سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

بحمد الله المعطی المتعال الواہب ذو الجلال این کتاب مستطاب معرفت
انتساب کثیر الفوائد خطیر العوائد مخزن معارف متصوفہ معدن اسرار
مقاصد حقہ کان مآرب غریبہ گنج مطالب عجیبہ تبصرۂ مبتدئین تذکرۂ منتہین
تصفیۂ قلوب سالکین تقویۂ ارواح طالبین مملو برموز و دقایق مسمّی بہ

جواہر الحقائق

از تصانیف کشاف مشکلات علوم عقلیہ حلال معضلات فنون نقلیہ سالک مسالک
شریعت و طریقت واقف مواقف معرفت و حقیقت سلطان المشایخ مرشد الانام منبع الکشف
مہبط الالہام حافظ القرآن حاجی الحرمین حضرت مولوی شاہ عبد اللطیف المعروف
بسید شاہ محی الدین صاحب قادری نقوی ویلوری باہتمام حافظ سید علی حلیۂ طبع پوشید

المطبع مظہر العجائب مدراس سنہ ۱۲۷ ہجریۂ نبویۂ مقدسہ

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبَّنَا اَرِنَا حَقَائِقَ الْاَشْیَاءِ وَاهْدِنَا صِرَاطَ السَّوَاءِ بِنَبِیِّکَ سَیِّدِ الْاَنْبِیَاءِ وَاٰلِهِ وَاَصْحَابِهِ الْاَصْفِیَاءِ

اما بعد این فوائدی ست چند در معرفت حق سبحانه و توحید وی تعالی شانه و بیان کلمات جمادات و تبیان مخلوقات زوال
و عوائدی ست بلند در حقیقت انسان که هم عالم صغیر و حصر مراتب اکوان و جمعیت مرتبه انسان و کمالی ست ارجمند در حقیقت بقای روح
و مضرت این عالم فانی و فنای جسم ناسوت و بقای جان و جسم ملکوت بعد الموت و بنائی ست و پسندیده در حقیقت آخرت ابدی و عود جسم
ناسوتی حین بعث جسمانی و ما یتعلق بها که از مباحثات و مطارحات نفس و شیطان و گمان که موجب تشویش و تشکیک قاصر نظران بود
خالی ست از تحقیقات لاحاصل فلسفیان و تدقیقات لاطائل این بخردان عارف شاه ولی الله دهلوی قدس سره در الطاف القدس
می فرماید یا بعان فلاسفه در عقائد مخالفه عقائد انبیاء الله نزد من سگانند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را می بویند و این ناکسان
استخوان های دو هزار سال می بویند و می لیسند سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص ست و فرحوا بما عندهم من العلم گلشن
هر آن کس را که ایزد راه ننمود ز استعمال منطق راه نگشود حکیم فلسفی چون هست حیران نمی بیند ز اشیا غیر امکان ز امکان میکند اثبات واجب
ازان حیران شد اندر ذات واجب زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان از سنت انبیاء و سرور انبیاء علیهم الصلوة
والسلام تعلیم علم سلوک و تهذیب نفوس و تبیین مقدمات بینات بوحی الهی ست و اظهار حقائق و دقائق برموز و اشارات یا اظهار
مشهور است چند از حقائق که عرب و عجم از انها جنسیت ندارند تا خواص تحصیل حقائق حکمیه نمایند و عوام در فهم مقاصد حیران و پریشان
نباشند پس مناسب همین ست که ما ازین حرف تن زنیم و دیده را نادیده گردانیم ولیکن چون اختلاف میان صوفیه پیدا گردید و در

وقال قوم لقرب اوصافهم من اهل الصفة الذين كانوا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال بعضهم للبسهم الصوف والصوف من لباس
الانبياء عليهم السلام وزي اهل الصفة وقال الحسن البصري لقد ادركت سبعين بدريا ما كان لباسهم الا الصوف فاما من نسبهم الى الصفة
والصوف فانه عبر عن ظاهر احوالهم وذلك انهم قوم بصفة اهل الصفة فانهم كانوا غرباء فقراء مهاجرين اخرجوا من ديارهم واموالهم وهجروا الاخوان
وراحوا في البلاد واجاعوا الاكباد واعروا الاجساد ولم ياخذوا من الدنيا الا ما لا يجوز تركه من ستر عورة وسد جوعة ولم يلبسوا لحظوظ النفس
ما لان مسه وحسن منظره وانما لبسوا لستر العورة فتجزوا بالخشن من الشعر والغليظ من الصوف كذا في التعرف شيخ عبد الله بن المبارك
از سيد الطائفه جنيد بغدادي قدس سره پرسيدند كه صوفي كيست جواب فرمود هو الذي يكون في وجهه حياء وفي عينيه بكاء وفي قلبه صفاء وفي لسانه
ثناء وفي يده عطاء وفي وعده وفاء وفي نطقه شفاء انتهى صاحب آداب المريدين مي فرمايد كه اخلاق اصحاب تصوف علم است و تواضع و نصيحت
و شفقت و باربرداري و موافقت و بشاشت و الفت و بذل جاه و مال و عفو و صفح و وفا و حسن ظن بخلائق و تصغير نفس خود و توقير اخوان
و رحمت بر صغير و كبير و دعا بر ظالم و امثال آن انتهى اين همه صفت ظاهري ايشانست اما صفت حقيقي ايشان تخليه باطن از ما دون حق و تصفيه قلب
از غبار اغيارست اگر خواهد تفصيل اخلاق و اوصاف صوفيه بود بايد كه تنبيه المغترين عالم رباني شيخ عبد الوهاب شعراني رحمة الله عليه مطالعه نمايد پس ازان
بايد دانست كه موضوع هر علم عبارتست از چيزي كه بحث كنند در آن علم از عوارض ذاتيه و احوال مختصه او و موضوع علم تصوف وجود خاص حق است
تعالى و تقدس من حيث الظهور والبطون و مبادي هر علم عبارتست از چيزهائي كه موقوف باشد برانها مسائل آن علم و مبادي علم تصوف تعريفات
موضوعات كه بران حكم كرده مي شود همچو تعريف ذات و تعريفهاي محمولات است كه بدان حكم كرده مي شود همچو تعريف اسما و صفات و مسائل هر علم
عبارتست از احكام تصديقيه كه مقاصد آن علم بود و مسائل علم تصوف احكام چندانند كه تعلق دارند بموضوع كه آن عبارت از ذات حق است تعالى و تقدس
اگرچه آن احكام در مراتب تعينات باشند چنانچه خواهد آمد كه ذات در مرتبه لاتعين اين حكم دارد و هم در مرتبه وحدت چنين حكم دارد و در مرتبه واحديت چنان و على
هذا القياس و نيز بايد دانست كه شرف دل انساني بر دو وجه است يكي از روي علم دوم از روي قدرت اما شرف وي از روي علم بر دو طريق است
يكي علم ظاهري كه بطريق حواس خمسه و تعلم حاصل شود و چه دل را قوت معرفت جمله علمها و صناعتهاست با آنكه وي يك جزو بود و قسمت نمي پذيرد
همه علوم در وي گنجد و بقوت فكر علوم غير شرعيت همچو هندسه و هيئت و حساب و طبابت و غير آن بداند بلكه عالم در وي چون ذره در صحرا
و قطره در دريا بود و با آنكه در عالم خاك بود همه آسمانها را مساحت كند و مقدار هر ستاره بشناسد و ماهي را از قعر دريا بحيلت برآرد و مرغ را
از هوا بزمين آرد و حيوانات با قوت را چون شير و پيل و شتر و فرس را مسخر خويش گرداند و اين جمله علمها او را از راه حواس بدست آيد يعني از راه
حواس خمسه و تعلم حاصل شود و چون ظاهرست همگنان را ه بوي دانند علوم علماء ظاهر ازين راهست و مراد از علم بالقلم همين علم ظاهرست دوم علم

موضوع تصوف و مبادی و مسائل آن

باطنی که از طریق روزن درونی بدست آید چه دل را روزنی از اندرون مفتوح است بملکوت آسمان که آنرا عالم روحانی گویند چنانچه پنج دریچه از بیرون
دل مفتوح اند بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی خوانند بیشتر مردم عالم محسوسات را و راه علم آن عالم را که از جهت حواس خمسه حاصل شود می‌دانند این نسبت
بعلم عالم دور تر و راه علم آن عالم مختصر است علم عالم درونی و راه علم آن عالم کار بزرگ بود و علوم علمای باطن از این راه است که بیواسطه تعلیم آدمیان
از حضرت حق بدلهای ایشان همی رسد پس علوم انبیا و صوفیه از این راه بود و مراد از عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ همین علم باطنی است و این علم
از عجایب علوم دل بود و شرف دل آدمی بدان پیدا شود و درستی این راه بسیار را بتجربه و برهان عقلی معلوم شد اگر ترا بذوق حاصل نشود و بعلم نیز معلوم
نگردد باری از آن کمتر نباشی که بدین ایمان آری و تصدیق کنی تا از سه درجه کشف و برهان و تقلید محروم نباشی و منکر نگردی مثنوی

جان باز جان حیوان بیشتر است از چه زان رو که افزون دارد خبر پس فزون از جان ما جان ملک کو منزه شد ز حس مشترک و ز ملک جان خداوندان دل
باشد افزون تو تحیر را بهل زان سبب آدم بود مسجودشان جان او افزونتر است از بودشان و لیکن روزن درونی علوم باطنی را دو اند دلیل
اول موت صغری است که آنرا منام و خواب گویند شرح حقیقت خواب دراز است تا این قدر باید دانست که مثل دل همچو آینه است و مثل لوح محفوظ همچو آینه
دیگر که صورت همه موجودات در وی است چنانچه صورتها از یک آینه در دیگر آینه مقابل افتد همچنان صورتها از لوح محفوظ در دل که از محسوسات فارغ شود و صافی
گردد و با لوح محفوظ مناسبتی گیرد پیدا آید ولیکن تا زمانی که بمحسوسات مشغول می‌باشد محجوب بود و با عالم ملکوت مناسبت ندارد و چون در خواب راه حواس بسته
گردد و آن در دل درونی گشاده گردد و معانی متمثل شود شخصی بخدمت ابن سیرین رضی الله عنه حکایت کرد که دوش بخواب دیدم که در زمان طلوع صبح صادق
خاتمی بدست می داشتم و بر افواه فروج مردان و زنان مهر می نهادم فرمود تو مؤذنی و در ماه رمضان بوقت صبح بانگ نماز بیگهی می‌کنی چنانچه باید دید
که چون بانی بواسطه خواب این عالم مخصوص خاصی یافت و از علائق و کدورات دنیوی قدری تجرد دریافت چگونه آن معنی در لباس چنین مثال نمایان
مشاهده نمود و نیز در خواب از لوح محفوظ و عالم ملکوت غیب نمودن بگیرد تا آنچه در زمان مستقبل خواهد بود شناسد یا روشن ببیند همچنانکه خواهد بود
یا در لباس مثالی که بتعبیر حاجت افتد از آنجا که علوم حواس ظاهر است مردم می‌پندارند که هرکه بیدار بود معرفت او اولی تر بود حالانکه می‌بینند که در بیداری از راه
حواس غیب نمی‌بینند و در خواب راه حواس از راه درونی می‌بینند در خواب اگرچه حواس فرو بسته خیال بجا خود می‌ماند بدین جهت آنچه بینند بیشتر در لباس
مثال خیالی بینند و کشف صریح نبود و از غطا و پوشش خالی نباشد چون موت اکبر اضطراری که بانحلال طبیعت می‌بود بمیرد و بانقضای شب عمر صبح
قیامت صغری که مدنه حواس ماند و نه خیال و در آن زمان علاقه بالکل منقطع می‌گردد و جمله اعمال و احوال و عقاید و اخلاق مشخص می‌شود و هر چه نقد
باطن او بود ظاهر گردد و آنچه در دنیا از وی صدور یافتی بی خیال و بی غطا بازبیند یَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا
فَمُلَاقِيهِ و با وی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و آنها گویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا

فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا ۝ بوقت صبح شود بمحو ر معلوم گردد که با که باخته عشق و ر شب بمحو ر که تفاوت میان خواب و موت
اندک است النَّوْمُ أَخُ الْمَوْتِ اشارت بدین معنی است خواب آئینه سر فنا و توحید و مجاز آخرت است کَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَسْتَيْقِظُونَ
تُبْعَثُونَ و همچنین موت اکبر اختیاری که اهل شهود را بانسلاخ از عالم ظلمت می باشد در آن عالم راه بود و آنها را در بیداری نیز روزن دل و فی دل کشاده
یعنی انبیا و اولیا ۱۲
شود و آنچه دیگران در خواب بینند آنها در بیداری بینند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرند و مددها یابند
و ملکوت آسمان و زمین با آنها نمایند بالجمله هر که را این راه کشاده شود کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید و آنچه حق عز و جل میفرماید وَكَذَٰلِكَ نُرِي
إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و آنکه سرور عالم صلی الله علیه وسلم میگوید زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا
در این حال بوده است و این همه در دار دنیا بوده است وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنَّ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ أَقْرَبُ إِلَى أَحَدِكُمْ مِنْ شِرَاكِ نَعْلَيْهِ
۝ بهشت و دوزخ با تست در باطن بنگر تا ببینی سقر تا در جگر یابی جنانها در جنان بینی و لیکن حجب طبیعت و غشاوه هوا و غفلت دیده
دل او را از ادراک آن کور میدارد وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ دلیل و هم فراستها و خطرهای
آسمانی هیچکس نیست که او را فراستها و خطرهای راست بسبیل الهام در دل نیامده باشد و آنها از راه درون در دل پیدا آید نه از راه حواس و نداند که از کجا آمد بلکه
هر حیوان بلکه بچه نوزاد انسان و حیوان از راه باطن بهره دارد و از درون ملهم گردد نحل خانه عسل ساختن و از راه دهان عسل آوردن و مرغ [illegible]
کما قال الله تعالی و اوحی ربک الی النحل ۱۲
و طیور دیگر بچهای خود را پروردن و عنکبوت تار بستن و مگس و پشه را شکار کردن و مور در تابستان برای زمستان ذخیره ساختن غله را باندیشه رویدن
دوباره کردن و چون نصف گشنیز میروید بنابران گشنیز را چار پاره کردن و باندیشه عفونت بیرون سوراخ آورده هوا دادن و باندیشه خورد [illegible]
عصافیر بسبب خصوصا در صورتی قمر ملتفت نمود و بچه نوزاد انسان و حیوان شیر نوشیدن و بچه ماهی [illegible] کردم از نظر انسان پوشیده مانده از همین جهت و قال صاحب
الانسان الکامل فی الباب السابع عشر کل حی لا بد ان یعلم علما سواء کان الهامیا کعلم الحیوانات و الهوام بما ینبغی لها و بالا ینبغی من المأکل و المسکن
والحرکة والسکون فهذا العلم فهو لازم لکل حی او کان بدیهیا تصوریا او تصدیقیا کعلم الانسان و الملائکة و الجان ازینجا توان شناخت که علوم همه از راه
ای بغیر التذکر ۱۲
محسوسات نیست و توان دریافت که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس را برای این عالم آفریده اند لاجرم از مطالعه آن عالم حجاب می باشند
تا ازین عالم فارغ نشود هیچ حال بدان عالم ره نیابد فوائد خلوات و ریاضات ازینجا باید شناخت مثنوی ۝ پنبه اندر گوش حس دون کنید بند حس
از چشم خود بیرون کنید پنبه آن گوش سر گوش سرست تا نگردد این کر آن باطن کرست تا بگفت و گوی بیداری دری تو ز گفت خواب
بویی کی بری بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید تا خطاب ارجعی را بشنوید گوش بند و چشم بند و لب ببند گر نبینی سر حق بر ما بخند
گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار مدتی خاموش خو کن هوش دار و [illegible] ز روی قدرت انگشتان چنانچه تحت قدرت و [illegible]

دلها را که شریف‌تر و قوی‌تر بود و بجواهر ملائکه شبیه‌تر باشد اجسام دیگر که بهترین تن‌ها ست مطیع وی گردد تا اگر ... بیرون ... مطیع
وی گردد و اگر همت در بیمار بندد و بهتر شود و ... بندد سستی افکند بیمار شود و اندیشه در کسی بندد و تا نزدیک وی آید ... در باطن وی ... باید و اگر همت در
که باران آید بیاید این همه ممکن است به برهان عقل و معلوم است بتجربه چشم زدگی و سحر هم از این باب است و از جمله تاثیر نفس آدمیست ... اگر
حسد و خبث باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد هلاک وی توهم کند آن ستور در آن وقت هلاک شود کما ورد فی الحدیث ان العین تدخل الرجل
القبر والجمل القدر و این خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامت خوانند اگر در کار خیر باشد از انبیا و اولیا گویند
و اگر در کار شر باشد از ساحر باشد مانند سحر و کرامات و معجزات همه از خواص قدرت دل آدمیست اگرچه میان اینها بسیار فرقها است و این کتاب احتمال شرح آن ندارد ذکره
الکیمیا والاحیاء للغزالی رحمة الله علیه و نیز باید دانست که شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه فی کتاب الاتقان فی فضائل القرآن در شرح حدیث لکل آیة ظهر
و بطن پیغمبر ما بدیکه در معنی ظهر و بطن علما را اقوال ست قول خامس آنکه ظهر آنچه ظاهر شود از معانی آن اهل علم ظاهر و بطن آنچه پوشیده بود از اسرار که حق تعالی
و تقدس ارباب حقایق را اطلاع داده است مثنوی حرف قرآن را مدان که ظاهر است زیر ظاهر باطنی بس قاهر است زیر آن باطن بود بطن دگر
همچنین تا هفت بطن ای معتمد زیر بطن تا نیش بطن سیم که در او گردد خردها جمله گم بطن چارم از نبی خود کس ندید جز خدای بی نظیر و
بی ندید تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین دیو آدم را نبیند جز که طین ظاهر قرآن چو نقش آدمیست که نقوشش ظاهر و باطن خفیست ... تو ببین
ز افسون عیسی حرف و صوت آن ببین کو دی گریزان ... زین سخن همچون عصای موسی است ... افسون عیسی ...
عصا را سهل یافت آن ببین که بحر را خضر اشکافت ظاهرش هیچ بی ... لیکن پیش او ... یک لقمه چو بکشاید گلو اکنون باید دریافت که صاحب تحفه المرسله
از بایزید قدس سره نقل میکند که علم عالم بنسبت علم سرور عالم صلی الله علیه وسلم مانند تری است که نمودار میگردد از دهن سبو یا مشکی که بچیزی پر کرده
و دهنش بسته باشد انتهی و صاحب قوت القلوب ابوطالب مکی و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سرهما میفرمایند که بیک نظاره جمال با کمال
سرور کائنات علیه اکمل الصلوات و افضل التسلیمات صحابه کرام را رضی الله عنهم آن میکشاید که مشایخ را در خلوات و اربعینات نمی کشاید انتهی و صحابه باید دید که پیش
بتان و بتخانه سر بسجده می نهادند و در وادی ظلمت ضلالت سرگردان می بودند چون آفتاب صحبت سلطان انبیا علیهم التحیة والثنا در جهان بر آمد هر یکی در
آسمان دین اسلام ستاره گردید و بنا خلق تا قیامت در اقتدا ایشان بستند و کوس دولت ایشان در عالم زدند اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
و مولوی محمد باقر مدراسی رحمة الله علیه در ایقاظ الغافلین از شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره نقل مینماید که در طبقات صحابه بعضی مرتبه باطن
بسیار تام بودند همچو خلفاء راشدین سیما حضرت یعسوب المؤمنین و حذیفه بن الیمان و سلمان فارسی و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس و ابو هریره
و انس بن مالک و غیرهم رضی الله عنهم و بعضی دیگر مرتبه ظاهر آن حضرت شدند همچو فقهای آن زمره عالی شان رضی الله عنهم و در تابعین هم بعضی ترجیح

باطن بودند همچو امام زین العابدین و امام محمد باقر و محمد بن الحنفیه و حسن بصری و کمیل بن زیاد و غیرهم رضی الله عنهم و بعض دیگر در ترویج ظاهر سعی داشتند
بیشتر و در تبع تابعین و طبقه قریبه آن از جامعیان ظاهر و باطن امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و دیگر ائمه اهل بیت و سفیان ثوری و مالک دینار
و محمد بن سماک و حبیب عجمی و شیبان راعی و داود طائی و غیرهم بودند و جماعت دیگر حمایت ظاهر می نمودند پس از ان ابو یزید بسطامی و ابو محمد
سهل تستری و حارث بن اسد محاسبی و بشر حافی و سید الطائفه جنید بغدادی و ابو حفص حداد و ابو سلیمان دارانی و غیرهم به ترویج باطن کمر بستند
و گروه دیگر بتقویت ظاهر رحمهم الله کذا فی ما بینا هذا انتهی و نیز باید دانست که افاضل صحابه در عصر خود بجز صحبت سرور عالم صلی الله علیه وسلم
باسمی موسوم نشدند و آنها را صحابه می خواندند زیرا که هیچ فضیلت بالاتر از آن نبود و مصاحبان صحابه در عصر ثانی بتابعین نامیده شدند و این لقب را
اشرف القاب دیدند و آنها را که بعد ایشان بودند تبع تابعین میگفتند پس از ان مردم مختلف گردیدند و مراتب متفاوت شدند خواص مردم که با امر دین
اهتمام شدید می داشتند زهاد و عباد می خواندند و عقب آن بدعتها پیدا گردید و مذاهب اهل هوا و بدعت ظهور یافت و در میان فرق دعویها برخاست
و مردم هر فرقه ادعا کردند که خود زهاد اند و در آن هنگام خواص اهل سنت و جماعت که دلها از طوارق غفلت نگاه داشتند و حفظ انفاس مع الله
میکنند باسم تصوف منفرد شدند و پیش از تمام دو صد سال از هجرت باین اسم مشتهر گردیدند کذا فی رسالة الامام ابو القاسم القشیری قدس سره و صاحب کشف
الظنون میگوید اول من سمی بالصوفی ابو هاشم سید محمد بن احمد الصوفی المتوفی سنه خمسین و مائة انتهی و صاحب لطائف القدس میفرماید بعد انقضاء عصر صحابه
و تابعین جمعی پیدا شدند که بتعمق و تشدد دانا وند و در احتیاط و کسر نفس که از شرع بگوش ایشان رسیده بود بغیر تفاوت وزن و بغیر تشخیص حد و اندازه
دامن گرفتند و گفتند که ما از بیخ نفس در عذاب و مستور نیستیم پس اقصی الغایت سعی باید کرد و نفس شهوی و سبعی را کسر باید نمود پس ترک جماع و طعام
لذیذ و لباس ناعم اختیار کردند تا آنکه طبیعت ایشان مثل طبیعت باقیمین گشت که این تقاضاها را فراموش کرده یا مثل طبیعت مشتغلین با عمال
اهل حضر آشنا باشند بعد اللتیا و التی قسطی از ضروریات زندگانی بنفس دادند مثل داوری و اعتزال بدن از هم جدا و همچنین سواد در دل افکندند و سیاحت
اختیار کردند و مشغول کردند نفس را باشغالی که بسبب آن حب جاه و حب غلبه و حرص مال مطلقا فراموش کند و همیشه در بیابانها می گردیدند و موت
احمر و موت ابیض و موت اسود لازم گرفتند نه ایشان را با دنیا کاری و نه دنیا را با ایشان راهی و قوت را که رابر یافتند تا غیر معانی از کار نه در یاد و خواطر
نفس بخاطر نگذرد و در عبادات و معاملات خروج از اختلاف فقها و دور بودن از شبهات مطمح نظر ساختند و اوقات خود را چندان بعبادات مشغول
نمودند که زیاده بر آن متصور نبود و این همه تصوف عوام است که بی وزن ریاضت کشند و اول و آخر راه را نشناسند و اول کسی این قاعده نهاد
حارث محاسبی است و درین کلمات چند که نوشتم عمده این مشرب درج نموده ام فهم من فهم بعد این بر اضافات شاقه بعض مستعدان حالات
ملائکه سفلیه پیدا می کردند بعض ملهم می شدند که در صورت آدم تصرف کنند مثل تصرف ملائکه سفلیه و ایشان ابدال می شدند و بعض ملهم باین قسم

اما بعض قوای مثالیه در ایشان خصیصه جسته ظهوری کرد و کشف و رؤیای صادقه و تألف بلکه طی ارض و مشی علی الماء بر روی کار می آمد سید الطائفه جنید اوّل کسی است که ازین تعمّق برآمده راه متوسط اختیار کرد و هر ریاضتی را بجای خود نهاد و هر که بعد از جنید پیدا شده است از متصوفین براه او رفته است و منّت جنید در گردن اوست و اند یاید و صاحب قوت القلوب که ابوحنیفه صوفیان است هم روش جنید را شرح و بسط کرده اما فی الجمله طریقه محاسبی نیز مخلوط ساخته است زیرا که در آن عصر بالکلیه ازان تشدد منقّح نشده بود انتهی خلاصه آنکه علوم طریقت و رموز حقیقت در اوائل یعنی صحابه و تابعین و تبع تابعین که مصدوق و محکوم حدیث خیر القرون اند بصفت کثرت و اولیت ثابت و متحقق بود اگرچه اعلام بلقب تصوف مشتهر نبودند و در اواخر قرن ثانی باین لقب ملقب گردیدند و بزرگان خیر القرون همت بر اعلاء کلمة الله و جهاد با کفره فجره و اظهار دعوت و اعلان شریعت مصروف می داشتند و بصفوت بواطن که ببرکت صحبت سرور عالم و قرب عهد بزمان وی صلی الله علیه وسلم محصل بود و قلت وقائع و اختلافات و تمکن جرأت ثقات از تدوین مقالات و تحریر اصطلاحات مستغنی بودند هر قدر بعد از زمان که نشان سرور دو جهان واقع شد نور نبوت و صدق رو بکم و کاهش آورد و اشراق مکاشفات در سحب حجاب متواری شدن گرفت تا آنکه پس از قرون ثلثه بحکم سیاق حدیث مذکور که فرموده است ثم یفشو الکذب نور سنت و صدق انطفا پذیرفت و ظلمت بدعت و کذب عالم را در گرفت هر یکی را هوایی دیگر در سر افتاد و رائی دیگر در دل نشست و نزاع و اختلاف میان آمد و ابواب تاویل مفتوح شد و ظواهر نصوص متروک گشته مذاهب اهل هوا و بدعت پدیدار شد و طریق صحابه و سلف عزیز الوجود و غریب آمد الایمان بدأ غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء لاجرم اهل سنت و جماعت صوفیه صافیه که برگزیده انام و بقیة اسلاف کرام اند برای ایصال طالبان و تکمیل سالکان بجهت تشویق و تفهیم و تربیت و تعلیم از بطون قرآن مجید و احادیث شریف بلکه از ظواهر آن استنباط و استخراج نموده در سلوک و معاملات و حقائق و مکاشفات اصطلاحات بسیار مقرر کردند و جرائد و دفاتر محرر نمودند چنانچه ائمه مجتهدین و صناوید علماء متبحرین در اصطلاحات علوم دین مثل تفسیر و حدیث و اصولین و فقه و ادوات آن همچو نحو و صرف و اشتقاق و معانی و بیان و غیر آن صحائف تدوین و دواوین و کتب بسیط و قصیر تصنیف و تالیف کرده اند و هیچ ذو دین این را بدعت مذموم نخواهد گفت اگر هست بدعت حسنه است و بسا هست که واجب بود کما صرح به الائمة فی تقسیم البدعة کذا فی ایقاظ الغافلین و نیز باید دانست که فقه مقدم است بر تصوف چه در احکام (اعتقاداً کان او عملاً ۱۲) فقیه را رجوع بصوفی نیست و صوفی را رجوع بفقیه ضرور است تا بدان عمل کند و در حقائق مخالف شریعت نباشد چنانچه جدی و شیخی سید عبد القادر جیلی رضی الله عنه منقول است تفقه ثم اعتزل فقیه شو اول بعد ازان در خلوت نشین و امام یافعی فرماید کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة هر حقیقت که شریعت آن را رد کند زندقه است پس فقه از تصوف مستغنی است و تصوف بفقه محتاج و امام مالک بن انس رضی الله عنه می فرماید من تصوف و لم یتفقه

رحمه الله تعالی جامع اسرار طریقت است مشایخ طریقت گفته اند که در اسلام هیچ کس تصنیفی نکرده در دقائق طریقت چون تصنیف وی و مشهور ترین در مکه بوده که اشرف بقاع روی زمین است بعد ازان به بصره آمده و در بغداد در جمادی الاخری سال سیصد و هشتاد و سیوم وفات یافت کذا فی النفحات ۱۲ منه

فقد تزندق ومن تفقه ولم یتصوف فقد تفسق ومن جمع بینهما فقد تحقق هر که صوفی شد و علم فقه ندانست پس تحقیق زندیق گردید و هر که فقیه شد و تصوف
ندانست پس بانگ [illegible] معنی زده و هر که جمع کرد میان هر دو پس بدرستیکه محقق شد چه در صورت عدم حصول شریعت ایمان و اسلام منتفی است و در صورت
عدم حصول تصوف کمال ایمان منتفی و آن همچو اصل است و این همچو فرع شیخ مجدد قدس سره در مکتوب پنجاه و پنجم جلد دوم می فرماید که علوم
معارف دیگر اند ما ورای احکام شرعیه که اهل الله بآن مخصوص اند هر چند آن معارف ثمرات و نتایج این احکام اند مقصود از درخت نشاندن حصول
ثمرات اوست تا زمانیکه درخت برپاست ثمرات متوقع است و چون در اصل درخت خلل رفت ثمرات معدوم گشت بی عقلی باشد که درختها ببرد و ثمرات را
توقع دارد هر چند درخت را نیک تربیت کنند ثمرات او افزون تر آید ثمره اگرچه مقصود است اما فرع شجره است التزام شریعت و مداهنت در شریعت را برین معنی
قیاس باید کرد آنکه التزام دارد صاحب معرفت است هر چند التزام بیش معرفت بیش و آنکه مداهن است از معرفت بی نصیب است انتهی و حکم آن عام است
و حکم این خاص چه عوام و خواص محکوم فقه اند و همه ائمه طریقت و اساطین ملت تابع مذهب فقها بوده اند چنانچه سید الطائفه جنید بغدادی
در مذهب ثوری بود و غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلی در مذهب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و محاسبی شافعی قدس الله اسرارهم
و رضی الله عنهم بنا بر فقه بر علم است و قواعد و ضوابط آن کلیه که باختلاف افراد و اشخاص مختلف نمی شوند و تصوف مخصوص باهل قرب
خصوص است چه آن معامله است میان بنده و خدا و مدار تصوف بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیه که باختلاف احوال و مواجید و اذواق
مختلف می شوند ازینجاست که حکم فقیه و انکار او بر صوفی رود و انکار صوفی بر فقیه صحیح نبود اما تصوف از فقه در مرتبه ارفع و اعلی است
کذا فی مرج البحرین للدهلوی و صاحب تنبیه الغافلین از سلطان العلماء عز الدین بن عبد السلام رحمه الله نقل می نماید که اول دلیل بر شرف
مولوی محمد باقر [illegible] ۱۲
ایشان آن است که کرامات بدست ایشان ظاهر میشود و از هیچ فقیه بظهور نمی رسد انتهی کرامات اولیا از کتاب و سنت و اجماع اهل سنت و جماعت
ثابت است قال الله تعالی کُلَّمَا دَخَلَ عَلَیْهَا ای علی مریم زَکَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا ای عند مریم رزقا قال اهل التفسیر
فی ذلک کان یری زکریا عند مریم فاکهة الصیف فی الشتاء و فاکهة الشتاء فی الصیف و قال ایضا اَنَا آتِیْکَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ یَّرْتَدَّ
اِلَیْکَ طَرْفُکَ یعنی آصف رضی الله عنه بسلیمان علیه السلام گفت پیش از آنکه تو چشم بر هم زنی تخت بلقیس را اینجا حاضر کنم چون
مریم و آصف نبی نبودند پس لامحاله کرامت باشد اما تفصیل ثبوت کرامات از سنت و اجماع اهل سنت از کتب سیر و عقاید باید طلبید صاحب
نفحات می فرماید انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و ستر امر ظاهر و استجابت دعا و قطع مسافت
بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امور غائبه از حس و اخبار از آن و حاضر شدن در زمان واحد در امکنه مختلفه و احیاء اموات و اماتت احیاء و
بکشف و رویای صادقه [illegible] ۱۲ منه
کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن و احضار طعام و شراب وقت حاجت بی سببی ظاهر و غیر ذلک من فنون الاعمال انما قصة العادة

کالمشی علی الماء و السباحة فی الهواء و کالاکل من الکون و تسخیر الحیوانات الوحشیة و کالقوة الظاهرة علی ابدانهم کالذی اقتلع شجرة
بجذرها من اصلها و هو یدور فی السماء و ضرب الید فی الحائط فینشق و بعضهم یشیر باصبعه الی الشخص لیقع فیقع او یضرب عنق احد بالاشارة
فیطیر راس المشار الیه و بالجملة چون حضرت حق سبحانه و تعالی یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کامله خود گرداند هیولای عالم هر نوع تصرف
که خواهد تواند کرد و بالحقیقة آن تاثیر و تصرف حق است سبحانه و تعالی که در وی ظاهر میشود و وی در میان نی انتهی قیصری قدس سره
در فصل تاسع مقدمه شرح فصوص میفرماید و لا یتصور هذه الربوبیة المطلقة الا باعطاء کل ذی حق حقه و افاضة جمیع ما یحتاج الیه العالم
و هذا المعنی لا یمکن الا بالقدرة التامة و الصفات الالهیة جمیعها فلهذا کل الاسماء یتصرف بها فی العالم حسب استعداداتهم و لما کانت هذه
الحقیقة ای الحقیقة الانسانیة مشتملة علی الجهتین الالهیة و العبودیة لا تصح لها ذلک اصالة بل تبعیة و هی الخلافة فلها الاحیاء
و الاماتة و اللطف و القهر و الرضا و السخط و جمیع الصفات لتتصرف فی العالم و فی نفسها و بشریتها ایضا لانها منه و کان علیه السلام فی
ضیق صدره لانیا فی ما ذکر فانه بعض مقتضیات ذاته و صفاته و لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء من حیث مرتبته و ان کان
یقول انتم اعلم بامور دنیاکم من حیث بشریته انتهی الحاصل کرامات اولیا مترتب بر فنا و بقا است مثنوی ۵ نان چو در سفره است باشد آن جماد
در تن مردم شود آن روح شاد ؛ در دل سفره نگردد مستحیل ؛ مستحیلش جان کند از سلسبیل ؛ قوت جان است این ای راست خوان ؛
تا چه باشد قوت آن جان جان ؛ گوشت پاره آدمی از زور جان ؛ می شکافد کوه را با بحر و کان ؛ زور جان کوه کن شق الحجر ؛ زور جان
جان در شق القمر ؛ نظر این طائفه دوا است و سخن ایشان شفا بخدا ناطق اند و بخدا ساکت بهمه صفات متخلق باخلاق الهی اند از دست
نفس و شیطان جسته و رسته و سرائر ایشان مواضع اسرار الهی گشته و به نیابت سلطان انبیا علیهم الصلوة و السلام موجب علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل بر سجاده دعوت خلق الی الحق نشسته اند مثنوی ۵ قیمت همیان و کیسه از زر است ؛ بی زر همیان و کیسه ابتر است
همچنانکه قدر تن از جان بود ؛ قدر جان از پرتو جانان بود ؛ هر که با این طائفه محبت دارد در حرم حریم قرب ندیم و همنشین ایشان باشد
محب این طائفه را بشارت المرء مع من احبه کافی است و جلیس و انیس این طبقه را هم القوم لا یشقی جلیسهم لا یخیب انیسهم وافی
تاثیر عظیم دارد باز از صحبت آدمی شکاری آموزد و طوطی بتعلیم آدمی ناطق گردد و اسپ بریاضت آدمی از جملهٔ بهایم مستعد آدمی آید
ستور که حقیقتی نبود با ستور حقیقی چند روز ببندند حقیقی گردد و مرداری که در توده نمک افتد بمرور ایام نمک گردد و حکم او چون حکم نمک باشد
چون صحبت انسان و حیوان و نمک و مردار این تاثیر دارد پس صحبت این طائفه تا چه کند اگر مرده باشی زنده کند و دیو باشی فرشته
سازد مس و آهن باشی زر کند در اسفل السافلین رفته باشی در اعلی علیین آرد از اینجا است که گفته اند قطعه قابل اکسیر صحبت کامل آمد گوهر

که چهل سال یا پنجاه سال مجاهده و ریاضت نکند چون صحبت این طائفه چنین بود پس صحبت بزرگان خیر القرون خصوصاً صحبت خیر البشر چه باشد ؎ قیاس کن ز گلستان من بهار مرا؛ درین میدان عقل مقداری ندارد ؎ مصطفیٰ اندر میان آنگه کسی گوید عقل آفتاب اندر جهان آنگه کسی جوید سُها؛ و نیز باید دانست که از بعض صوفیه در غلبهٔ حال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شده که بفهم اهل ظاهر نیاید همچو انا الحق و لا اله الا انا فاعبدون و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا هو و هو انا و مانند آن و ایضاً بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که مخالف ظاهر فتوای شریعت بود همچو تنویر لحیه و خرق ثیاب و القاء دراهم در آب و القاء نفس در مهالک و امثال آن و آن را شطحیات و هفوات مشایخ خوانند و مُبهمات و مُوهمات نیز گویند منشاء صدور این کلمات و افعال طفح سکر و غلبهٔ حال و فقدان ضبط و اختیار است و قسمی دیگر از اوضاع و آداب و اصطلاحات و مستحسنات مخصوص این طائفه اند همچو بنا ربط و الباس خرقه و اجرای مقراض و کیفیات ذکر و اتخاذ خلوات و اجتماع سماع و مانند آن و ایشان را درآنجا اجتهادات و استنباطات است همچنانکه علماء فقه را و این قسم ثانی از ابواب علم است که درینجا بحث از صحت اجتهاد و شرائط آن و تحقیق سنت و بدعت رود و دخل احوال نیست صوفی و فقیه درانجا برابر است هر دو بوجود اصل و صحت دلیل مطالبند و لیکن قسم اول از غلبات احوال است و مردم در غلبات احوال و شطحیات مشایخ سه فرقه اند فرقهٔ اول فقهاء صرف و علماء ظاهر که براه رد و انکار روند و تسلیم آن نه نمایند و این فرقه را متقشفه فقها گویند و این فرقه دو گروه اند گروهی بحسب واقع منکر باشند و در ظاهر و باطن حکم ببطلان و فساد بر آن کنند و بجهل و جنون نسبت کنند منشاء این کار بی مناسبتی و بی مشربی و جمود طبع و خرابی باطن است و روی حرمان از برکات و خوف سوء خاتمت بود امام حجة الاسلام قدس سره در احیاء العلوم در باب ثانی از کتاب العلم از بعض اکابر عارفین آورده من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة و ادنی النصیب منه التصدیق به و التسلیم لاهله هر کرا نباشد او را بهره ازین علم می ترسم بر وی عاقبت بد را و کمترین بهره مندی ازان تصدیق آنست و تسلیم کردن باهل آن و گروهی دیگر در ظاهر بقصد زجر عوام و سد ذرائع انکار کنند و در اظهار رد و انکار با طائفهٔ اول شریک باشند و لیکن در باطن منکر نباشند و دل را با زبان موافق نسازند و این هر دو گروه در حق مشایخ براه تقصیر و تفریط رفته اند علی تفاوت بینهما و فرقهٔ دویم کمال اعتقاد و انقیاد با قوال و افعال مشایخ دارند و پروای شریعت نمی نمایند و این فرقه را جهلهٔ صوفیه خوانند و درین فرقه نیز دو گروه اند گروهی همه اقوال و افعال ایشان را اگرچه خلاف شریعت باشد حق اعتقاد کنند بلکه شریعت نزد ایشان همون است که ایشان کرده اند و گروهی دیگر اگرچه در ظاهر صدور امری از ایشان بر خلاف شرع ممکن نمی گویند و بتکلف تحریف بانی و مصلحت بانی اظهار انقیاد فقه و شریعت نمایند و لیکن بلسان حال دلالت کنند که نزد این گروه اقوال علماء و روایات فقهیه اعتباری ندارد و این هر دو گروه در حق مشایخ

۱ که تنویر لحیه و خرق ثیاب و القاء دراهم در آب و آتش و القاء نفس در مهالک از ابو حمزه خراسانی و ذوالنون مصری و ابوالحسن نوری قدس سرهم بوقوع آمده تفصیل این امور از مجمع البحرین باید طلبید ۱۲ منه

۲ چنانچه شبلی علیه الرحمه خود را از بلندی ... ۱۲ منه

۳ [illegible]

براهِ غلو و افراط رفته اند فرقهٔ اول در وجود و شهود و بلا دست بیشتر است و فرقهٔ دوم در بها و المفتی منزل آن است و آنها بی عرفان الله و انبیاء باز ایمان قائم ازنا

و مقام معرفت نه در آمده اند و اینها از دائرهٔ اسلام بدر افتاده زیرا که تمسک فرقهٔ اول بظاهر شریعت و تحکیم علم است و آنها در آن در منزل در فرز

این هر دو فرقه در تفریط و افراط افتاده اند و فرقهٔ سیوم آنکه بر صراطِ مستقیم توسّط و طریق اسلم تسلیم است کما قیل اسلم تسلم حاصل معنی

تسلیم آنکه منشاء این امور حالِ صحیح و نسبت درست و نیت صادق است و لیکن بغلبهٔ حال و استیلاء وجد قدم ثبات از وسط طریق بلغزید و عنان

ضبط و اختیار از دست بیرون گردید بحدّی که صدور این فعل و قبح شرعی وی از نظر اعتبار ساقط شد و نظر بر معنی فیض در وجع حال که

حضور و اخلاص است مقتصر آمد چنانچه طریان حالتِ غضب و فرح علی حسب التنها وقت در جانها و مراتبها مرد عاقل را بخبط اندو از اختیار

بیرون آرد و بنحو دگر دانند اگر چه درین حالت حصهٔ اختیار که مبدأ فعل است باقی بود و لیکن سخن در زلت و ثبات و غالب و مغلوب بود

این صدور امری در غلبهٔ وجد و حال بدلیل ورع و تقوی و اخذ عزیمت و اتباع سنت و کمال علم و عمل و دیانت صاحبِ حال معلوم شد که از طریق

معصیت و قصد مخالفت شریعت و میل طبیعت و هوای نفس و علت جهل و داعیهٔ هوا نیست بلکه مقرون بصدق نیت و حسن قصد و قهر نفس

و قلع اسباب و اسقاط اعتبار و استیلای محبت و غلبهٔ شوق است پس اینهمه احوال صحیحه و مواجید حسنه بود و صاحب وجد و حال حکم مجنون دارد

که قلم تکلیف از وی مرفوع باشد و لیکن این قول و فعل غلبهٔ حال صحیح و مشروع نیست و محل اتباع و اقتدا نه پس حاصل معنی تسلیم بدان رود

که بانکار و اعتراض مبادرت نکند و تقلید و متابعت ایشان نیز جائز ندارد و ایشان نیز مریدان را در امثال این امور از اتباع و اقتدای خود

باز می داشتند چه اتباع و اقتدا در احکامِ شریعت و قواعد طریقت است که اساس آن بر علم بود نه در جزئیات اذواق و مواجید که بنا آن

بر حال بود و کذا فی مرج البحرین و نیز باید دانست که قیصری در فصل نهم من مقدمهٔ شرح فصوص می فرماید و یؤیّد ما ذکرنا ای انّ العالم

هو صورة الحقیقة الانسانیة قول امیر المؤمنین ولی الله فی الارضین قطب الموحدین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فی خطبة کان یخطبها

للناس انا نقطة باسم الله انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع

والارضون الی ان صحا فی اثناء الخطبة و ارتفع عنه حکم تجلی الوحدة و رجع الی عالم البشریة و تجلی له الحق بحکم الکثرة فشرع یعتذر اقرّ

بعبودیته و ضعفه و انقهاره تحت احکام الاسماء الالهیة و لذلک قیل الانسان الکامل لابد ان یسری فی جمیع الموجودات کسریان الحق فیها

انتهی و صاحب نفحات از بعضِ اکابر حکایت میکند که شخصی را عند الوداع فرمود تو بهر جا که باشی من با توام و ایضاً از مولانا جلال الدین رومی نقل

می نماید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون دانشمندی باشارت مولانا سراج الدین قونوی صاحبِ صدر که از مولانا خوش نبود و درین سخن مولانا

بر ملا زبان گشاده و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز که تو میگوئی هم یکی ام و صاحبِ اخلاق جلالی بلا جلال دو از رسالهٔ

لا واسطة بین الرسل

و حینئذ ۱۲

ای قال مثل هذه الکلمات

ان ارتفع عنه السکر

و دخل فی الصحو فتکلم بما

یلائم مقام الصحو و بهذا

یحصل الفرق بین المحقق

و صاحب الشطح سیما

ما ذکره الشیخ فی الفص

الاسماعیلی ۱۲

صاحب ... ۱۲

نقل می‌نماید که از چوبی که بر بهمن زدند اثر ضرب آن بر اعضای شبلی ظاهر شده و ایضاً در روی می‌گوید که سرّ این معنی اگرچه بر محجوبان بتصدیق مقید
رسمی که نظر ایشان بکنه ایشان نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده و حقائق را از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گرفته‌اند
او عنبه وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفه بهیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که بسبل تقلید غشاوه بصیرت او
نشده باد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطنت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است لهذا از تخیل حرکت زمین
خفقان پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مؤدی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بهمان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط نباشد و بنابر این از تذکار این احوال
عقل را از قبول امثال آنچه درین مجال نموده شد استنکافی نماند و این وجهی است که از جهت تنزل بمدارک افهام مارسان حکمت طبیعی بر لوح تدوین
ثبت رفته والا ســه بالاتر زین بیان بازی دگر است || سرّ غم عشق را بیانی دگر است ســه درین مشهد که انوار تجلی است || سخن دارم ولی
ناگفتن اولی است || انتهی بالجمله این همه امور که در سماع دیگر قوم اند ناشی از غلبه حال اند مثنوی ســه با مریدان آن فقیر محتشم ||
بایزید آمد که نک یزدان منم || گفت مستانه عیان آن ذو فنون || لا اله الا انا ها فاعبدون || چون گذشت آن حال گفتندش صباح || تو چنین
گفتی و نبود این صلاح || گفت این بار ار کنم من مشغله || کاردها بر من زنید آن دم هله || حق منزه از تن و من با تنم || چون چنین گویم بباید کشتنم ||
مست گشت و باز از استغراق رفت || زان وصیتهاش از خاطر برفت || عشق آمد عقل او آواره شد || صبح آمد شمع او بیچاره شد || عقل او شحنه است چون سلطان رسید ||
شحنه بیچاره در کنجی خزید || عقل سایه حق بود حق آفتاب || سایه را با آفتاب او چه تاب || چون پری غالب شود بر آدمی || گم شود از مرد وصف مردمی || هر چه گوید
آن پری گفته بود || زین سری نی زان سری گفته بود || چون پری را این دم و قانون بود || کردگار آن پری خود چون بود || او وی او رفته پری خود
او شده || ترک بی الهام تازی گو شده || چون بخود آید نداند یک لغت || چون پری را هست این ذات و صفت || پس خداوند پری و آدمی از پری
باشدش آخر کمی || شیر گیر ار خون نره شیر خورد || تو بگویی او نکرد آن باده کرد || ور سخن پرداز داز نو و کهن || تو بگویی باده گفته است این سخن ||
باده را چون بود این شر و شور || نور حق را نیست این فرهنگ و زور || که ترا از تو بکل خالی کند || تو شوی پست او سخن عالی کند || گرچه قرآن از لب
پیغمبر است || هر که گوید حق نگفت آن کافر است || و صاحب گلشن راز می‌فرماید ســه روا باشد انا الحق از درختی || چرا نبود روا از نیکبختی ||
و نیز باید دانست که حق جل مجده میفرماید انی جاعل فی الارض خلیفة و ایضاً میفرماید علم آدم الاسماء کلها و در اخبار و
آثار و در باب اول از سفر اول توریت ان الله خلق آدم علی صورته آمده و ایضاً در اخبار و در صحف انبیاء گذشته من عرف نفسه فقد عرف
ربه وارد گردیده و ایضاً بنده من بمن تقرب می‌کند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان
وی باشم ورود یافته و ایضاً مرضت فلم تعدنی یعنی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی فلان بنده من بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت

کرده بود و مع امثال انبیا وارد گشته است حل صحیح مقدمات غلبه حال موقوف بر کشف معانی آیات کریمه و اخبار مذکوره است از بیشتر
زیرکان تاب طاقت استماع آن نیارند و در فهم معنی خلافت و تعلیم اسما قاصر مانند و در معنی صورت به تشبیه افتاده پندار شده اند که صورت حق صورت
ظاهر باشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند پس حال غیر زیرکان در فهم آن چه باشد حدیث شریف کلموا الناس علی قدر عقولهم ودعوا ما ینکرون
اتریدون ان یکذب الله ورسوله از اعلان آن مانع می آید و شریعت باظهار آن رخصت نمی دهد و کشف آن موقوف بر سلوک صحیح و جذبه الهی بود
کذا فی کیمیاء السعادة و تحفه صاحب ایقاظ الغافلین از شیخ اکبر رضی الله عنه نقل می نماید که نحن رجال یحرم النظر فی کتبنا یعنی ما آن مردانیم که نظر کردن
در کتب ما حرام است از همین جاست مثنوی بعد ازین حرفیست پیچاپیچ و دور با سلیمان باش و دیوان را مشور تا نگوید سر سلطان را بکس
تا نریزی قند را پیش مگس گوش آن کس نوشد اسرار جلال کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال **فائده** وجود عند الصوفیه علیهم الرضوان
والتحیة بتقسیمی دیگر در اقسام اربعه منحصر است یکی وجود خاص که مستقل بالموجودیة بود و این وجود بلا شرط شیء است که هیچ یک از عموم و تقید و شیوع و
تعینات و قیود و شرط ظهوری با در مرتبه بشرط وجود او فی حد ذاته پس وجود خاص مقید بقید عموم و قیود نبود و آن را ذات بحت و باطن
وجود و مبدأ المبادی و اول الاوائل خوانند دوم وجود عام که مقید بقید انبساط و عموم بود و این وجود بشرط لا شیء است که موجود بوجود
افراد و موقوف بر مقیدات بود و آن را صادر اول گویند چه صدور غیر ما فی او اند و وجود خاص بود کما ذهب الیه القونوی قدس سره و نزد
وجود خاص و وجود عام هر دو عین یکدیگر اند و تغایر بینهما اعتباریست کما ذهب الیه الجامی قدس سره زیرا که مبدأ آثار و احاطه و سرایت
احکام وجود عام است که ضمیمه شیء با بود و جا همین ضمیمه را عقل وجه میگوید و طبیعت کل نیز گویند چه او صور جسمیه و امکانیه گویند مبدأ فعل و انفعال وجود
منبسط و هیولا عالم نیز خوانند چه صور اشکال تمام عالم برین وجود منبسط متوارد اند کتوارد الحبب والامواج علی الماء و توارد الاشکال علی الشمع و تعینات الحقائق حقیقت
کلیه و نفس کلیه و نفس رحمانی و تجلی ساری فی جمیع الذرات ... خارج و ظاهر وجود و وجود مطلق نیز نامند و سیاق الکلام الباقی فی الفائدة
التاسعة والثالثة عشر والرابعة عشر و غیرها است سوم وجود مقید بقیود اوصاف و حیثیة و آن را وجود اضافی و تجلی اعظم گویند چهارم وجود
مقید بقیود اعیان امکانیه و آن را وجود ممکن خوانند و این هر دو وجود مقید بشرط شیء است و این هر دو را وجودات خاصه و صور ثانیه نیز گویند
بعضی مجموع این مراتب را وجود مطلق خوانند و شیخ قدس سره وجود خاص را نیز باصطلاح خود وجود مطلق میگوید و لا مشاحة فی الاصطلاح
و اطلاق وجود باعتبار عدم تقید وی است بچیزی از اطلاق و تقیدات صفاتیه و فعالیه پس مناقض حکم خصوصیت و جزئیت نبود و شور و
غوغای شیخ سمنانی بر شیخ ابن عربی قدس سرهما مسموع نباشد **فائده** وجود بتقسیم دیگر در مراتب سبعه منحصر است اول چه هیچ ظهوری ندارد
و مجهول مطلق بود و بذات خود کامل و مظهر همه مظاهر باطن و ظاهر و غیب و شهادت باشد و همچو خاک خشک از اعتبار و صلاحیت کثرت

فضلا عن الکثرة متعرا بود بلکه از علم است و مظهریت و مشهود و اشارت و عبارت منزه دارد و قابلیت علم ازست و وی بدون اعتبار

وجود بود و مرتبهٔ اولی است و آن را وجود خاص و غیب هویت نیز گویند و هرچه ظهوری دارد و مظاهر ثانیه است و آن را وجود عام و تنزل ثانی نیز

خوانند و درین تنزلات مظاهری که بر حق سبحانه خاصة ظاهر بود مظاهر علمی است و مظاهری که بر حق جل شانه و بر اشیا گویند نیز ظاهر بود

مظاهر عینی و مظاهر علمی هرچه ظهور علم اجمالی دارد و معلوم وی یکی بود و مشار و معتبر با کرده و همچو کل مختصر جامع و صالح کثرت بود و

قابلیت این معنی دارد که بعد تنزل وی در مرتبهٔ ثالثه کثرت پیدا شود و از کثرت داخلی و خارجی منزه بود و عدم ظهور چیزی بر اشیا

گویند و دران مرتبه بسبب استتار اعیان ایشان علماً و عیناً باشد مرتبهٔ ثانیه است و آن را وحدت نامند و درین مرتبه انا شان العلم و انا شان القدرة صحیح

الحمل و الاطلاق است و هرچه ظهور علم تفصیلی دارد و معلوم وی کثیر بود و همچو صور ذهنی کثرت علمی دارد و از کثرت کونیه بسیط و مرکب منزه

بود و عدم ظهور چیزی بر اشیا گویند دران مرتبه بسبب استتار صفت ظهور بر اعیان علمیهٔ ایشان با مرتبهٔ ثالثه است و آن را الوهیت خوانند

درین مرتبه انا علیم و انا قدیر صحیح الحمل و الاطلاق است و در مظاهر عینی هرچه صفت ظهور بر اعیان کونیهٔ ایشان بود و مدرک خود و مثال

خود باشد یعنی نفس خود را و مثل خود را می شناسد و مدرک بالعقل بود و با آثار در ادراک می آید و بسیط بود و از ترکیب لطیف و کثیف منزه

دارد مرتبهٔ رابعه است و آن را عالم ارواح و عالم عقل گویند و هرچه مدرک بالخیال بود و مرکب لطیف باشد و از ترکیب کثیف و تجزیه و تبعیض و

خرق و التیام منزه دارد و در تجرد و نورانیت مماثل عالم بسیط عقلی است و در مقدار و محسوسیت مشابه عالم مرکب جسمی و منها

برزخ و حد فاصل و ذو جهتین بود مرتبهٔ خامسه است و آن را بلسان شرع برزخ گویند و جماعت از علما حکمت عالم مثال خوانند و این مرتبه جسم

لامکانی است و هرچه مدرک بالحس بود و مرکب کثیف باشد و صلاحیت تجزیه و تبعیض و حرق و غرق و خرق و التیام دارد مرتبهٔ سادسه است

و آن را عالم حس و عالم جسم نامند و هرچه جامع جمیع مظاهر بود و جمعیت وی بالفعل باشد مرتبهٔ سابعه است و آن را مرتبهٔ جامع و انسان کامل

خوانند چنانچه پیر دهقان چون دانهٔ گندم را در زمین پر گشت ساز دکم و نهفته را از زیر خاک کثیف سبز کند سبزی کیاه ضعیف چون از زمین

حال بگذرد بکجید شود و از زیست قوی و بلند و بعد از ان خوشه آورد و بر سر دانه و روی هنوز تازه و تر و تورس گردد درین همه احوال که

کسی از پیر سال خورده سوال که این چه چیز است در مقابل آن که غیر گندم نباید بر زبان که لیکن پوشیده نیست مردم را که کانچه خاصیت

گندم را که هست در وی هنوز بالقوه که هست بالفعل محجوب که نه از وی نان پز کسی و نه آتش که نشود و هرچند در وجود معاش که

اسم گندم است و تمیز که بخور کند بر و تجویز که لیکن چون پخته و رسیده شود که بیاورد و کان کشیده شود که نام گندم مجاز ارزاق که بحقیقت کند اطلاق

آدمی باشد و طعام و غذا که بلکه او را شود طعام و غذا که هستی خود کند در و فانی سر بر آرد و حیات انسانی که همچنین هر که از زمین و بالا که کشیده است

سر باوج کمال ز چون گیاه فتاده در خاک ست ٭ نام مردم بر و نه زاد راک ست ٭ گر ز تاب علم و آب عمل ٭ همه احوال او شود مبدل

گردد از وی صفات نقصان گم ٭ چون گیاهی که می شود گندم ٭ شود اندر غذای هموار ٭ چون غذا محو در غذاخواره ٭ بر بهی نوع خود شود فا[نی]

آنکه این اسم را بود لایق ٭ لیک گر باز جوئی آن منشان ٭ که بود فعل و سیر تش این سان ٭ یابش زیر گنبد دولاب ٭ همچو سیمرغ و کیمیا نایاب

و این هر دو مرتبه اخیره مکانی است و درین مراتب اربعه مظاهر عینی انا معلوم و انا مقدور صحیح الحمل والاطلاق است پس ازین بیان هویدا شد

که انسان کامل مرتبه هفتم بود اما عند البعض مرتبه هفتم مثال مقید است و عند البعض برزخ بین الموت و الحشر و این هر دو قول ضعیف اند

و قول اخیر بغایت ضعیف چه برزخ از عالم معاد ست اگر برزخ را مرتبه هفتم گیرند پس باید که دیگر مراتب معاد از که بعث و جنت و دوزخ است مرتبه هشتم

و نهم و دهم شمارند **فائده** در بیان مراتب سبعه بنحوی دیگر بدانکه تعین حقیقی است یا غیر حقیقی تعین حقیقی را تعین ذاتی گویند لان التعین الذاتی لازم

للذات و غیر المتعین عدم و لاتعین علمی نیز خوانند لعدم تعینه بالعلم مطلقا اجمالیا کان او تفصیلیا و احدیت الصرف نیز نامند لخلوصه عن کل شئ

و غیب هویت و غیب الغیوب نیز گویند لانه فوق الغیوب کلها و ذات بحت و وجود مطلق نیز نامند لعدم تقیده بالظهور و مظهر نیز خوانند للظهور المظاهر کلها بهم

و تعین غیر حقیقی را مظاهر و مجالی گویند لکونها صورا و محالا للظهور المظاهر و تنزلات صیة نیز نامند چه تعین غیر حقیقی تنزل علمی است یا عینی تنزلات علمی را

تعینات الهی و وجوبی گویند لعدم افتقارها الی الموجد و مراتب عقلی و مظاهر داخلی نیز خوانند لقدمیه و انتسابه الی الحق و این حقائق مجرده و معقولات

صرفه را غیب مطلق نیز گویند و تنزلات علمی اجمالی است یا تفصیلی تنزل علم اجمالی را تعین اول و وحدت و احدیة الجمع خوانند لاتحاد الکثرة

العلمیة و العینیة و عدم تفصیلها فیها و غیب اول نیز گویند لانه فوق الغیب الثانی و تنزل علم تفصیلی را تعین ثانی و الوهیت و احدیة الکثرة

نامند لاتحاد الکثرة العینیة ای الخارجیة و عدم تفصیلها فیها و غیب ثانی نیز گویند لغیبة الاشیاء الکونیة فیه عن نفسها و عن مثلها تجلیات

این هر دو تنزل وجوبیست تقدم و تأخر درین مراتب ثلثه ذاتی و عقلی و تنزلات عینی را تعینات کونی و امکانی گویند لافتقارها الی الموجد و مراتب

وجودی و مظاهر خارجی نیز خوانند لحدوثیه و انتسابه الی الخلق و عالم شهادت نیز گویند و تنزلات عینی اعیان مجرده اند یا مادیه اعیان مجرده را که بامر حق

بی واسطه ماده و مدت موجود گردد غیب مضاف گویند و درین غیب مضاف هرچه از غیب مطلق اقرب است و بساطت دارد و از مقدار و مساحت

و اشاره حسی منزه بود آن را تنزل روحانی و عالم علوی و عالم امر و عالم ملکوت خوانند و هرچه از شهادت مطلق اقرب است و ترکیب لطیف دارد

و برزخ بین الارواح و الاجسام بود و مجرد و نورانی بی لطافت و محسوس مقداری بی جسامت و باستعداد جسمانی متعدد و بحواس غیر ظاهری مدرک باشد

آن را تنزل مثالی گویند و اعیان مادیه را که بعد الامر بماده و مدت موجود گردد و ترکیب کثیف و مقدار و مساحت دارد و اشاره حسی بوی راه یابد آن را

تنزل جسمانی و عالم سفلی و عالم خلق و عالم ملک نامند و شهادت مطلق نیز خوانند لکونه مقابلا للغیب المطلق و برین شهادت مطلق احکام مفرده

که در دائرهٔ الوجود که از عرش تا انسان منطوی ست عالم اجسام گویند و جسم جامع را انسان کامل خوانند و ایضاً بیان تنزلات یعنی بطریق دیگر آنکه
تنزلات یعنی مفرد مفرد واقع آیا مراتب کونی و الهی را جامع نیست و هفت اکوان مفرده را که در دائرهٔ الوجود از عقل کل تا انسان موقوف است عالم و انسان کبیر
خوانند و مرتبه کون جامع را انسان عالم صغیر گویند چه عالم تفصیل انسان کامل ست و انسان کامل اجمال عالم جامع ست مظهری گشت کلی و جامع
سر ذات و صفات او و لامع در متجلی شد اندرین مظهر همه اسما بیک بار دیگر شد تفاصیل کون را مجمل بر مثال تعین اول آنکه بوی این دائرهٔ تکمیل
آخرین نقطه عین اول شد مصحف گشت جامع آیات هست منتهی غایت همه غایات تجلیات این تنزلات مفرده ایجادی و تجلی تنزل جامع
کمالی و سیر و سفر تنزل جامع در مرتبه کونی و الهی بحرکت علمی ست بحرکت آنی و تقدم و تأخر در این تنزلات اربعه اخیره زمانی پس از آن باید دانست
که انسان کامل اگرچه وصورت وحدت دارد ولیکن جامع کثرت و وحدت کونی و الهی بود یعنی کثرت اکوان و وحدت کون جامع را و نیز کثرت مرتبه الوهیت
و وحدت مرتبه وحدت را جامع بود چنانچه ثمر پخته اگرچه وصورت وحدت دارد ولیکن جامع کثرت و وحدت شجر و ثمر اول بود یعنی کثرت شجر و وحدت ثمر پخته را که
آخر شجر ست و نیز کثرت صفات و وحدت ذات ثمر پخته را که دراول شجر ست جامع بود و ایضاً انسان کامل در آخر اکوان و علت غائی ایجاد کون
چنانچه ثمر پخته در آخر شجر و علت غائی نصب شجر ست اگر انسان علت غائی نبودی مرتبه دیگر پس از وی کامل تر از و پدید آمدی چون پدید نیامد
معلوم شد که انسان کامل علت غائی جهان و مقصود از خلق اکوان ست و ایضاً انسان اولاً انسان پس انسان کامل بالفعل کامل گردد چنانچه انسان
اولا ثمر پخته بالفعل کامل گردد بخلاف انسان ناقص که آن را انسان حیوان گویند مفرد و ست از اکوان مفرده نه کون جامع و وجود وی
طفیلی است نه غائی و قصدی ست این که می بینی خلاف آدم اند نیستند آدم غلاف آدم اند و ثمری است خام که کمال وی بالقوه بود نه بالفعل
اگر انسان در حالت نقصان بمیرد و پوست بدن عنصری بگذارد از کمال باز می ماند چنانچه ثمر خام اگر بی پوست گردد از کمال و ترقی باز می ماند
گلشن ست به گردد سراسر مغز بادام اگر گردش از پوست بخراشی که خام گردد لیکن چون پخته شد بی پوست نکوست اگر مغزش برآری بشکنی پوست
خلل در راه سالک نقص مغز ست اگر چه مغزش پخته شد بی پوست نغز ست **فائده** در بیان مراتب سبعه بطور دیگر چه ظهور دادرا
نباید فوق الدوائر بود واحدیت صرف تعین ذاتی و لاتعین علمی ست آن را باطن وجود گویند بعدم ظهور وی ست کنه او را هیچ او نداند کس
قال صاحب الانسان الکامل فی الباب الاول و من جملة الکمالات ای کمالات الذات عدم الاعتبار و نفی الادراک فکلها لا تدرک
وانها مدرکة لها ای للحق لاستحالة الجهل علیه انتهی و قال الشعرانی فی المیزان الذریة قال الله تعالی و یحذرکم الله نفسه
ان تتفکروا فیها و کان صلی الله علیه و سلم یقول کلکم حمقاء فی ذات الله و کان صلی الله علیه و سلم یقول تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذاته و کان
صلی الله علیه و سلم یقول ان الله قد احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه و ما نهانا الله و رسوله عن

بالفكر في ذات الله تعالى الا العلماء بوقوع الخلق في ذلك قديما وحديثا فانهم ما منهم احد سلم من التفكر فيها والحكم عليها من حيث الفكر وحكي عن
الشيخ الاكبر محيي الدين رضي الله عنه انه كان يقول ليس للغزالي رحمه الله عندنا زلة اكبر من هذه الزلة فانه تكلم في ذات الله تعالى من حيث
النظر الفكري في المضنون به على غير اهله فاخطأ في كل ما قاله وما اصاب وجاء هو وامثاله من المتصوفة باقصى غايات الجهل ونصروا اجا
فكلمهم على ما وقع به الاعلام الالهي واتوا بالتاويلات البعيدة ولو سلم هو وامثاله العلم بذلك لاهله وتركوا التاويل وعملوا على جلاء
مرآة قلوبهم لاعطاهم الله تعالى العلم في صفاته باعلام آخر ينزله في قلوبهم فيكون المسألة منه وشرحها منه تعالى فيعرفونه اذ ذاك به
تعالى لا بنظرهم وفكرهم فما سلم احد من التفكر في ذات الله تعالى سوى الانبياء عليهم الصلوة والسلام فان غيرهم فلم يقف في ذلك موقف
الادب بل خاض فيه على عمايه فجهل فمن قائل هو جسم ومن قائل ليس بجسم ومن قائل هو جوهر ومن قائل ليس بجوهر ومن قائل هو في جهة
ومن قائل ليس هو في جهة وما بكذا امر الله تعالى لا النافي ولا المثبت فقد عم الجهل بذات الحق كلهم انتهى وقال صاحب الفتوحات
في الباب السابع والسبعين بانه امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان نهانا ان نتفكر في ذات الله كما فعل بعض عباد الله فاخذوا
يتكلمون في ذات الله من الفلاسفة والمتكلمين من اهل النظر واختلف مقالاتهم في ذات الله وكل تكلم بما اقتضاه نظره فنفى واحد
ما اثبته الآخر فما اجتمعوا على امر واحد في الله من حيث النظر في ذاته وعصوا الله ورسوله بما تكلموا فيه مما نهاهم الله عنه رحمة بهم فغيبوا
عن رحمة الله وضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا فقالوا هو علة وقال آخرون ليس بعلة وقال آخرون ذات
الحق لا يصح ان يكون جوهرا ولا عرضا ولا جسما بل عين انيتها عين ماهيتها وانها لا تدخل تحت شيء من المقولات العشرة واطنبوا
في ذلك كانوا كما جاء في المثل اسمع جعجعة ولا ارى طحنا ثم جاء الشرع بنقيض ما دلت عليه العقول فجاء بالمجيء والنزول والاستواء
والفرح والضحك واليد والقدم وما قد روينا في صحيح الاخبار مما هو من صفات المحدثات ثم جاء ليس كمثله شيء مع ثبوت هذه الصفات
فلو استحالت عليه كما يدل عليه العقل ما اطلقها على نفسه ولكان الخبر الصادق كذبا اذ ما بعث الله رسولا الا بلسان قومه ليبين لهم
ما انزل اليهم فيفهموا وقد بين صلى الله عليه وسلم وبلغ واشهد الله على امته انه بلغ فجهلنا النسبة بليس كمثله شيء خاصة وفهمنا معقولية
هذه الالفاظ الواردة وان المعقول منها واحد بالنظر الى الوضع فيختلف نسبتها باختلاف المنسوب اليه واختلف حقائقها لان الحقائق
لا تتبدل فمن وقف مع هذه الالفاظ ومعانيها وقال بعدم علم النسبة الى الحق فهو عالم مؤمن ومن نسبها على وجه من وجوه المعارف
الخارجة عن التجسيم فلا مؤمن ولا عالم فلو انصف هذا الناظر في ذات الله ما نظر في ذات الله وآمن بما جاء من عند الله اذ قد دل الدليل
على صدق المخبر وهو الرسول فهذا منتهى هذا الباب من الكلام في ذات الله بما تعطيه ادلة المعقول مع عدم تنا الى علم ذلك بما جاء

من المنقول مع نفي المماثلة في النسبة والعلم الصحيح بحقيقة الصفة الواردة الموصوف بها ذات مجهولة وقد نصحتك فاعلم وثبت ما جاء به
الشریعة تسلم فهو اعلم بنفسه واصدق في قوله وما عرفناه الا بما هو عليه لا اله الا هو العزيز الحكيم سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام
على المرسلين والحمد لله رب العالمين انتهى و هر چه در ادراک و تحت آید الدوائر بود تعین غیر ذاتی است و آن را ظاهر وجود خوانند لعدم البطون
تعین غیر ذاتی بر دو قسم است قسم اول مظاهر داخلی است و آن حق جل و علا و معلومات وی تعالی است و مظاهر داخلی هر چه در وی
علم ذات بذات وی باعتبار ذات اجمالا بود و آن را احدیت الجمع و تعین اول و دائرة الوحدة خوانند این وحدت حق وحدت عددی نیست
چه وحدت عددی مقابل کثرت است با وی منافی و وحدت حق با کثرت منافی نیست بلکه نسبت وی بوحدت و کثرت برابر است کذا فی حاشیة
النفحات لملا عبد الغفور پس فرق ما بین لا تعین و تعین اول آنکه لا تعین ذات است و تعین اول علم ذات و وی ما یستند الیه الصفات را گویند
مظهر است و این مظهر چه ظهور ذات بعلم ذات بود و آن را تقدم ذاتی است و این را تاخر و آن قائم بخود است و این قائم بذات و آن مجهول
مطلق است و این معلوم مطلق و آن منزه از اجمال و تفصیل است و این مجمل و آن را انیت بود و این را انیت منزه یعنی ذات در مرتبه آن
صفت را گویند علم و سائر صفات و انجا علم انیت بدون اعتبار بالقوه موجود بود و اینجا بالفعل موجود ذات واحد درین دائره وحدت
مدرک نفسها است پس از دور اجمالی بصورت قاب وسط دائره بر آمد و دائره را مقوسین و قوس احدیت و واحدیت گردانید قوس احدیت
اعتبار علم مجرد ذات بدون اعتبارات است و آن را قوس فوقانی و عروجی خوانند و قوس واحدیت اعتبار علم ذات مع الاعتبارات است
و آن را قوس تحتانی و نزولی گویند و آن قاب باعتبار اثبات اثنینیت اعتباری قاب قوسین و برزخ اول و برزخ کبری خوانند
و باعتبار انتفاء اثنینیت مذکوره او ادنی و حقیقت محمدی گویند قال صاحب نقد النصوص و کنی عنه بعضهم بالحقیقة المحمدیة و هو غایة
معراج محمدی و رتبه وی است صلوات الله علیه و علی ورثته اجمعین درین سیر و در غیر ذات گنجایش ندارد و مطلقا لا علما و لا عینا و با اسماء
صفات و سائر کمالات ذات در ضمن یافت ذات بذات بعینیت ذات است نه یافت استقلالی بتمایز و تغایر از ذات بالجمله بین الاعتبارین بل
الاعتبارات تمایز و تغایر تفصیلی ندارد چنانچه اعتبارات نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت در واحد عددی موجب تغایر وی و مغایرت
از احکام کثرت است و لا کثرة ههنا بلکه وحدت صرفه و قابلیت است محض برای ظهور کثرت علمی و عینی پس درین مرتبه احدیت الجمع مرآة
این هر دو کثرت بکلیاتها و جزئیاتها و احکامها و مقتضیاتها مندرج بود و شهود ذات بذات و نمود مفصل در مجمل بی امتیاز یکی از دیگری
باشد پس فرق درمیان وحدت و احدیت و واحدیت آنکه وحدت علم مطلق بود و احدیت و واحدیت علم مقید و آن منشا بود و این هر دو
از وی ناشی چه مطلق منشا مقید بود و مقید بی مطلق متحقق نمی گردد قال صاحب اراءة الدقائق منشا الاحدیة والواحدیة الوحدة منشاء

الفروع من الاصول و آن همچو همه آب است و احدیت همچو یخ آب که قابل صفات و واحدیت همچو یخ آب که قابل حبّ و موج است احدیت مقید
بقید عدم اعتبارات است و واحدیت مقید بقید اعتبارات قابلیات و آن ذات معلومه است و این معلومیت ذات من حیث الاعتبارات و آن
با تمیز است مطلقاً لا مجملاً و لا مفصلاً و این تمیز است مجملاً در آنجا اعتبارات بدون اعتبار مخفی و باطن است و درینجا باعتبار پیدا و ظاهر اعتبارات
حقائق الهی اصلی است و اعتبارات حقائق کونی عارضی و این اعتبارات حقائق کونی را شیونات ذاتی و حروف علوی و حروف اصلی نیز خوانند
و هر چه در وی علم ذات بذات و کمالات ذات تفصیلاً بود آن را احدیة الکثرة و تعین ثانی و دائرة الالوهیت گویند قال صاحب المرآة الدقائق
ظهر التعین الثانی بصورة التعین الاول فی الاشتمال علی الاحدیة و الواحدیة لظهور الولد بصورة الوالدین فاشتمل التعین الثانی علی الوحدة و الکثرة
والبرزخ الفاصل بینهما عوض عن البرزخ الجامع لها من جهة اشتمال التعین الاول علی الاحدیة والواحدیة فوحدة هذا فی مقابلة احدیة ذلک و کثرة هذا فی مقابلة
واحدیة ذلک و برزخ هذا فی مقابلة برزخ ذلک اعنی الوحدة انتهی پس فرق میان تعین اول و تعین ثانی آنکه تعین اول علم مجمل است و تعین ثانی علم مفصل
و آن مظهر است و این مظهر در آنجا ذات مشهود است و درینجا اسما و صفات و الوهیت را واحدیت مفصله نیز گویند چه دائرة الوهیت تفصیل قوس احدیت
و قوس احدیت اجمال دائرة الوهیت پس فرق میان واحدیت و الوهیت آنکه در واحدیت اسما و اشیا عین ذات اند و در الوهیت غیر ذات و در آنجا کثرت
اعتباری و اجمالی است و درینجا امتیازی و تفصیلی و آن مظهر است و این مظهر و ظهور اجمال و تفصیل بود و ذات الهی درین دائرة الوهیت بکثرت نفس بالغیریت
که لازم وی تفصیل بصورت قاب و وسط دائره برآید و دائره را منقسم بدو قوس ظاهر وجود و ظاهر علم گرداند قوس ظاهر وجود ظهور وجود ذات
بصور اسما است و آن را قوس فوقانی و عروجی خوانند و قوس ظاهر علم ظهور علم و احد بصور اشیا است و آن را قوس تحتانی و نزولی گویند و آن قاب
بجهت اثبات اثنینیت امتیازی قاب قوسین و برزخ ثانی و برزخ صغری خوانند و بجهت انتفاء اثنینیت مذکور حقیقت سائر انبیا گویند چه غایت
معراج سائر انبیا و ورثه آنها است صلوات الله علی نبینا و علیهم و علی ورثتهم اجمعین و درین سیر دو تمیز کثرت علمی گنجایش ندارد مطلقاً
لا مجردة و لا مادیة و یافت اسما و اشیا بتمایز و تغایر علمی است نه بتمایز و تغایر عینی و حق سبحانه تعالی و تقدس درین یافت خود را اله و مالک
معبود و مسجود و اشیا را مألوه و مخلوق و عابد و ساجد یافت پس بین الاسما و الاشیا بل بین کل واحد منها کثرت عینی ره ندارد بلکه کثرتی آن
علمی و قابلیتی است برای ظهور کثرت عینی پس درین مرتبه احدیة الکثرة مرآت کثرت عینی بکلیاتها و جزئیاتها و احکامها و مقتضیاتها منتج
بود و مشهود ذات باسما و اشیا بامتیاز یکی از دیگری باشد و ختم این سیر از حضرت وجوب برآمدن رفیع الدرجات و از مقام امکان عین ثابته
انسان کامل بود پس فرق میان الوهیت و ظاهر وجود و ظاهر علم آنکه الوهیت مطلق بود و ظاهر وجود و ظاهر علم مقید و آن منشأ بود
و این هر دو از وی ناشی و ظاهر وجود بحر الوجود است و ظاهر علم بحر الامکان و آن مقید باسمای الهی است و این مقید باشیا کونی

اشیا واجب الوجود اند وجود آنها ضروری است و اشیا ممکن چه وجود و عدم وجود آنها غیر ضروری است اسما من حیث العالمیة عین و اشیا من حیث

المعلومیة مفهوم هر واحد من الاسما مغایر و مصداق هر واحد از آنها واحد بود و مفهوم و مصداق هر واحد من الاشیا مغایر و وحدت اسما حقیقی است چه مسمای

حی و علیم و بدیع و عشق و خالق و رازق و غیرها من الاسما خدای واحد است چنانچه مسمای عالم و عارف و شاعر و کاتب و معمار و نجار و غیرها زید واحد و مسمای

مفرح و مقوی و حار و ملین و ممسک و منبهی و غیرها تخم واحد بود و وحدت اشیا اضافی چه وحدت اشیا با وجود کثرت آنها از عقل کل تا انسان مضاف بوجود

واحد وی تعالی است چنانچه وحدت جسم واحد با وجود کثرت قوی و حواس و اعضا و اجزا مضاف بجان واحد وی و وحدت شجر با وجود کثرت اغصان

و اوراق و ازهار و اثمار مضاف بتخم واحد وی بود و کثرت اسما اضافی است چه کثرت اسما با وجود وحدت مسمی مضاف باوصاف وی است چنانچه کثرت اسمای

زید با وجود وحدت زید مضاف باوصاف وی و کثرت اسمای تخم با وجود وحدت تخم مضاف باوصاف وی بود و کثرت اشیا حقیقی چه مسمای هر واحد

من الاشیا مغایر است چنانچه مسمای هر واحد از قوی و اعضا و مسمای هر واحد از اغصان و ازهار مغایر بود و آنها ارباب اند و اینها مربوب اند و آنها عالی

و اینها سافل و آنها کلی اند و اینها جزئی و آنها محیط اند و اینها محاط و آنها منزه اند و اینها ملوث و آنها قاهر اند و اینها مقهور و آنها موثر اند و اینها

متاثر و آنها فاعل اند و اینها منفعل قال صاحب المکتوب المدنی فی الصوفیة لا یریدون بالعلم ارتسام صور الاشیا و لکنهم یریدون صدور الاشیا متمیزة

واحدة فی المرتبة العقلیة قائمة بالواجب لا بنفسها و نبین ذلک بمثال اذا وضعت الخاتم علی الشمعة انتقش فیها الحروف المکتوبة فی الخاتم فالحروف

الظاهرة فی الشمعة انما کانت لعلیة فاعلیة و هو الخاتم و علیة قابلیة هی الشمعة و انما وجدت عند اجتماعهما و انطباق احدهما علی الآخر لکن للخاتم استعداد

قام به و کان الخاتم انه لو انطبق علیه شیء سواء کان شمعا او طینا فاز منه علی ذلک الشیء صورة الحروف انتهی و آنها تعینات اصلی اند و اینها تعینات

عارضی چه اول تعینات اصلی ذات الهی است و اول تعینات عارضی غیر ذات الهی و این تعینات عارضی صور شیونات ذاتی و حروف نیز خوانند

و اقتضای آن ذات و نسبتها و وحدت و ترتیب الالوهیة و تفصیل الغیب و صور جمال و آثار اسما و صفات و حقائق اشیا و معلومات الهی نیز گویند چون معلومات

الهی تعینات عارضی است پس مراتب تحتانی آنها که ارواح و مثال و اجسام و انسان است بطریق اولی تعینات عارضی بود و در علم الهی صاحب انسان کامل

با شیخ مخالفت دارد و در باب سفدهم گوید اعلم ان العلم صفة نفسیة ازلیة فعلمه سبحانه و تعالی بنفسه و علمه بخلقه علم واحد غیر منقسم و لا متعدد

لکنه یعلم نفسه بما هو له و یعلم خلقه بما هم علیه و لا یجوز ان یقال ان معلوماته اعطته العلم من نفسها لئلا یلزم من ذلک کونه استفاد شیئا من غیره

و لقد سهی الامام محیی الدین ابن العربی رضی الله عنه حیث قال ان معلومات الحق اعطته العلم من نفسها فلنعذره و لا نقول کان ذلک مبلغ علمه

و لکنا وجدناه سبحانه و تعالی بعد هذا یعلمها بالعلم الاصلی منه غیر مستفاد مما هی علیه من المعلومات فی ما اقتضته بحسب ذواتها من انها اقتضت فی نفسها

ان علمه سبحانه علیها انه حکم لها بما اقتضته و هو الذی علمها علیه لما رأی الامام المذکور رضی الله عنه ان الحق حکم للمعلومات بما اقتضته من نفسها

قلت ان علم الحق مستفاد من اقتضاء المعلومات فقال ان المعلومات اعطت الحق العلم من نفسها وفائدته انها انما اقتضت ما علمها عليه بالعلم الكلی
الاصلی النفسی قبل خلقها وایجادها فانها ما تعینت فی العلم الالهی الا بما علیها الا بما اقتضته ذواتها ثم اقتضت ذواتها بعد ذلک من نفسها امورا
هی عین ما علمها علیه اولا فحکم لها ثانیا بما اقتضته وما حکم الا بما علم علیها فلیتامل فانها مسئلة لطیفة ولو لم یکن الامر کذلک لم یصح له
نفسه الغنا عن العالمین لانه اذا کانت المعلومات اعطته العلم من نفسها فقد توقف حصول العلم له علی المعلومات ومن توقف صفته علی شیء کان
مفتقرا الی ذلک الشیء فی ذلک الوصف وصفة العلم له صفة نفسیة فکان یلزم من هذا ان یکون فی نفسه مفتقرا الی شیء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
دیگر آنکه وضع دائرة الوهیت همچو وضع دائره وحدت نبود چه در دائره وحدت قوسین احدیت مثلا فاعل وقوس واحدیت نسبت زیرا که در احدیت سلب اعتبار
است و اعتبار فاعلیت در اینجا گنجایش ندارد و قیس الباقیات علی هذا القیاس ظهور حق درین هر دو سپهر تعین اول و تعین ثانی شهود وی
بعالم و عالمیان درین هر دو مظاهر علمی کمال ذاتی است اما این شهود غیبی بود و چون شهود مفصل در مجمل و کثیر در وحدت و تخلیع الاعضا
و توابعها در نواة و وحدتا قسم دوم تعین غیر ذاتی مظاهر خارجی است که آن را ما سوی الله و عالم گویند و دائرة الامکان و دائرة الاکوان نیز
خوانند موجد موجودات و مکون کائنات تعالی و تقدس چون ایجاد آنها خواست پرتوی از وجود در آئینه اعیان ثابته انداخت موجود شد
و دائره کونی را بصورت دائره ثانی دو قوس است و قوس یک قاب در خارج موجود شد قوس فوقانی دائرة الامکان مطابق قوس فوقانی
دائرة الالوهیت عالم علوی است و آن را قوس عروج خوانند و قوس تحتانی این دائره موافق قوس تحتانی دائره مذکوره عالم سفلی است و آن را
قوس نزول گویند و قاب این دائره ثالثه بر طبق جامعیت قاب دائره ثانیه برزخ جامع هر دو قوس علوی و سفلی است و آن را برزخ مثالی و عالم
مطلق نامند و وی تعالی و لله المثل الاعلی همچو تخم است و ما سوی الله همچو شجر چنانچه کثرت شجر از تخم واحد است همچنان کثرت شجر اکوان
از تخم واحد مکون بود و آن همچو جان است و این همچو بدن سعد الدین حموی قدس سره راست ﴿ حق جان جهان است و جهان جمله بدن ز
ارواح و ملائک چه حواس این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگر شیوه و فن ﴾ چنانچه قیام کثرت بدن و وحدت
جان است همچنان قیام کثرت جان و سائر اکوان بیک جان جان و خالق جان بود و ایضا چنانچه جان در حجاب تن مشهود و بغیر حجاب محجوب است
همچنان جان جان در پرده اکوان عیان و بغیر حجاب نهان بود و ایضا چنانچه قولی و فعلی را علم جان ممکن نیست همچنان علم جان جان
ممکن نبود و ایضا چنانچه حاکم قوی و حواس و اعضا و اجزا همین یک جان است همچنان حاکم هر جان و سائر اکوان همین یک جان
جان بود و ایضا چنانچه جان را از فنا بدن فنا نیست کما یجیء بیانه فی الفائدة الثالثة و الثلثین همچنان جان جان را از فنا جان و سائر
اکوان فنا نبود مثنوی ﴿ یا خفی الذات محسوس العطا انت کالماء و نحن کالرحا انت کالریح و نحن کالغبار تختفی الریح و غبراه جهار ﴾

دائرة الاوفاق ... النفس الرحمانی ... من عالم الاکوان ... عبارة عن عالم ... ما سوی الله ... باعتبار ... الکائنات ... باعتبار ظهور الوجود ...

تو چو عقل و ما مثال این زبان از این زبان از عقل دار و صد بیان تو چو جان و ما مثال دست و پا از قبض و بسط دست شد از جان روا امام

حجة الاسلام در عنوان دوم کیمیای سعادت می فرماید آدمی از بیچونی و بیچگونی خویش بیچونی و بیچگونگی حق تعالی تواند شناخت و بداند که چنانکه جان

موجود است و پادشاه تن است و هر چه از تن وی را چون و چگونه است همه مملکت وی است و وی بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه عالم

بی چون و چگونه است هر چه چون و چگونه دار و از محسوسات همه مملکت وی است و دیگر نوع تنزیه آن است که وی را با هیچ جای اضافت نکنی چنانچه

جان را با هیچ عضو اضافت نکنند و نتوان کرد که نتوان گفت که در دست است یا در پای است و یا در سر است یا جای دیگر بل همه اندامها را بر قسمت

پذیر است و وی قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال باشد که فرود آید آنگاه وی نیز قسمت پذیر شود و با آنکه با هیچ عضو اضافت

نپذیرد هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف وی اند و وی پادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و وی

منزه است از آنکه وی را با جای خاص اضافت کنند و تمامی این نوع تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت سر روح آشکارا نگوییم و اندران

رخصت نیست و تمامی آنکه ان الله تعالی خلق آدم علی صورته بدان آشکارا شود انتهی و جامی قدس سره در شرح فصوص در بیان فرق

که میان جان و خالق جان بود می گوید الا انه بینک و بین الحق سبحانه فرقا فانه یمکن مفارقتک عن جسدک مع بقاء جسدک بعد

هذه المفارقة فلا یصح اطلاق اسم الانسان علی جسدک الا بالمجاز و صورة العالم لا یمکن زوال الحق عنها اصلا مع بقائها موجودة فان

وجود العالم و حیوته بالحق سبحانه بخلاف جسد الانسان فان حیوته بالروح لا وجوده فیزول بزواله الحیوة عن الجسد لا الوجود انتهی

پس فرق میان دائرهٔ ثانی و دائرهٔ ثالث آنکه مراتب دائرهٔ ثانی علمی است و مراتب دائرهٔ ثالث کونی و آنها داخل اند و اینها خارجی و آنها

مظاهر اند و اینها مظهر مراتب دائرهٔ کونی در خصوصیت و ترتب بر محاذات مراتب دائرهٔ علمی است تحذو حذو القدم بالقدم و النعل

بالنعل کما هو الامر فی مصنوعاتنا و معلوماتنا پس فرق میان خصوصیات علمی و خصوصیات کونی آنکه خصوصیات علمی معلومات اند و خصوصیات

کونی مصنوعات و آنها اعیان ثابته اند و اینها اعیان وجودیه قال صاحب المکتوب المدنی اعلم ان الثبوت قبل الوجود و فکم من معدوم

هو ثابت متعین باحکامه و آثاره فان الحاسب اذا تعقل مراتب الاعداد فانه یمشی فی ذلک علی قانون طبیعته ثابتة فی نفسها

تعلم ذلک بداهة فلو اراد ان یجعل الزوج فردا و الفرد زوجا لم یمکن ذلک و لو اراد ان یقدم شیئا من مرتبة او یؤخر لم یستطع و هذا

هو الثبوت الذی نقول انه قبل الوجود و هو غیر الوجود الخارجی لا محالة و کما ذکرنا فی مراتب الاعداد فکذلک الحال فی احکام کل نوع

و جنس فانا نعلم لا محالة ان النخلة ان وجدت فان خصوصها کذا و کذا و ان لیفها کذا و کذا و السدرة ان وجدت فان ورقها کذا و کذا و ان نقبها

کذا و کذا فقد انضبط لکل نوع احکام خاصة به لازمة له وجد فی الخارج او لا کما ان الملازمة فی قولنا لو لم یشأ الله لم یخلق صحیحة و ان لم

همچنان اگر کسی خدا را بجوید در همین خلق خواهد یافت پس خدا همین خلق بود و جاهلان از بتخانه های طلا و نقره و مسی و آهنی و الواح و قبور کاذبه
تا بوتها و تصویران و قبیدیان و ستونها و حلقها در دیوار مراد می طلبند و تسلیم و تسلیم به تسلیم و سجده به سجده می نمایند و در خوش آمد این اشیاء بی هوش
و گوش و چیزهای بی حس و حرکت زر او عمر بی بها را بر باد میدهند و آن چنان سفیه محض اند که در آگ و فی عرایض می گذارند مثنوی
قبله جان را چو پنهان کرده اند \ هر کسی رو جانبی آورده اند \ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عزیر و عیسی علیهما السلام
رام و ماه و نبات و جماد و روح و جسم و ذات و صفت و نور و سایه و پنجه و تصویر و ستون و دیوار همه مخلوق اند این مخلوق پرستان را با خالق
پرستان و این گمراهان را با رهروان و اهل ظلمت را با اهل نور چه نسبت سه چه نسبت خاک را با عالم پاک نَجَّانَا اللهُ وَإِيَّاهُمْ عَنِ الضَّلَالِ
وَهَدَانَا إِلَى مَعَارِجِ الْكَمَالِ **فائده** در عالم ارواح وجود ارواح نقلاً و عقلاً ثابت است چه در قرآن مجید و احادیث
شریفه و توریت و انجیل و دیگر کتب سماوی ذکر ارواح و ملائکه و ملأ اعلی و عقل کل مذکور بود و محققان عقول و نفوس مجرده و عالم مجرد
را بدلائل اثبات می کنند و این عالم اشاره حسیه قبول نمیکند و مجرد از مواد و الوان و اشکال و عوارض جسمانی بود و ما ورا این ارواح مجرده
ارواح دیگر اند قال القیصری فی شرح فص الآدمیة انواع الروحانیة متکثرة منهم اهل الجبروت کالعقل الاول و الملائکة المهیمة و العقول
السماویة و العنصریة البسیطة و المرکبة التی هی المولدات علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها و منهم اهل الملکوت کالنفس
الکلیة و النفوس المجردة السماویة و العنصریة البسیطة و المرکبة علی ان ما فی الوجود شیء الا و لها من الجبروت و الملکوت عقل و نفس
و منهم النفوس المنطبعة فی الاجرام العلویة و السفلیة و منهم الجسمانیة التی هی سدنة النفوس المنطبعة و منهم الجن و الشیاطین و لا یطلق
القوی الا علی التوابع من الروحانیة و النفوس المنطبعة و توابعها کما یقال قوی الروح و قوی القلب و لا یجعل الروح و القلب قوة من القوی
لانها سید جمیع المظاهر انتهی بالجمله روح مکلف است یا غیر مکلف غیر مکلف را روح حیوانی گویند و روح مکلف یا بد محض است و آنها را
ارواح شیاطین خوانند و اطلاق شیاطین بر ارواح بد انس و جن هر دو می آید کما قال الله تعالی وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ
الْإِنسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا یا مختلط از نیک و بد و آنها دو قسم اند ارواح جن و ارواح بنی آدم یا نیک محض و آنها
فرشتگان اند عصیان و نافرمانی در ایشان گنجایش ندارد لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ چنانچه حواس و اعضا مطیع جان اند
همچنان فرشتگان مطیع حق اند تعالی و تقدس و فرشتگان پنج قسم اند قسم اول مهیمه اند که با جسام مطلقاً تعلق ندارند نه تدبیر و نه تاثیر و از
خود و غیر خود و عالم و عالمیان هیچ گونه خبری ندارند و بعض بعض را نمی بینند و در مشاهده حق سبحانه شیفته و دایم مست و در عبادت وی تعالی
شانه مستغرق و ساجد یا راکع یا قائم اند در کتاب و سنت از ایشان تعبیر بملأ اعلی رفته و این طایفه بسجود آدم علیه السلام مکلف نگشته است

بدلیل عقلی آنکه تکلیف فرع شعور است و لا شعور منتفی و بدلیل نقلی آنکه حق جل مجده میفرماید استکبرت ام کنت من العالین از حدیث شریف مستفاد میگردد
که کثرت ایشان بنهایت بسیار است قسم دوم عقول مجرده اند که با جسام تعلق دارند بتاثیر و تدبیر و آنها را ملائکه جبروتیه و ملائکه مسخره نامند
و حجاب بارگاه الوهیت و وسائط فیض ربوبیت هستند و صف اول عقول رئیس ارواح افلاک و تسخیر و سلطان عالم تدوین و تسطیر است
که او را باعتبار آنکه حی بالذات و محیی غیر است روح اعظم و باعتبار تعقل مخترع خود و ذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولیت
عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار آنکه ظاهر بخود و مظهر غیر است نور و باعتبار آنکه محیط اشیاست اجمالا ام الکتاب و باعتبار
آنکه بر لوح محفوظ و صفحات نفوس نقاش علوم است قلم اعلی گویند عقل کل و عقول جزئیه فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها
و صفوفها و درجاتها در همین مقام جبروت قیام دارند اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل از همین قسم اند امور عظام مثل نفخ صور و نفخ
روح در جانوران و آدمیان و دیگر اجسام و تقدیر ارزاق و آجال و هبوب ریاح و نشو سحاب و انزال باران و انبات برگ درختان و ایصال
رزق و دولت و امراض و آفات و قبض ارواح و انزال وحی و شریعت و فتح و شکست با وجود جنگها و برهم زدن دولتها و ملکها و غیر ذلک
بتدبیر و توسط همین ملائک در عالم صورت می گیرد کذا فی التفسیر العزیزیه و ملائکه ناصرات و صافات و زاجرات و تالیات و مرسلات و عاصفات
و فارقات و ناشرات و ملقیات و نازعات و ناشطات و سابحات و سابقات و مدبرات و مقسمات نیز از همین قسم اند کذا فی الفتوحات
قسم سوم نفوس مجرده اند که با جسام تعلق دارند بتدبیر و آنها را ملائکه ملکوتیه و ملائکه مدبره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه گویند تدبیر اجسام
نورانیه و ظلمانیه طبیعیه و عنصریه بسیطه و مرکبه بتوسط همین ملائکه بوقوع می آید و گاهی تاثیر در اجسام دیگر هم می کنند بدون آله جسمانی مانند
معجزه و کرامت و سحر و چشم زخم و در شرع شریف نیز چشم زخم مسلم است مدی از ابن عباس رضی الله عنهما نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
العین حق و صف اول نفوس رئیس ارواح الواح و سلطان ملائکه مدبره است که او را باعتبار کلیت نفس کل و باعتبار ظهور اشیا در وی مفصلا کتاب
مبین و باعتبار عدم تغیر و تبدل لوح محفوظ گویند و درین ارواح ملکوتیه ارواحی را که در علویات یعنی فلک و فلکیات متصرف اند ملکوت اعلی خوانند
نفس کل و نفوس جزئیه فلکیه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام ملکوت اعلی قیام دارند حاملان عرش و خازنان کرسی و داروغهای
بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة المنتهی و مجاوران بیت المعمور و گشنندگان کواکب و حرکات سموات و دربانان آنها که تعلق با جسام علوی دارند
از همین قسم اند کذا فی التفسیر العزیزیه و ارواحی را که در سفلیات یعنی عنصر و عنصریات متصرف اند ملکوت اسفل و ادنی گویند نفوس جزئیه عنصریه بسیطه
و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام ملکوت اسفل قیام دارند ملائکه ابر و باد و قطار امطار و بحار و جبال و اوراق
و اشجار و محافظ بنی آدم و کاتب اعمال ایشان و ممد و معاونان تالیان اسما والله و عزیمت خوانان که تعلق با جسام سفلی دارند از همین قسم اند

کذا فی تفسیر العزیزیه و در حدیث شریف ملک الجبال و ملک الریح و ملک الرعد و ملک البرق و ملک السحاب آمده است و در حدیث دیگر نیز از
مع کل قطرة ملک وارد گردیده و در حدیث دیگر است که بر هر مومن صد و شصت فرشته موکل اند که شیاطین را از وی می رانند چنانچه مگس را از کاسهٔ
شهد رانده می شود و نزد ارباب کشف ثابت است که تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ بیرون نیاید و در سورهٔ رعد بیان محافظان
عالم که هر مومن و کافر را از آفات بد نگاه میدارند و در سورهٔ انعام بیان محافظان جان هر کس و در سورهٔ انفطار بیان فرشتگان دیگر که
برای نوشتن اعمال نیک و بد آدمیان مقرر اند و در سورهٔ قاف بیان فرشتها که بلفظ و حرف آدمی مقرر است و آن را از یمین و شمال میشمارند و می نویسند
مذکور است و در کلمات انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام ان لکل شیء ملکا آمده است بالجمله بهر چیزی از علویات و سفلیات و بسائط
و مرکبات ملکی موکل است تا موجودی ملکوتی نباشد جسم را وجود متصور نبود چه جسم را چون سایه دان و شخص چون جان شمرد سایه بی شخص
هرگز کی بود هستی پدید آرد تا پرده از جمال فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء برنخیزد این معنی منکشوف نگردد و این سری است از اسرار
بزرگ و قل علی وجه الارض من یحیط بفهمه این نفوس ملکوتیه کالعقول المجردة قبل الاجسام موجود اند قال القیصری فی شرح القصیدة الفارضیه
الروح قبل البدن موجود ثابت عند اهل الحق لقوله علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام و ذهب الیه الاشراقیون
والفضلا من الحکما انتهی بعضی قائل اند بخلق روح پس از خلق بدن چنانچه امام حجة الاسلام رحمة الله علیه قائل همین قول است لهذا در حدیث
شریف خلق را بتقدیر تفسیر میکنند پس ازان باید دانست که عقل کل روحی است و صفا خیار ارواح همه تجلی خاص علی حق سبحانه بعلم مخترع
و ذات وی و سایر اشیا در وی منقش گردید و هر چه تا دخول بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ و ذبح موت کائن شود بعلم وی سپرد
و نیز همه را جدا جدا دید و خود را مرکب از روح و قوة ممیزه و ممتاز از سایر ارواح یافت و صورت هر کائن را من حیث الاجمال والکلیه تعقل
ساخت معقولات این عقل در مرتبه صور علمیه حق را معلومات اند و درین مرتبه او را حق را معقولات باز حق جل شانه بر عقل اول تجلی کرد
پس نور آن تجلی در ذات خود که متصف بکثافت حدوث است خللی مند دید که آن را نفس کل گویند و نقوش اشیا من حیث التفصیل
والجزئیت بغیر فکر و رویت باثبات و تسطیر قلم اعلی درین لوح ثابت و منقوش و از تغیر و تبدل محفوظ اند شیخ در باب دهم فتوحات
میفرماید و کان ما اودع فی اللوح من الاثر مثل الماء الدافق الحاصل فی رحم الانثی انتهی و صور علمیه عقل کل و نفس کل منتزع من الخارج
و منفک عن الحقائق نیست تا غیر حقائق خود باشد بلکه مراد ازان افاضه و ایجاد حقائق علمیه در آن هر دو بود و آن هر دو را بعینه همین صور
فائضه علم حاصل میگردد و صور فائضه در آن هر دو بمنزله نطفه آدم در آدم و حوا بود و هر چه بنکاح معنوی منفعل میان این هر دو در خارج کائن شود
همچو اطفال آن صورت است پس عقل کل آدم معنوی بود چنانچه ابو البشر آدم صوری است و نفس کل حوا معنوی بود چنانچه ام البشر حوا صوری است و عقول

ونفوس جزئیه نتایج واولاد آدم وحوا معنوی بود چنانچه ذکور واناث بنی آدم نتایج واولاد آدم وحوا صوریست عقول اجمال دارند ونفوس
تفصیل و آنها اقلام اند وانها الواح وآنها فاعل اند وانها منفعل وآنها موثر اند وانها متاثر قال القیصری فی مقصد الاول من شرح القصیدة
الفارضیة العقل الاول هو آدم الحقیقی والنفس الکلیة هی حواء الحقیقیة والعقول والنفوس الناتجة منهما اولادهما لا غیر وآدم ابو البشر وحوا
صورتاهما فی العالم العقول والنفوس المجردة المسمی بعالم الجبروت فی عالم الملک والشهادة انتهی پس تشعب نفس کل از عقل کل و تشعب
عقول ونفوس جزئیه ازین هر دو است ونیز باید دانست که عقل کل روح عالم است چنانچه عقول جزئیه ارواح اجسام فلکیه وعنصریه بسیطه
ومرکبه بود ونفس کل قلب عالم است چنانچه نفوس جزئیه قلوب اجسام فلکیه وعنصریه بسیطه ومرکبه بود وقال القیصری فی مقدمة شرح الفصوص نسبة
العقل الاول الی العالم الکبیر وحقائقها بعینها نسبة الروح الانسانی الی البدن وقواه وان النفس الکلیة قلب العالم الکبیر کما ان النفس الناطقة
قلب الانسان لذلک یسمی العالم بالانسان الکبیر انتهی پس هر مخلوقی از جواهر و اعراض روحی است مجرد که آن را عقل گویند و دلی ملکوتی که آن را
نفس مجرد خوانند آسمان و زمین و بحار و جبال و حجر و شجر بهمین لطیفه دراکه آن را نفس مجرد گویند حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر وغیرها دارد
و تسبیح و عبادت پروردگار خود میکنند آیات کریمات فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
وکل قد علم صلوته وتسبیحه از بودن این ارواح بجمیع مخلوقات خبر میدهد سخن گفتن سنگها و درختها و نعره کردن ستون حنانه و ذکر کردن کوه
و گروه دیگر از اهل مسجد یک احد بذکر الله بتواتر از احادیث صحیحه ثابت بود و گریستن زمین و نماز گاه بمرگ مسلمان نیز در حدیث مرویست و سور قرآنی
و کعبه معظمه و اعمال صالحه از نماز و روزه بهمین جواهر روحانیه در برزخ و روز قیامت شفاعت خواهند کرد و روز قیامت شهادت خواهند
داد و ایضا هر کلوخ و سنگ و چوب و درخت روز قیامت تا آواز رسی موذنان گواه خواهند شد و موذن را بر بلند کردن آواز ثواب مترتب بود
بالجمله همین جواهر روحانیه برای خود اشکال مناسبه لباس کرده در موقف خواهند استاد و بشفاعت و شهادت قیام خواهند نمود و فرق
در تعلق ارواح انسان و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آن است که تعلق اول دائمی است و مشابه حلول سریانی که در جمیع قوای طبیعیه و نباتیه
و حیوانیه درآمده بحکم خود محکوم ساخته تعلق تدبیر و تصرف در ابدان خود دارند و دائما در تغذیه و تنمیه و احساس و حرکت مشغول اند و تعلق
دویم دائمی نیست و مشابه حلول طریانی است چه ارواح مذکور تدبیر و تصرف در ابدان خود ما ندارند و نه اثر آن ارواح بتوسط روح حیوانی در ابدان
آنها میرسد لهذا تعلق آنها از نظر عوام پوشیده میماند و تکلیف و ثواب و عقاب بر آنها مترتب نبود بلکه گاه گاه درین دار دنیا در رنگ ارواح ملائکه در ابدان
خود مانند و بتوسط روح حیوانی تصرف مینمایند این ارواح نیز پرتو و شعاع بر جسم خاص خود می اندازند و از ان جسم افعال شعور و اراده سر
میزنند و حجر و شجر با انبیا کلام و سلام میکنند و بحکم ایشان ادای شهادت و امور دیگر سرانجام مینمایند زیرا که بهمت انبیا و اولیا جمعی از ایشان احکام

روحیه غالب میشوند و ارواح پرتوی اندازند و بازستوره محجوب میگردند و نزد قرب قیامت این تعلق هم قریب بدوام میرسد پس از آن ها
که در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار مذکور اند و در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمی خواهد شد و بهمین سبب
نطق خواهند نمود و شهادت خواهند داد و اعضا و اشیا بهشت ندای بهشتیان اجابت خواهند کرد کذا فی تفسیر العزیزی مثنوی
فی سورة البقرة والتسارع والزلزلة ١٢
هستی کوه است مخفی از خرد ٭ هستی چون خردکی پی برد ٭ باد را بی چشم گر بینش نداد ٭ فرق چون میکرد اندر قوم عاد ٭ آتش نمرود را
گر چشم نیست ٭ با خلیلش چون تجشم کرد و پاس ٭ گر نبودی نیل را آن نور دید ٭ از چه کافر را ز مومن میگزید ٭ گر نه کوه و سنگ با دیدار شد ٭
پس چرا داود را او یار شد ٭ این زمین را گر نبودی چشم جان ٭ از چه قارون را فرو خورد آن چنان ٭ گر نبودی چشم دل حنانه را ٭ چون بدیدی
هجر آن فرزانه را ٭ در قیامت این زمین نیک و بد ٭ کی ز نادیده گواهی ها دهد ٭ صدرای شیرازی در رساله قضا و قدر گوید اعلم ان اثبات
الشعور والادراک لجمیع الموجودات حتی الجماد والنبات علی ما یلزم من القرآن والاحادیث مما دلت علیه المبانی البرهانیة و شهدت به العلوم
جوهر اکا... ١٢
الذوقیة وابداه المقامات الکشفیة و هو مذهب کثیر من المحققین کصاحب الاشراق والمحقق الطوسی والعلامة الرازی وصاحب
بالکسر اشکال کردن ١٢ منتخب
الملکات و ابن کمونه و ابو البرکات البغدادی و ذوق جم غفیر من المکاشفین منهم الشیخ العارف المحقق المکاشف محیی الدین
ابن العربی و متابعوه قال الشیخ قدس سره فی آخر الباب الثانی من الفتوحات المکیة ان المسمی بالجماد والنبات عندنا لهم ارواح بطنت
عن ادراک غیر اهل الکشف ایاها فی العادة فلا یحس بها مثل ما یحس بها من الحیوان فالکل عند اهل الکشف حیوان ناطق بل حی ناطق
غیر ان هذا المزاج الخاص یسمی انسانا لاغیر وایضا در وی میگوید کل ذلک یدل علی ان العالم کله فی مقام الشهود والعبادة
الا کل مخلوق له قوة التفکر ولیس الا النفوس الناطقة الانسانیة والحیوانیة خاصة من حیث اعیان انفسهم لا من حیث هیاکلهم فکل
العالم فی التسبیح والسجود فاعضاء البدن کلها مسبحة ناطقة الا تراها تشهد علی النفوس المسخرة لها یوم القیمة من الجلود والایدی
والارجل والالسنة والسمع والبصر وجمیع القوی فالحکم لله العلی الکبیر وایضا در وی میگوید حیث وجد الاصل وجد جمیع لوازمه فحیث
کان الوجود کان العلم والعقل لکن المظهر اذا لم یبلغ النشأة الانسانیة اعنی الاعتدال الموجب لظهور العقل والادراک بقی الحیوة
والادراک فی الباطن ولم یظهر علی المحل فلا حس له ولا شعور کالمسکوت والمغمی علیه فالجماد والنبات له حیوة وادراک فی الباطن لا فی
از بیماری سکته ١٢ — از بیهوشی ١٢
الظاهر انتهی مجمله انتهی قسم چهارم نفوس منطبعه اند که تدبیر اجسام فقط بتوسط همین ارواح بوقوع می آید و انتقاش صور جزئیه مادیه
متغیره در آنها بود و آنها قوای نفوس مجرده اند چنانچه این حتی از کلام قیصری در صدر همین فائده هویدا شد و آنها را در لسان
شرع کتب المحو والاثبات و در اصطلاح صوفیه نفوس و در حکمت نفوس منطبعه خوانند و در تحت طبیعت اند حکما افلاک

ازکلی یا جسم است از حقیقتی هر یکی از این اشیا بوجهی من الوجوه منطبق میتوانند شد اما طریق وزن نفوس ارضیه در مرکبات آنکه افلاک با موثرند
وعناصر امهات متاثره چنانچه بزرگر دانه میکرد و همچنان افلاک گرد عناصر میکردند هرگاه عناصر بحرکات افلاک و اقترانات و اتصالات خصوصیات کواکب
واوضاع مختلفه انها بهم آمدند و با امتزاج انها در اکوان مرکبه کائنات جویه حادث شدند نفس کل جوشی زد و در بهترین کائنات جویه صورتی خاص
کلسی شد پس فیض جدید رسید حکم این فیض انسلاخ اجزاء عناصر از خواص عنصریه و استنباط خواص آن بصورت فائضه و جمع جمیع اجزا صغار و یک
فیض و یک حکم نام این فیض جدید نفس معدنیست و او را دو خادم گفته اند خفت و ثقل و چون نفوس معدنیه بوفور تمام پدید شدند نفس کل باز جوشی زد
و در بهترین صور معدنیه بشکل خاص متشکل شد پس فیض جدید رسید حکم این فیض جذب عناصر است در جسم معدنی و تصرف است در تغذیه و تنمیه
بمیزانی که در تقاسیم مصلحت کلیه نصیب وی است نام این فیض جدید نفس نباتیست و او را نفس معدنی مع هر دو خادم وی خادم است و ایضا او را
آنها هشت خادم دیگر گفته اند غاذیه نامیه که آنها تشخص و مولده و مصوره برای بقاء نوع این چهار مخدومه اند و جاذبه ماسکه و هاضمه و دافعه
نقل این چهار خادمه اند و چون نفوس نباتیه بکثرت پدید شدند نفس کل باز جوشی زد و در بهترین صور نباتیه بشکل خاص متشکل شد پس فیض جدید
اثر این فیض حس و حرکت ارادیست نام این فیض جدید نفس حیوانی و او را نفس نباتی مع خدمه وی خادم است و ایضا او را آنها چهارده
خادم دیگر گفته اند خوف و غضب [illegible] این هر دو را قوای حیوانیه گویند و سمع و بصر و شم و ذوق و لمس [illegible] حواس خمسه ظاهری گویند
و حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه و اینها را حواس خمسه باطنی گویند و این هر دو قسم حواس ظاهری و باطنی را قوای مدرکه خوانند و با
وفاعله و این هر دو را قوای محرکه گویند و قوای مدرکه و محرکه را قوای نفسانیه نامند و چون نفوس حیوانیه بکثرت پدید شدند نفس کل باز جوشی زد
و در بهترین صور حیوانیه باز رشد پس فیض جدید رسید اثر این فیض ظهور عقل و قلب و نفس و صدور آراء کلیه و دیگر کیفیات مختصه هر یکیست نام این
فیض جدید نفس انسانی و نفس ناطقه انسانی بود و او را نفس حیوانی مع خدمه وی خادم است و ایضا او را آنها دو خادم دیگر گفته اند
قوه نظری و قوه عملی که در لسان شرع آنها را کرام کاتبین گویند قال القیصری فی شرح القصیدة الفارضیة اعلم ان الکرام الکاتبین هما ملکان
من ملائکة الرحمان و فی العالم الانسانی هما قوتان من قوی الروح المدرکتان لما ینتقش من اللوح المحفوظ و غیب الروح الانسانی و القلب
و النفس لتجردهما عن المادة المسمیتان بلسان اهل العلم و الحکم بالقوة النظریة و القوة العملیة و لهما الواح ینتقش فیها کل ما یجری
من النفس الانسانیة من الاقوال و الافعال سواء کان لها او علیها و من جملتها لوح الحس المشترک و الخیال ثم لوح النفس لانطباع صورها
فیها و لوح القلب کما اشار الیه الکلام المجید بقوله کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون و هذا الانطباع و الانتقاش المعبر عنه بالکتابة
انما هو بعد صدور القول و الفعل لا قبله و صور هذه النقوش تتبدل و تتغیر ما لم تتقرر و تترسخ و لم تصر ملکة کما اشار الیه سبحانه اولئک یبدل الله

سیئاتهم حسنات بمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب انتهی و چون نفس انسانی بدید شد نفس کل از خوشی زد و بصورت خاص پیدا

بشتر آید پس فیض جدید رسید اثر این فیض ظاهر شدن دعوی نفس کلیه که مدبر کلیه اشیا و کونیه است در بین آثار خاص و گردانیدن انانیه کبری

جارحه خود و انانیه خاص او و فائض شدن علوم و مقامات در نبینا و غیره من المخصوصین تمام این فیض جدید نفس انسان کامل است همین فیض

جدیده که از نفس کلیه نازل اند فصول این ماهیت است و ماده مدبره تدبیر اول جنس آنها پس انسان کامل نوع علیحده بود کما ذهب الیه

جمهور الصوفیه اما زبان اهل عرف از بیان این جنس و فصل منعجم است و بسبب عجز تعبیر بعض عوارض و لوازم مساوی را بجهو نامی حساس و متحرک
ازعرف فاسق کو ربان منطق اند ۱۲ — انعجام بالکسر گنگی گفتن سخن را که مستطیع تکلم نبود ۱۲ آنکه سخن بلیغ و فصیح نتواند گفتن کذا فی الصراح ۱۲

بالاراده و ناطق را بجای جنس و فصل وضع کرده اند و از نوعیت انسان کامل آگهی ندارند الحاصل هر یکی از روح ملکوتی و روح جسمانی

انسان کامل حبابی است از دریای نفس کلیه اما روح ملکوتی حبابی است بمنزله صورت که از سطح عالم مثال بر آمد و روح جسمانی حبابی است بمنزله ماده

که از سطح نفوس ارضیه بر آمد چنانچه مصور اولا صورتی در خاطر خود منقوش مینماید بعد از ان موم را بحالی بحالی میگرداند تا آنکه موافق همان صورت منقشه

سازد همچنان مصور مطلق بحکمت بالغه خود نفوس را از حالی بحالی گردانید تا آنکه موافق همان صورت شد تا که پیش از سالهای بسیار ظاهر شده

صورت مقصوده و نفوس کامله در صورت مقصوده شد مقصد انفس مقدس خاتم الانبیا بظهور رسانید صلوات الله تعالی و تقدس و تسلیماته و تحیاته و برکاته علیه

و علی جمیع اخوانه من النبیین و المرسلین و الملائکة المقربین و عباد الله الصالحین و نیز باید دانست که عند الشیخ [illegible] مراد از ملائکه

ملائکه می آید الا مجازا لان معنی الملائکة الرسل و لا رسالة ههنا و این ارواح از مفیض مطلق بلا واسطه مجرده و بواسطه فیض میگیرند و لیکن در

بازدی فیض سلسله ترتیب واقع اند عقل کل بی واسطه فیض میگیرد اما اول مستفیض سلسله ترتیب بود از ینجاست که در دائرة الاکوان ذکر

هیولی مذکور نیست و صاحب مفاتیح الاعجاز شارح گلشن راز در بیان ملائکه همین اقسام اربعه باقیه را یعنی عقول و نفوس و ارواح و قوی را تعداد
از قدوسی منطبعه ۱۲

مینماید اما عقول و نفوس را ملائکه مجرده گویند و ارواح و قوی را که بعالم اجسام موکل اند ملائکه طبیعیه خوانند اگرچه و جود طبیعیه بعد عالم

شهادت است فاما بسبب لطافت و قرب ایشان از تعین ثانی در تعین ثالث یعنی مرتبه الارواح معدود اند کذا فی رسالة التنزلات لمولانا

عبد العلی بحر و نیز باید دانست که ملائکه همه کتب الهی اند بعضی از آنها اصول اند و بعضی فروع قال القیصری فی مقدمة شرح الفصوص العقل

الاول و النفس الکلیة اللتان هما صورتا ام الکتاب و هی حضرة العلمیة کتابان الهیان و قد یقال للعقل الاول ام الکتاب لاحاطته بالاشیاء

اجمالا و للنفس الکلیة الکتاب المبین لظهورها فیها تفصیلا و کتاب المحو و الاثبات هو حضرة النفس المنطبعة فی الجسم الکلی من حیث تعلقها بالحوادث
و هو صورة حضرة النفس المنطبعة ۱۲

و هذا المحو و الاثبات انما یقع للصور الشخصیة التی فیها باعتبار احوالها اللازمة لاعیانها بحسب استعداداتها الاصلیة المترتبة ظهورها

بالاوضاع الفلکیة المعدة لتلک الذوات ان تلبس تلک الصور مع احوالها الفائضة علیها من الحق سبحانه بالاسم المدبر و الماحی و المثبت

والفعال لما یشاء وامثالها والانسان الکامل کتاب جامع لهذه الکتب المذکورة لانه نسخة العالم الکبیر فمن حیث روحه وعقله کتاب عقلی

مسمی بام الکتاب ومن حیث قلبه کتاب اللوح المحفوظ ومن حیث نفسه کتاب المحو والاثبات فهی الصحف المکرمة المرفوعة المطهرة التی لا یمسها ولا یدرک اسرارها

ومعانیها الا المطهرون من الحجب الظلمانیة وما ذکر من الکتب انما هی اصول الکتب الالهیة واما فروعها فکل ما فی الوجود من العقل والنفس والقوی

الروحانیة والجسمانیة وغیرها لانها مما ینتقش فیها احکام الموجودات اما کلها او بعضها سواء کان مجملا او مفصلا واقل ذلک انتقاش احکام عینها فقط

انتهی بحذف الزوائد ونیز باید دانست که در اصطلاح صوفیه فاعل ومؤثر را زوج ومنفعل ومتأثر را زوجه ونتیجه را ولد خوانند وباعتبار ولد منتج

فاعل را اب ومنفعل را ام گویند چه حدوث کائنی بدون نکاح متصور نیست مراد از نکاح رابطه معنوی است که درمیان زوجین یعنی مؤثر ومتأثر

معقول بود والنکاح الساری فی جمیع الذراری اشاره بهمین معنی است پس از ازدواج وتوجه اسماء الهیه باعیان ثابته موجودات خارجیه حادث

گردیدند واز ازدواج عقل کل با نفس کل عقول ونفوس مجرده ونیز از ازدواج این هر دو یک حمل ولدین توأمین یعنی طبیعت کل وجوهر هباء از ازدواج

طبیعت کل با جوهر هبا جسم کل وشکل کل عالم اجسام مولود شدند کذا فی شروح الفصوص ونقد النصوص وشروح جام جهان نما ونیز از ازدواج

نفوس با قوی موجودات غیر مکلفه افعال ووجود موجودات مکلفه افعال واقوال وعقائد واعمال بظهور می آیند واین هر چهار در برزخ وقیامت وجنت

ودوزخ ظهورات متنوعه دارند کذا فی السبحات وکلام باقی در فائده چهلم خواهد آمد قال القیصری فی شرح فص الآدمیة تحت تفسیر قوله تعالی یا

ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء ان معناها بالنسبة الی عالم الجبروت

اتقوا ربکم الذی خلقکم من عین واحدة هو العقل الاول وخلق منها زوجها التی هی النفس الکلیة وبث منهما رجالا کثیرا ونساء ای عقولا و

نفوسا مجردة وبالنسبة الی عالم الملکوت خلقکم من ذات واحدة هی النفس الکلیة وخلق منها زوجها ای الطبیعة الکلیة وبث منهما رجالا

وهی النفوس الناطقة المجردة ونساء وهی النفوس المنطبعة وباقی القوی وبالنسبة الی عالم الملک فظاهر انتهی یعنی ان معناها بالنسبة

الی عالم الملک خلقکم من نفس واحدة وهو آدم علیه السلام ابو البشر وخلق منها زوجها وهی حواء علیها السلام ام البشر وبث منهما رجالا کثیرا

ونساء ای ذکورا واناثا من بنی آدم علیه السلام مثنوی ~ دست آلت همچو سنگ و آهن است / جفت باید جفت شرط زادن است / آنکه بی جفت

است بی آلت یکی است / در عدد شک است وآن یک بی شکی است / چون ستاره با ستاره شد قرین / لائق هر دو اثر زاید یقین / از قران مرد وزن

وز قران سنگ با آهن شرر / وز قران خاک با بارانها / میوه ها وسبزه وریحانها / وز قران سبزه ها با آدمی / دل خوشی وخرمی وبیغمی / وز قران خرمی

با جان ما / می فزاید خوبی واحسان ما / ونیز باید دانست که از اصول فلسفی آنکه از واحد حقیقی بجز واحد صدور نمی یابد ودر علة العلل خداوند

عز وجل نه کثرت حقیقی است ونه اعتباری پس ازین علت بجز معلول اول که آنرا عقل اول گویند چیزی دیگر صادر نیست لیکن از عقل اول

عقل ثانی و فلک اول یعنی فلک اعظم و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک ثانی و از عقل ثالث عقل رابع و فلک ثالث صادر گردد و بهمین ترتیب
از هر عقل عقلی و فلکی الی العقل الاخیر صادر شود و هو العقل الفعّال لکثرة فعله و تاثیره فی ما تحت فلک القمر فی عالم العناصر و از
عقل فعّال مادهٔ کلیهٔ عنصریه صدور یابد و این ماده بمعاونت حرکات سماویه استعدادات مختلفه متعدده یابد و بحسب استعدادات مختلفه صورت
جسمیه و صورت نوعیهٔ عنصریه بسیطه و مرکبه را قابل بود و پس درین صورت افلاک معلولات عقول اند و کثرت در آنها است لترکب کل منها
من الهیولی و الصورة فلا یصدر عن العقل الواحد فلکان فکیف یصدر عنه عقل و فلک لهذا عقول را واحد فی نفس الامر کثیر بحسب
الاعتبار گیرند و در هر عقل رجما بالغیب بی سندی جهات و اعتبارات تراشیده و آنها را مبادی کثرت گردانیده و در تعدد و کثرت
اختلاف کثیر کرده اند میبذی در شرح هدایهٔ حکمت گوید قال الامام فی الملخص انهم ای الفلاسفة تخبطوا فتارة اعتبروا فی العقل الاول جهتین
وجوبه و جعلوه علة للعقل الثانی و امکانه و جعلوه علة للفلک الاعظم و منهم من اعتبر بدلهما تعقله لوجوده و امکانه علة للعقل و الفلک و تارة
اعتبروا فیه کثرة من ثلثة اوجه وجوده فی نفسه و وجوبه بالغیر و امکانه لذاته و قالوا یصدر عنه بکل اعتبار امر فباعتبار وجوده یصدر عنه
عقل و باعتبار وجوبه بالغیر یصدر عنه نفس و باعتبار امکانه یصدر عنه فلک و تارة من اربعة اوجه فزادوا علمه بذلک الغیر و جعلوا امکانه علة
لهیولی الفلک و علمه علة لصورته انتهی ایچ بخاطر نمی رسد که اعیان خارجیه چه قسم از جهات و اعتبارات عقلیه صادر خواهند گردید و بر احدی
کثرت بی نهایت کواکب فلک مکوکب از عقل واحد تا کدام جهات و اعتبارات خواهند تراشید و در افلاک تحتانی فلک مکوکب سبب قلت
کثرت چیست و ذات احد حق تعالی و تقدس با عتبار کثرت جهات سلوب و اضافات بدون جهات و ساطت معلولات حکم وحدت صادر اول گاه
مبدأ ممکنات نبود و ذات احد عقل اول نیز با عتبار کثرت سلوب و اضافات بغیر حاجت اثبات تعدد عقول چرا منشأ سائر ممکنات نباشد
علاوه آنکه نزد فریقی عدد عقول و نفوس بعدد افلاک است پس هر فلک را دو جوهر مجرد اند که عقل و نفس وی است درین فریق نزد بعضی
عقل اول و نفسی که صادر از وی است بازا فلک الافلاک و عقل ثانی و نفسی که صادر از وی است بازا فلک ثانی و هلم جرا تا آنکه عقل تاسع
و نفس تاسع بازا فلک تاسع است که آن را فلک قمر گویند و همین عقل تاسع را عقل فعّال خوانند و نزد بعضی عقل فعّال عقل عاشر است
که از عقل تاسع صادر شود و از عقل فعّال مادهٔ کلیهٔ عنصریه و حوادث صدور یابد و نزد معلّم اول عدد هر یکی از عقول و نفوس یا ده
ازینجا است چه حرکات افلاک بنسبت او بهمین عدد بود و نزد بعضی عدد دیگر و تفصیل آن در مبسوطات باید طلبید و لیس ههنا محل تفصیله
و نزد فریقی عدد عقول و نفوس بعدد کواکب سیاره است نه بعدد افلاک چه کوکب در هر فلک کلی بمنزلهٔ قلب حیوان است و استحقاق عقل و
نفس بهذا الحقیقت ... و فوق کواکب سیاره هر فلکی عقلی و نفسی است پس عدد عقول و نفوس برین مذهب هجده بود و نزد ابن سینا

و تابعان وی بعدد افلاک و کواکب سیاره پس عدد عقول و نفوس بدین نسبت نُه و دو بود و نزد بعضی بازاء هر یکی از افلاک و کواکب
ثابته و سیاره عقلی و نفسی است چه در عالم سماوی ساکن صورت ندارد و سکون از اقلیم موت بود و آن عالم عالم حیات است چنانکه هر فلکی
متحرک است بحرکت وضعی هر کوکبی از ثابتات و سیارات در مکان خود حرکت وضعی دارد بنفس خود و بالذات بود و در حرکات دوریه
کرات افلاک متعلقه بآن کوکب که کوکب بآن حرکات بالعرض متحرک است و حرکت مرکبه از همه آنها در جرم کوکب محسوس است و مذهب اساطین
حکما رواقیین و اشراقیین همین است و نزد بعضی بازاء هر یکی از افلاک کلیه و جزئیه و کواکب ثابته و سیاره عقل و نفس قدسی است و از فضا
نفس منطبعه صورت نوعیه جسمانی است قال المیبذی فی شرح الهدایة المحرک القریب ای بلا واسطة محرک آخر للافلاک قوة جسمانیة نسبتها
الی الفلک کنسبة الخیال الینا فی ان کلا منهما محل ارتسام الصور الجزئیة الا ان الخیال مختص بالدماغ و هی ساریة فی جرم الفلک لبساطته
و عدم رجحان بعض اجزائه علی بعض فی المحلیة و تسمی نفسا منطبعة و قال فی تعلیقاته المشاؤون علی ان للافلاک نفسا منطبعة لا غیر
والشیخ علی ان له نفسا مجردة لا غیر والامام الرازی علی ان له نفسین مجردة و منطبعة و قال المحقق الطوسی فی ذلک شیء لم یذهب الیه
ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون له نفسان اعنی ذاتین هو انیتان لهما معا والحق ان له نفسا مجردة و قوة خیالیة و مراد
الامام غایة ما فی الباب انه عبر عن القوة الخیالیة بالنفس المنطبعة انتهی بالجمله کریمه ومن الناس من یجادل فی الله بغیر علم ولا هدی
ولا کتاب منیر وصف حال اینها است و نیز باید دانست که حق تعالی و تقدس قادر و توانا است و از شائبه ایجاب مطلقه و اضطرار منزه و مبرا یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید شان اوست فلاسفه نفی اختیار قادر مختار می نمایند و از وی تعالی صدور عقل اول فقط بایجاب بیدا و صدور
حوادث از عقل فعال پندارند عقل فعال تراشیده حکما است و سخن در وجود منحوس نیز از تحقیق وی مبتنی بر مقدمات زر اندوده فلسفیه است
که هرگز باتمام نمیرسند و باصول حقه اسلامیه مخالفت دارند چون نزد اینها معلول اثر علت قریبه است علت بعیده را در حصول معلول اثری
نیست حوادث را اثر منحوسه خود پنداشته و موثر حقیقی را معطل و بیکار داشته و این تعطیل را تعظیم و تبجیل پنداشته اند کبرت کلمة تخرج من
افواههم ان یقولون الا کذبا پس اینها از زعم فاسد اینها با حضرت قاضی الحاجات هیچ احتیاجی نیست و با جناب مجیب الدعوات هیچ نیاز
نه باید که اینها هنگام احتیاج و اضطرار بمنحوسه خود رجوع نمایند و قضاء حاجات از وی خواهند بلکه عقل فعال نیز چون بزعم اینها موجب است نه مختار
قضاء حاجت از وی خواستن نیز غیر معقول است ان الکافرین لا مولی لهم از این کفار موحد کفار بت پرست نیکو حال اند که در تنگی بحضرت
حق سبحانه التجا دارند و بتان را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند تعالی الله سبحانه عما یقول الکافرون علوا کبیرا فائده در عالم مثال
قرآن مجید و احادیث شریف دال اند بر آن که در وجود عالمی است غیر عنصری ای غیر مادی که در آنجا معانی با جسامی که در صفت مناسبت

دارند متمثل میشوند کمناسبة اللبن للعلم فی المنفعة والاسد للشجاعة فی الجرأة و در روی شما پیش از وجود ارضی ای وجود جسمانی بنحوی از
وجود موجود دیگر اند پس از وجود ارضی آن صورت روحانی با این صورت ارضی بمعنی از معانی هو هو یکی گردد چه بهر حال معانی بسیار اند
چنانچه مربع موهوم متصور با مربع مجسم یکی گردد بوجهی که می توان گفت که مربع موجود در نفس ما همان مربع است که در خارج بظهور رسید و صور
که منشی در قوة خیال بعینها همان صورت است که در خارج موجود گردد و بسا اشیاء که عند العامة جسم نبود و در شهود همه مردم نمی آید ولکن جسم لطیف
دارند و نقل و نزول کنند و آنها را بعض مردم بینند قال الله تعالی فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا و قال النبی صلی الله علیه وسلم
تجیئ الاعمال یوم القیمة فتجیئ الصلوة ثم تجیئ الصدقة ثم تجیئ الصیام الی آخر الحدیث وقال ان الله تعالی یبعث الایام بهیئتها و
یبعث الجمعة زهراء منیرة و قال یؤتی بالدنیا یوم القیمة فی صورة عجوز شمطاء زرقاء انیابها مشوه خلقها و قال یؤتی بالموت کانه کبش
فیذبح بین الجنة والنار و استفاض فی الحدیث ان جبریل کان یظهر للنبی صلی الله علیه وسلم و یتراءی له فیکلمه ولا یراه سائر الناس و ان
القبر یفسح سبعین ذراعا فی سبعین او یضم حتی تختلف اضلاع المقبور و ان الملائکة تنزل علی المقبور فتسائله و ان عمله یتمثل له و ان الملائکة
تنزل الی المحتضر بایدیهم الحریر او المسح و ان الملائکة تضرب المقبور بمطرقة من حدید فیصیح صیحة یسمعها ما بین المشرق والمغرب و ان الله
یتجلی بصور کثیرة لاهل الموقف و ان النبی صلی الله علیه وسلم یدخل علی ربه وهو علی کرسیه و ان الله تعالی یکلم ابن آدم شفاها الی غیر ذلک
مما لا یحصی کثرة قال فی حجة الله البالغة الناظر فی هذه الاحادیث بین احدی ثلث اما ان یقر بظاهرها فیضطر الی اثبات عالم ذکرنا
شانه و هذه هی التی یقتضیها قاعدة اهل الحدیث نبه علی ذلک السیوطی وبها اقول والیها اذهب و یقول ان هذه الوقائع تتراءی
لحس الرائی و تتمثل له فی بصره و ان لم تکن خارج حسه و قال نظیر ذلک عبد الله بن مسعود رضی الله عنه فی قوله تعالی یوم تاتی السماء بدخان
مبین انهم اصابهم جدب فکان احدهم ینظر الی السماء فیری کهیئة الدخان من الجوع و یذکر عن ابن الماجشون ان کل حدیث جاء فی
التنقل والرؤیة فی المحشر فمعناه انه یغیر ابصار خلقه فیرونه نازلا متجلیا و یناجی خلقه و یخاطبهم وهو غیر متغیر عن عظمته ولا متنقل لیعلموا
ان الله علی کل شیء قدیر یجعلها تمثیلا لتفهیم معان اخری و لست اری المتقصر علی الثالثة من اهل الحق فقد صور الامام الغزالی عذاب القبر فی
تلک المقامات الثلثة حیث قال امثال هذه الاخبار لها ظواهر صحیحة و اسرار خفیة ولکنها عند ارباب البصائر واضحة فمن لم تنکشف له حقائقها
فلا ینبغی ان ینکر ظواهرها بل اقل درجات الایمان التسلیم والتصدیق فان قلت فنحن نشاهد الکافر فی قبره مدة و نراقبه ولا نشاهد شیئا من ذلک فما وجه التصدیق
علی خلاف المشاهدة فاعلم ان لک ثلثة مقامات فی التصدیق بامثال هذا احدها وهو الاظهر والاصح والاسلم ان تصدق بانها موجودة وهی تلدغ المیت
ولکنک لا تشاهد ذلک فان هذه العین لا تصلح لمشاهدة الامور الملکوتیة و کل ما یتعلق بالآخرة فهو من عالم الملکوت اما تری الصحابة رضی الله عنهم کیف

كانوا يؤمنون بنزول جبرئيل عليه السلام ما كانوا يشاهدونه يؤمنون بانه صلى الله عليه وسلم يشاهده فان كنت لا تؤمن بهذا فتصحيح اصل الايمان
بالملائكة والوحي اهم عليك وان كنت آمنت به وجوزت ان يشاهد النبي صلى الله عليه وسلم ما لا تشاهده الامة فكيف لا تجوز هذا في الميت وكما ان
الملك لا يشبه الآدميين والحيوانات فالحيات والعقارب التي تلدغ في القبر ليست من جنس حيات عالمنا بل هي جنس آخر وتدرك بحاسة اخرى المقام الثاني
ان تتذكر امر النائم وانه قد يرى في نومه حية تلدغه وهو يتألم بذلك حتى تراه ربما يصيح ويعرق جبينه وقد ينزعج من مكانه كل ذلك يدركه من نفسه
ويتأذى به كما يتأذى اليقظان وهو يشاهده وانت ترى ظاهره ساكنا ولا ترى حواليه حية ولا عقرب والحية موجودة في حقه والعذاب
ولكنه في حقك غير مشاهد واذا كان العذاب في الم اللدغ فلا فرق بين حية تتخيل او تشاهد المقام الثالث انك تعلم ان الحية بنفسها
لا تؤلم بل الذي يلقاك منها هو السم ثم السم ليس هو الالم بل عذابك في الاثر الذي يحصل فيك من السم فاذا حصل مثل ذلك الاثر
من غير سم لكان العذاب قد توفر وكان لا يمكن تعريف ذلك النوع من العذاب الا بان يضاف الى السبب الذي يفضي اليه في العادة فانه لو خلق
في الانسان لذة الوقاع مثلا من غير مباشرة صورة الوقاع لم يمكن تعريفها الا بالاضافة اليه ليكون الاضافة للتعريف بالسبب ويكون ثمرة السبب
حاصلة وان لم تحصل صورة السبب والسبب يراد لثمرته لا لذاته وهذه الصفات المهلكات تنقلب مهلكات موذيات ومؤلمات في النفس
عند الموت فتكون الامها كآلام لدغ الحيات من غير وجود الحيات انتهى متصوفين اثبات اين عالم بمكاشفه هم ميكنند وقومى از اشراقيين
نيز اثبات اين عالم بمكاشفه كرده اند بعضى در اثبات اين عالم استدلال كنند بان ما نشاهد من تلك الصور في الخيال مثلا ليست عدما صرفا
ولا من عالم الماديات وهو ظاهر ولا من عالم العقل لكونها ذوات مقدار ولا مرتسمة في الاجزاء الدماغية لامتناع ارتسام الكبير في الصغير فتخيل
صورة الجبل مثلا فيجب ان يكون موجودات خارجية قائمة بذواتها وهو المطلوب ايضا بعضى استدلال كنند بان الصور المرئية في المرايا
فيها والا لما اختلف رويتنا لها باختلاف مواضع النظر لكن يختلف على ما يشهد به التجربة فان من نظر عن يمين المرآة يراه في موضع غير الموضع الذي يراه
الرائي من اليسار فيه ولانه اذا كان بين سطح المرآة وبين وجهنا ذراعا ولمسنا باصبعنا وجدنا بين لمس الاصبع الظاهر في المرآة وبين الوجه الظاهر
فيها مسافة ولا نفي بها عمق المرآة وليست في البصر لامتناع انطباع العظيم في الصغير وليست بانعكاس الشعاع فان القول بالشعاع
باطل من وجوه كثيرة ولا في الهواء لانه شفاف لا يظهر فيه شيء وليست في عالم العقول اى العالم المجرد عن المادة لانها ذوات مقادير
والمجردات لا يكون كذلك فبالضرورة يكون في صقع آخر وهو عالم المثال او الخيال وكذا الصور المرئية في المنام ويتخيل في اليقظة بل يشاهد
الامراض كاصحاب البرسام وغيره عند غلبة الخوف فيكون لهذه الصور مظاهر فالصور المرايا مظهرها المرايا وصور الخيال مظهرها التخيل وكذا الحس المشترك
وغيرها من القوى الجسمانية وكذا في هذا العالم كثير من الغرائب خوارق العادات كما يحكي عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدة كان

من حاضری المسجد الحرام ایام الحج وانه ظهر فی بعض جدران البیت او خرج من بیت مسدودة الابواب والکوات وکظهور جبرئیل بصورة الدحیة
الکلبی انتهی ولیکن استدلال از مباحثات ومناقشات خالی نیست صاحب جذوات گوید عالم مثال اگرچه در مذاق ذوقیات مشرب اثبات
خوش گوار می آید ولیکن بر مذهب اهل مشکل الانطباق است اما متکلمین انکار این عالم میکنند کما قال الشیخ فی الباب السابع والسبعین ومائة من الفتوحات
انکره اصحاب النظر وان قبلوه قبلوه بتاویل بعید او تسلیم لمن قاله اذا کان القائل الله ورسوله فان ظهر عنک مثله جهلوک وانکروا و
نسبوک الی فساد الخیال فهم یعترفون بما انکروه فانهم اثبتوا الخیال وفساده ولا یدل فساده علی عدمه انما فساده حیث لم یطابق عنده
الصحیح الذی هو صحیح وسواء عندنا قلت فیه صحیح او فاسد فقد ثبت عینه وان تلک الصورة فی الخیال فمعها تکون صحیحة او فاسدة ما ابالی
ولم یکن مقصودنا الا اثبات وجود الخیال لم نتعرض الی صحة ما یظهر فیه ولا الی فساده فقد ثبت ان الحکم له بکل وجه علی کل حال فی المحسوس
والمعقول والحواس والعقول وفی الصور والمعانی وفی المحدث والقدیم والمحال والممکن والواجب من لا یعرف مرتبة الخیال فلا معرفة له
جملة واحدة وهذا الرکن من المعرفة اذا لم یحصل للعارفین فما عندهم من المعرفة رائحة انتهی و مشائین نیز انکار این عالم میکنند چه نزد ایشان
برهان بر امتناع این عالم ثابت شده که هرچه قابل قسمت بود محتاج بوجود ماده است پس وجود صورت مقداری بلا ماده محال باشد و این
محل توقف است بآنکه مشائین در موطن خارج انفکاک بین الصورة والمادة جائز ندانسته اند اما در ذهن قائل این انفکاک اند چه صور جواهر را
در ذهن عرض قائم بغیر میدانند لهذا در تعریف ماهیت جوهر قید اذا وجدت فی الخارج کانت لا فی موضوع اعتبار کرده اند پس حکم موطنی
غیر حکم موطن دیگر بود وحکم عالم حسی بر عالم مثال از مشائین معقول نبود و وجود صورت مقداری بلا ماده محال نباشد اکنون باید دریافت که چون تخم در
زمین نشانده شود و اجزاء لطیفه آب و هوا و ارض در جسم تخم درآید قوتی جاذب اجزاء صغار عناصر محول آن بصورت مناسب نوع خود از تخم
بروز نماید آنگاه برگ و شاخ برآید وهلم جرا تا آنکه درخت کامل گردد درینجا چون نظر عقل کار فرماید درخت می شناسد یکی نفس شجری که بعلاقه
تخم فائض شده دویم جسمانیات از شکل و لون و تخاطیط و طعم و ریح و گرمی و سردی و امثال آن و این هر دو بر اجزاء صغار عناصر متوارد در
یکی صورت حالة دران و دیگر اعراض قائمه بآن و همچنین چون منی در جسم انثی مستقر شود و جنین باو بار گردد حکم او حکم تخم است اما تحقق
جسمانیات که بآن هر نوع از نوع دیگر ممتاز بود ظاهر است اما تحقق نفس از آن که فطرة سلیمه میداند که این جسمانیات اگر هزار بار متبدل و متغیر (شوند)
نفس متبدل نمیگردد و این فرد همون است که بود پس سر رشته این فرد غیر جسمانیات دیگر است پس از تمهید این مقدمه بدانند که میان هر نفس و
جسمانیات مناسبه او که بآن هر نوع از نوع دیگر متمیز بود و شناخت می آید علاقه هست تامل باید کرد که این علاقه از کجا است
اصل این علاقه و تخصیص مستقر در عنایت اولی است در آنجا هر صورت جوهریه را با صور عرضیه مناسبه مؤاخاة بسته و دست در آغوش یکدیگر ساخته اند

ذات در مرتبهٔ علم خیال چنانچه مقتضای جواهر و اعراض فرمود بهمان رنگ این موخاه را وجب گردانید مطلوب نیست و نمی توان گفت که آتش چرا گرم است
و آب چرا بارد بلکه کشف صریح تقاضا میکند که مجردات مفارقه را با بعض اجسام و جسمانیات مناسبات خفیه است بهمین مناسبات یکی و گر دیگری
نتواند شد و بهمین مناسبات بسبب خصوصیت فلکی بجهت حرکت و صفت آن تواند بود و فلاسفه باثبات این مناسبات مضطر اند من حیث یدرون او لا
یدرون اکبر اجسام که فلاسفه آن را فلک الافلاک گویند چون پیدا گردید روی قوهٔ تخیل نهادند تا مناسبات کلیات و جزئیات بواسطه آن قوه و کر
آن علاقه بود که اصل آن مستقر در عنایت اولی است مثال و کر یکی آنکه آدمی چون از عناصر اربعه مرکب است بچهار قسم منقسم بود صفرا و کر قوه
آتش و دم و کر قوهٔ باد و بلغم و کر قوهٔ آب و سودا و کر قوهٔ خاک و علی هذا القیاس دویم آنکه در ذهن خود چون اعداد را برشماریم و خارج
نظام مروارید بقدر آن اعداد پیش روی خود بگذاریم و بجای مروارید دویم و سه مقابله مروارید سیوم باشد و علی هذا القیاس این صورت
ذهنیه که از معقولات ثانیه است چه قسم با موجود خارجی مناسبتی پیدا کرد و او را و کر خود گرفت و این قوهٔ تخیل از فلک الافلاک به سپهر
فلکی جاری شد گاهی صورت متخیلهٔ افلاک بر عنصری افتد که تشکل آن باشکال مختلفه سهولت دارد مانند هوا و کائنات جو پس بسبب
جریان تخیل بران مادهٔ اسباب ارضی بحرکت می آیند و صور مناسب آن تخیل در عالم شهادت بروی کار آید و گاهی صورت متخیله
افلاک بر بعض جسمانیات افتد و در انجا تحریک بعض اسباب ارضیه و قبض و بسط آن مناسب آن امر متخیل نقشی بر آید و ایضا این قوهٔ تخیل از نفس
ذوات الارادة از اجسام ارضیه جاری شد لهذا انسان و حیوان همه قوهٔ تخیل دارند که آنجا معانی لباس جسمانیات می پوشند و اجسام و
جسمانیات برنگ معانی میبرآیند و میان آن معانی و آن صور جسمانیه بسبب اصل عنایت اولی علاقها است لهذا از سنگ صورتی [illegible]
ما می آید غیر آنکه از درخت آید و چون متنبی را باز بینیم بالقطع می شناسیم که همان است که متنبی بود در وقت رویت شیء محسوس بود
و در وقت غیبت و تذکرهٔ معنی متوهم تعبیر رؤیا موقوف بر معرفت همین علاقها است هر که بعلاقها دانا تر در تعبیر رؤیا استاد تر و این قوه
بر دو قسم است یکی قوهٔ خیالیه بر طبق اشکال و الوان اجسام دویم قوهٔ وهمیه بر طبق معانی جزئیه بالجمله شخص اکبر چه فلک الافلاک چه افلاک دیگر چه ملاء اعلی
و چه ملاء سافل از ملائکه و چه نفوس ذوات الارادة از اجسام ارضیه همه اینها مشتمل است از قوهٔ مثالیه او یا قوهٔ مثالیه محسوب و جمیع عالم یک نوع نفس است
و یک نوع جسمانیات و در میان این دو قوهٔ مثالیه افتاده است کذا فی السطعات و این عالم را عالم خیال گویند چه قوهٔ خیالیه نفس کلیه با جمیع قوای خیالیه
که در احاطهٔ قوهٔ مذکوره بود محل و مظهر این عالم است قال القیصری فی مقدمة شرح الفصوص اعلم حققت و جدت القوة الخیالیة التی للنفس الکلیة المحیطة
بالاحاطة بغیرها من القوی الخیالیات محل ذلک العالم و مظهره و درین عالم خیال عند المحققین تفصیلی است قال صاحب الفتوحات فی الباب السابع و الستین و ثلثمائة
من علوم المعرفة علم الخیال و عالمه المتصل و المنفصل و هذا رکن عظیم من ارکان المعرفة و هذا هو علم البرزخ و علم عالم الاجساد التی تظهر فیها

الروحانيات وهو علم شوق الجنة وهو علم التجلي الإلهي في صور التبدل وهو علم ظهور المعاني التي لا تقوم بنفسها مجسدة مثل

في صورة كبش وهو علم ما يراه الناس في النوم وعلم الموطن الذي يكون فيه الخلق بعد الموت وقبل البعث وهو علم الصور وفيه يظهر الصور المرئية

في الاجسام الصقيلة كالمرآة انتهى پس عالم خيال دو قسم است يكى خيال منفصل دوم خيال متصل مرجع ومدار كه آن قواى دماغى شد [illegible]

آن را خيال منفصل ومثال منفصل وخيال مطلق ومثال مطلق گويند تجسد ارواح وتروح اجساد وتشخص اخلاق واعمال حسنه وسيئه انسانيه

وتمثل معانى بصور مناسبه مشاهده ذوات مجردات بصور واشباح جسمانى وغرائب معجزات وخوارق عادات مجو طى مسافات بادى [illegible]

وحضور امكنه مختلفه وبلدان متباعده در وقت واحد وحصول در بيوت خروج از بيوت مسدوده وديگر عجائب وغرائب سوال

منكر ونكير وحيات عذاب قبر وبهشت ودوزخ وثواب وعقاب درين عالم خيال منفصل است وبعث ونشور ازين عالم وهر موجودى كائنا ما كان

من الافلاك والعناصر وما فيها مناسب اين عالم صورى درين عالم است وصورى كه در آئينه وآب وديگر اجسام صقيله ومتقابله عالم مادى [illegible]

مرئى ميگردد نيز از همين عالم است قال القيصري في مقدمة شرح القصيدة الفارضية هذا العالم اي عالم المثال تقبل المعاني النازلة من الحضرة

الالهية اولا صورا حسية كالصور الخيالية التي فينا ثم تنزل الى عالم الملك ولذلك تسمى بالخيال المنفصل ايضا وكذلك لكل من الارواح

الكلية والجزئية من العقول والنفوس المجردة وغير المجردة فيه صورة على حسب كمالاتها ودرجاتها وكذلك الارواح الانسانية قبل ظهورها في الابدان لها

تلك الصور مشهودة فيها لارباب الشهود وجميع ارباب المكاشفة اكثر ما يكاشفون الامور الغيبية يكون في هذا العالم وفيه يتجسد الاعمال

والافعال الانسانية الحسنة والقبيحة كل بما يناسبها وقال ايضا فيها وفيه الجنة والنار والثواب والعقاب كما نزلت الآيات والاحاديث الصحيحة

عليها وفيه نعيم القبر وعذابه وسؤال المنكر والنكير ومنه البعث والنشور على ما اخبر الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين ومنه يتبين كيفية

المعراج وشهود رسول الله صلى الله عليه وسلم الجنة والنار وانواع المشاهدات المتعلقة بالحواس القلبية انما هو في هذا العالم والكشف

الذي يحصل للراضين من احوال الناس والحوادث التي تقع انما يحصل فيه ولكونه غير مخصوص باهل الايمان وعدم التفات خواطر اهل الله بالحوادث

الزمانية لا يلتفت اليه الكمل وقال في مقدمة شرح الفصوص ولما اذا اراد الحق تعالى ظهورها لا صورة لنوعه في هذا العالم في الصورة الحسية

كالعقول المجردة وغيرها يتشكل باشكال المحسوسات بالمناسبات التي بينها وبينهم على قدر استعداد بالتشكل كظهور جبرئيل عليه السلام

بصورة دحية الكلبية وبصورة اخرى كما نقل عمر رضي الله عنه من حديث السؤال عن الايمان والاسلام والاحسان وكذلك باقي

الملائكة السماوية والعنصرية والجنية ايضا وان كان لها اجسام نارية كما قال الله تعالى فيهم وخلق الجان من مارج من نار والنفوس

الانسانية الكاملة ايضا يتشكلون باشكال غير اشكالهم المحسوسة وهم في دار الدنيا لقوة انسلاخهم من ابدانهم وبعد مفارقتهم ايضا الى الآخرة

لانهاد تلك القوة بارتفاع المانع البدني ولهم الدخول في العوالم الملكوتية كلها كدخول الملائكة في هذا العالم وتشكلهم بالاشكال ولهم
ان يظهروا في خيالات المكاشفين كما يظهر الملائكة والجن وهؤلاء هم المسمون بالبدلاء وقال في شرح الفص اليوسفي اعلم ان المرئي في
غير صورته الاصلية او على صورته قد يكون بارادة المرئي وقد يكون بارادة الرائي وقد يكون بارادتهما وقد يكون بغير ارادتهما اما الاول كظهور
الملك على نبي من الانبياء في صورة من الصور وظهور الكمل من الاناسي على بعض الصالحين في صورة غير صورتهم واما الثاني فكظهور روح
من الارواح الملكية والانسانية باستنزال الكامل المتصرف اياه الى عالمه ليكشف معنى مختصا بعلمه به واما الثالث فكظهور جبرئيل للنبي صلى الله
عليه وسلم باستنزاله اياه وبعث الحق اياه الى النبي صلى الله عليه وسلم واما الرابع فكرؤية زيد مثلا صورة عمرو في النوم من غير قصد وارادة منهما
وبرهه در ادراك آن قوای دماغی شرط است آن را خیال متصل ومثال متصل خیال مقید ومثال مقید خوانند خیال منفصل همچو بحر محیط ونهر عظیم است
وخیال متصل همچو خلیجی از آن بحر وجدولی از آن نهر پس خیال متصل مثال مقید است چنانچه مثال منفصل خیال مطلق است مقید فرع مطلق ومثال
ونمونه اوست وبر هر موجود ومعدوم حکم تصور دارد وقال صاحب نقد النصوص اعلم ان الحضرة الخيالية يعني المرتبة الجامعة للصور المرتسمة في القوة
المتخيلة المتصلة بنشأة الانسان اي متخيل كان ويسمى مثالا مقيدا ايضا كما يسمى عالم المثال خيالا مطلقا ونسبتها الى حضرة المثال نسبة الجدول الى
النهر العظيم الذي منه تفرعت الحضرة الجامعة الشاملة لكل شيء موجود في الخارج ولكل شيء غير موجود فيه يعني الموجودات والمعدومات كلها اي الحضرة
الخيالية على الكل اي على كل واحد من الموجود والمعدوم حكم التصور چون خیال مقید هر انسان حاصل است پس هر کس بملاحظه مقید راه بمطلق میتواند برد
وازادراك كيفيات فرع اطلاع بر اصل حاصل میتواند کرد وقال القيصري في مقدمة شرح القصيدة الفارضية لكل انسان اي من الخيال المطلق نصيب هو القوة الخيالية التي
فيها يرى المنام وتسمى بالخيال المقيد ونسبة هذا المقيد الى مطلقه نسبة البيوت الى الخارج منها واول ما ينفتح للانسان عند غيبته عن هذا العالم
الجسماني هذا العالم المثالي وفيه يشاهد احوال العباد بحسب صفاء الباطن وقوة الاستعداد فان من يشاهد امرا لا يقع بعد سنة اقوى استعدادا ممن يشاهد
ما يقع دون تلك المدة وقال في مقدمة شرح الفصوص المثالات المقيدة التي هي الخيالات ايضا ليست الا انموذجا منه اي من المثال المطلق وظلا
من ظلاله خلقها الله تعالى دليلا على وجود العالم الروحاني ولهذا جعلها ارباب الكشف متصلة بهذا العالم ومستفيدة منه كالجداول والانهار المتصلة
بالبحر والكوى والشبابيك التي يدخل منها الضوء في البيت وقال ايضا فيها السالك اذا اتصل في سيره الى المثال المطلق بعبوره عن خياله المقيد يصيب
في جميع ما يشاهده ويجد الامر على ما هو عليه لتطابقها في الصور العقلية التي في اللوح المحفوظ وقال ايضا فيها وهذه المكاشفات عند ابتداء السلوك
اولا يقع في خياله المقيد ثم بالتدريج وحصول الملكة ينتقل الى العالم المثالي فيطلع على ما يختص بالعناصر ثم السموات فيرى شيئا فشيئا الى ان
ينتهي الى اللوح المحفوظ والعقل صورتي ام الكتاب ثم ينتقل الى حضرة العلم الالهي فيطلع على الاعيان على حسب ما شاء الحق سبحانه كما قال ولا

یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء انتهی عجائب و غرائب خیال متصل نیز بسیار اند فمنها ما قال الشیخ فی الباب الثامن و الثمانین و مائة من الفتوحات اذا رأت
الرؤیا علی وجود ولد فذلک الولد مخلوق من عین تلک الرؤیا خلق من تلک الرؤیا ما فی صلب ابیه و ان کان ذلک الماء قد نزل فی الرحم فصورته
فی تلک الرؤیا ولدا فهو ولد رؤیا و ان لم یتقدم له رؤیا فهو علی اصل نشأته کما هو سائر الاولاد فاعلم ذلک فانه سر عجیب و کشف صحیح فکل ولد
یکون عن رؤیا تری له میزا عن غیره و یکون اقرب الی الارواح من غیره ان جعلت بالک لهذا تبصره و کل مخلوق من حالة او عرض او نسبة ولا
او غیرها یکون عن رؤیا یکون له میز علی من لیس عن رؤیا و انظر ذلک فی رؤیا آمنة ام رسول الله صلی الله علیه وسلم تنبه و لکن تتحقق ما ذکرناه فکان
صلی الله علیه وسلم عن رؤیا امه فظهر فی ما رأته تلک الصورة التی رأته امه و لذلک کثرت الرؤیا فیه صلی الله علیه وسلم فتمیز عن غیره
ولا یعرف ما قلناه الا اهل العلم بصورة الکشف فهو من سر الله فی خلقه و ان اردت تأنیسا لما ذکرناه فانظر فی علم الطبیعة اذا توحمت
المرأة و هی حاملة علی شیء خرج الولد یشبه ذلک الشیء و اذا نظرت عند الجماع او تخیل الرجل صورة عند الوقاع و انزال الماء یکون الولد علی صورة
ما تخیل و لذلک کانت الحکماء تأمر بتصویر صور الفضلاء من اکابر الحکماء فی الاماکن بحیث تنظر الی تلک الصورة المرأة عند الجماع و الرجل
فتنطبع فی الخیال فتؤثر فی الطبیعة فتخرج تلک القوة التی کانت علیها تلک الصورة فی الولد الذی یکون من ذلک الماء و هو سر عجیب فی علم
الطبیعة و انظر فی تکوین عیسی علیه السلام عن مشاهدة مریم جبرئیل فی صورة بشر کیف جمع بین کونه روحا یحیی الموتی و بین کونه بشرا اذ کان الروح به یحیی
الاجسام الطبیعیة و اقوی من ذلک ما فعله السامری من قبضة اثر جبرئیل لما علم ان الروح تصحبه الحیاة حیث حل فرمی بالقبضة فی العجل فخار
العجل بذلک الاثر المقبوض من موطئ الروح و لو رماه فی شکل فرس لصهل او فی شکل انسان لنطق فان الاستعداد لما ظهر بالحیوة انما کان
للقابل و من هنا تعرف صورة الظاهر فی المظاهر و ان المظاهر تعطی باستعدادها فی الظاهر فیها ما یظهر به من الصورة الحالیة و المحمولة و لهذا اظهر الله
بهذه الحکمة لتتفقه من ذلک علی ما هو الامر علیه و قال فی الباب الثامن و التسعین و مائة العالم حامل و محمول فما هو حامل هو صورة و جسم و فاعل و ما
محمول هو روح و معنی و منفعل انتهی پس از آن باید دانست که انسان دو حالت دارد یقظه و نوم و در هر دو حالت به خیال مقید و بی ادراکی
اندکه بآن اشیا را دریافت میکند ادراک یقظه را حس و ادراک نوم را حس مشترک گویند و مبصرات یقظه را رؤیت و مبصرات نوم را رؤیا
خوانند و مبشره و بشری نیز نامند صاحب فتوحات در باب صد و هشتاد و هشتم میفرماید ثم ان تسمیة النبی علیه السلام لها ای للرؤیا بالبشری و مبشرة
لتاثیرها فی بشرة الانسان فان الصورة البشریة تتغیر بما یرد علیها فی باطنها مما تتخیله من صورة تبصرها او کلمة تسمعها اما بحزن او فرح فیظهر لذلک
فی البشرة لا بد من ذلک فانه حکم طبیعی اودعه الله فی الطبیعة فلا یکون الا کذا و یقظه ارباب فکر و استغراق گاه گاه دولتی پیش آید یعنی آنکه در حال حضور
بدو غیبت از محسوسات بعضی از امور غیبیه مکشوف میشود و آن را مکاشفه گویند و هم آنکه در حال غیبت از محسوسات این معنی دست بدهد آن را واقعه خوانند

ونوم بر دو قسم است یکی قسم الراحة وهو النوم الذی لا یُری فیه رؤیا فهو لتجرّد الراحة البدنیة لا غیر دوم قسم الانتقال وهو النوم الذی یکون معه الرؤیا

وخیال انسانی وجهی بعالم مثال دارد چه این خیال از روی متصل بوی است کما سبق و وجهی بنفس و بدن دارد پس هر چه در وی از جهت علو یا قلب

منطبع شود صادق بود و هرچه در وی صورتی از جهت سفلی متمثل گردد کاذب بود وکان ذلک حکایة لهیئة نفسانیة او بدنیة مزاجیة او

لبخار یرتفع الی مقعد الدماغ کما للمحرورین و اصحاب المالیخولیا ولا حقیقة له ویسمی اضغاث احلام مکاشفه هرگز کاذب نبود چه مکاشفه عبارت

است از تفرد روح بمطالعهٔ مغیبات در حال تجرد از غواشی بدن اما در بیشتر وقائع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی مستقل صدق

صفت روح بود و کذب صفت نفس پس مکاشفات همه صادق اند و وقائع و منامات بعضی صادق اند و بعضی کاذب پس هر یک از واقعه و رؤیا

بر سه قسم بود قسم اول کشف مجرد است یعنی مجرد از تصرفات قوهٔ خیالیه و آن چنان بود که دیدهٔ روح مجرد از خیال صورت حالی که هنوز در

عالم غیب بود یا بعالم شهادت آمده باشد و لیکن از حس ظاهر غائب بود در واقعه یا رؤیا ببیند پس از آن همچو صورت مرئیه بعینها در عالم شهادت

واقع شود یا بحس ظاهر مشاهده کنند و این معنی اگر بمشاهده ادراک کنند مدرک آن بصیرت روح بود و اگر باستماع بود تلقف والتقاط سمع یافته کنند

مدرک آن سمع روح بود درویشی مجاور مکه دوستی در بغداد داشت خبر وفات او شنید و متألم گردید نفسی غائب شد در واقعه دید

که دوست مذکور در بازار بغداد بر شتری نشسته است چون باز آمد یاران را از صورت واقعه خبر داد پس از تفحص بلیغ معلوم شد که حال آن دوست

در آن وقت بر همان منوال بوده و این درویش حکایت کرد که در آن حال آواز مطرقهٔ آهنگران بغداد بگوش خود رسید و ایضا درویشی

متوکل که در سوال بر خود بسته بود او را روزی در بغداد احتیاج بغایت رسید خواست که فتح باب سوال کند و پشیمان شد در رؤیا آواز هاتف

شنید که ای فلان بجای فلان چند قراضهٔ زر در خرقهٔ ازرق بسته است بردار و در مصالح خود صرف کن درویش همون جا قراضهٔ زر را بهمون

وصف یافت و درین قسم مشهود سالک مثال مطلق بود و صورت خارجیه با صورت خیالیه مطابقت دارد و در وی جهت تعبیر نیفتد و کذب اصلا

گنجایش ندارد چه روح درین کشف منفرد بود و کذب از وی منفی است قسم دوم کشف مخیّل است و آن چنان بود که روح انسانی در واقعه یا رؤیا

بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تعلق بروح و از غایت مشارکت مداخلت با وی نماید و آن را بقوهٔ خیالیه از خزینه کسوت صور مناسب

از محسوسات بپوشاند و در آن کسوت مشاهده نماید درین قسم مداخلت کذب ممکن باشد و لیکن کذب محض صورت نه بندد زیرا که ادراک روح خالی نباشد

پس در حال ادراک روح اگر خواطر نفسانی با مدرکات روحانی منضم نشود و متخیله جز حقائق مدرکات روح را لباس خیالی نپوشاند آن

واقعه یا خواب صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی بپیوندد و متخیله همه را کسوتهای خیالی بپوشاند بعضی از آن صادق

بود و بعضی از آن کاذب پس معبّر بقوهٔ علم تعبیر حقائق مدرکات روحانی را از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آن را تعبیر کند

عایشه صدیقه رضی الله عنها می فرماید اول چیزی که آغاز کرده شد آنحضرت علیه الصلوة والسلام از وحی تا مدت شش ماه رؤیای صادقه است پس از آن می آمد ملک یعنی می آمد جبرئیل علیه السلام در حضرت مثال یا خیال به بیداری با چیزی قسم دوم حسی و این رؤیا از اقسام وحی بود لهذا آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود الرؤیا الصادقة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة و از نبوت نصیب مؤمنین همین رؤیا و از رؤیای صادقه معتبره است آنچه آنحضرت علیه الصلوة والسلام علم را بصورت شیر و ایمان را بصورت پیراهن دیدند و از رؤیای صادقه مرکبه معبره و غیر معبره است آنچه یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام شمس و قمر و یازده کوکب را ساجد دید پدر را بصورت شمس بکمال نورانیت او و خاله را بصورت قمر باقتباس و استفاده وی از پدر و برادران را بصورت کواکب بسبب اهتدا بایشان پس این صور معبر اند و سجده ایشان غیر معبر که بعینه در عالم شهادت واقع گردید قسم سیوم خیال مجرد است و آن چنان بود که خواطر نفسانی در دل غلبه کنند و بغلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب باشد پس در حال واقعه یا نوم آن خاطر قوی گردد و متخیله هر یک را کسوت خیالی پوشاند و صور آن خواطر بعینها مشاهده کند و بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشهود گردد چنانچه مرتاضی که داعیه قبول خلق او را باعث بر ریاضت بود در واقعه بیند که مسجود خلائق است یا شخصی که پیوسته در دلش خاطر گنج یافتن غالب بود در رؤیا بیند که گنجی یافت معبر داند که این مشاهده آرزوی نفس است و بیننده مصور گشت لاجرم اعتبار نکند و این اگر در واقعه افتد آن را واقعه کاذبه گویند و اگر در خواب افتد آن را اضغاث احلام خوانند و درین قسم صدق اصلا صورت نبندد چه نفس باستقلال منشی آن خاطر بود و صدق از صفات او دور قال القیصری فی مقدمة شرح القصیدة الفارضیة وکل ما یشاهد فی الخیال المقید قد لا یکون محتاجا الی التعبیر وهو القلیل والاکثر محتاج

منفکة عن حقائقها لانها کماهی موجودة فی الخارج کذلک موجودة فی العالم العقلی والمثالی والذهنی وایضاً در فصل مذکور می فرماید حضرة الغیب المضاف
تنقسم الی ما یکون اقرب من الغیب المطلق وعالمها عالم الارواح الجبروتیة والملکوتیة اعنی عالم العقول والنفوس المجردة والی ما یکون اقرب من الشهادة
وعالمها عالم المثال وانما انقسم الغیب المضاف الی القسمین لان للارواح صوراً مثالیة مناسبة لعالم الشهادة وصوراً عقلیة مجردة مناسبة للغیب
المطلق اما شیخ قائل صور عقلیه مجرده نیست بر آنهمین صاحب معارف میگوید اعلم ان الشیخ رح غیر قائل بالمجردات علی ما یعلم من تصفح کتابه المسمی
بالفتوحات وغیره ولعل الشارح جری علی ما هو المشهور بین الحکماء انتهی امام ربانی قدس سره در مکتوب سی ویکم جلد ثالث میفرماید عالم ممکنات را سه قسم قرار
داده اند عالم ارواح وعالم مثال وعالم اجساد وعالم مثال را برزخ گفته اند در میان ارواح واجساد ونیز گفته اند که عالم مثال در رنگ مرآتیست که معانی
وحقائق این دو عالم را که معانی وحقائق اجساد وارواح در عالم مثال بصور لطیفه ظهور مینماید چه در انجا مناسب هر معنی و حقیقتی صورتی هست دیگر
وآن عالم فی حد ذاته متضمن صور وهیآت واشکال نیست صور واشکال در وی از عوالم دیگر منعکس گشته ظهور یافته است در رنگ مرآتیست که فی حد ذاتها
متضمن هیچ صورت نیست اگر در وی صورتی کائن است از خارج آمده است چون این سخن معلوم شد بدانند که روح پیش از تعلق بدن در عالم خود بود
که فوق عالم مثال است وبعد از تعلق بدن اگر تنزل نموده است بعالم اجساد بعلاقه وی فرود آمده است بعالم مثال کار ندارد نه پیش از تعلق ونه بعد از تعلق
بیش ازین نیست که بعضی اوقات بتوفیق الله سبحانه بعضی از احوال خود را در مرآت آن عالم مطالعه مینماید وحسن وقبح احوال را از آنجا معلوم میسازد
چنانچه در واقعات ومنامات این معنی واضح ولائح است بسا که بی آنکه از حس غائب شود این معنی حاصل میآید بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجه
فوق است واگر سفلی است بعالم اسفل کاری ندارد وعالم مثال از برای دیدن است از برای بودن جای عالم ارواح است یا عالم اجساد وعالم مثال بیش
از مرآت این دو عالم نیست انتهی محصل کلام شاه ولی الله دهلوی که در سطعات میفرماید آنکه عالم مثال جزویست معین از اجزاء عالم وممتاز از همه اجزای
عالم مرآتست معنی بصورت را ونیز مرآتست مجرد ومحض را مانند جسم صیقلی که در صحرا افتاده است با استعداد خاص خود قابلیت مرآتیت آفتاب
تابان دارد بسبب حقیقی در اختصاص این جزو بمرآت بودن حق عنایت اولی است که لم را در آنجا گنجایش نبود چنانچه صورت ظاهر را مرآت وجهیست بود
بجهتی کمال مرآتست وبجهت دیگر انکشاف صورت شخص رائی وایضاً چنانچه صورت انسانی در ذهن ما دو جهت دارد بجهتی کمال نفس است واز موجودات
خارجیه است از قسم اعراض نفسانیه ما وبجهت دیگر صورت انسانست وانسان بسبب این صورت موجود ذهنی شد واز عدم مطلق بر آمد همچنان صورت
حق که در مرآت جزو لطیف از اجزاء شخص اکبر ظاهر شده دو جهت دارد بجهتی کمال شخص اکبر است ومعدود از عالم وبجهت دیگر ظهور حق است ووجود
از وجودات وتسمیه آن بصورت ظاهره در مرآت ایهام خلاف مقصود میکند زیرا که در افهام سامعین متبادر میشود معنی که مراد نیست اقرب الفاظ
که بمعنی مناسبت تمام داشته باشد ظهور ثانی است چون عارف باین ظهور الهی میرسد وتحدیق نظر کند در آن محض مجرد بیند مرآت در نظر او [illegible]

بلکه در خاطر او خطور نکند مثلاً چون در مرآت صورت خود را می‌بینیم مرآت در ملاحظه معطل می‌افتد و از مرآت خواه نخواه غفلت می‌ورزیم خدا نکرده
اگر نظر بر مرآت افتد از مرتبه علم بجهل افتیم و از معرفت بنکره ابتدا در معادن علم که در نواحی سعت آباد ملکوت افتاده از این مرآت ذکری نیست
لاجرم از نسخه تراجمة الحق غیر لفظ تجلی الهی و ظهور ثانی و مثال آن گنجایش ندارد و پس این نکته را بشناس و باز دیگر بر زبان ما برانیم و محصل کلام
وی که در الطاف القدس نگارد آنکه عالم مثال عبارت از صفاوه همه و سایر نفوس افلاک و ملائکه ملأ اعلی است که همه مجتمع شده هیئتی وحدانی پیدا کند
خلاصه ۱۲
بمنزله آنکه مشعلها و چراغهای شتی مختلفة المقادیر والاضواء در خانه افروخته شود و از آن جمله نور وحدانی فی الذات و الوصف منتزع گردد و همچنان که
سایر این جماعه نزدیک تجلی اعظم مجتمع شود و مقتضای آن همه متمثل گردد بتعبیر تخصیص چیزی با جمل خود چون آن صورت بر اهل وجدان ظاهر شده بیان
آیت ایشان منعجم گشت آن را بنام مثال مسمی ساختند انتهی و این عالم را بلسان شرع برزخ نامند و برزخ در لغت بمعنی حائل و واقع میان دو
چیز است و این عالم میان عالم عقلی یعنی عالم مجردات محضه و عالم حسی یعنی عالم مادیات محضه واقع است چه موجودات این عالم مقدار و شکل دارند
ای عالم اجسام ۱۲ — ای عالم ارواح ۱۲
لیکن ماده ندارند پس مجردات محضه مجرد اند از ماده و مقدار هر دو و مادیات محضه متلبس اند بماده و مقدار هر دو و این عالم مجرد است از ماده و متلبس بمقدار مانند
صور خیالیه پس صورت درین عالم محتاج بماده نیست و عرض مفتقر بجوهر نه بلکه بصورت جوهر متمثل بود کالعلم فانه یتمثل بصورة اللبن و وجود مجرد در ین
لیکن صور خیالیه متحقق فی الذهن اند و عالم مثال متحقق فی الخارج است ۱۲
عالم بسبیل تنزل است که قبول تلبس مقدار و شکل کرده و وجود موجود مادی در وی بر سبیل ترقی است که خلع ماده و بعضی از لوازم ماده نموده
این عالم در لطافت و روحانیت متفاوت است از عالم زمان و مکان بهتر بود و طبقه عالیه در ارتفاع متاخم عالم عقل و با افق آن عالم مطابق و طبقه
سافله در انخفاض متاخم عالم حس و در جوار افق این عالم نازل و بین الطبقتین طبقات غیر متناهیة العجائب و درجات غیر محصورة الغرائب الله بالجمله
بالفتح فرو رفتگی چیزی ۱۲ — در لطافت و کثافت و حسن و قبح وغیرها ۱۲
عالم برزخ از جهت تجرد من المادة مناسبتی با عالم مجردات و از جهت تلبس بمقدار و شکل مشابهتی با عالم مادیات پس میان عالم
ارواح و عالم اجسام متوسط بود کما قال بعض العرفاء لما کان عالم الارواح متقدما بالوجود والمرتبة علی الاجسام و کان الامداد و التأیید
الواصل الی الاجسام موقوفا علی توسط الارواح بینها و بین الحق تعالی و تدبیر الاجسام مفوض الی الارواح و تعذر الارتباط بین الارواح
والاجسام للمباینة الذاتیة بین المرکب والبسیط لان الاجسام کلها مرکبة والارواح بسیطة فلا مناسبة بینهما فلا ارتباط وما لم یکن ارتباط
لا یحصل تاثیر ولا تأثر ولا امداد ولا استمداد فلذلک خلق الله تعالی عالم المثال برزخا جامعا بین الارواح والاجسام لیصح ارتباط احد
العالمین بالآخر فیتأتی حصول التاثیر والتأثر والامداد والاستمداد وکذلک تتصور فی عالم المثال انتهی بر این رابطه بعضی حکما عالم مثال طلسم الهی گفته اند زیرا
طلسم الهی برزخ است برای تعلق مجرد محض بعالم شهادت چنانچه نفس حیوانی واسطه است برای تعلق روح انسانی به بدن قال [illegible] انه الجمهور بس
وکذا هو شان روح الانسانی مع جسمه الطبیعی العنصری الذی یدبره ویشتمل علیه علما و عملا فانه لما کانت المباینة اشار الیها ثابتة بین روح[illegible]

از عالم شهادت چه هر چه در عالم مثال بود ضرور نیست که در عالم اجسام بود و هر چه در عالم اجسام بود وجود آن در عالم مثال ضروری است چنانچه اقوال و
افعال شهادی را وجود خیالی ضروری است اما وجود خیالی را وجود شهادی ضرور نیست بسا است که چیزی در خیال می آید و در خارج خیال ظهور نمیگیرد قال
القیصری فی مقدمة شرح الفصوص لابد ان تعلم ان کل ما له وجود فی العالم الحسی هو فی العالم المثالی ولا عکس لذلک قال ارباب الشهود ان العالم
الحسی بالنسبة الی عالم المثالی کحلقة ملقاة فی فلاة لا نهایة لها اما مقیدان مضیق باشند تصدیق نمی نمایند و ماورای عالم ظاهر عالمی دیگر نمی شناسند
مثنوی ــ گر جنین را کس بگفتی در رحم * هست بیرون عالمی بس منتظم * کوهها و بحرها و دشتها * بوستانها باغها و کشتها * آسمانها بس بلند و پر ضیا
آفتاب و ماهتاب و صد سها * از جنوب و از شمال و از دبور * باغها دارد عروسیها و سور * در صفت ناید عجائبهای آن * تو درین ظلمت چه در امتحان
خوری در چار میخ تنگنا * در میان حبس انجاس و عنا * او بحکم حال خود منکر بدی * زین رسالت معرض و کافر شدی * کاین محال است و فریب است و غرور
زانکه تصویری ندارد چشم کور * همچو در گوش کسی زیشان نرفت * کین طمع آمد حجاب ژرف و زفت * آنچنانکه آن جنین را طمع خون * کان غذای اوست
در اوطان دون * از نعیم این جهان محجوب کرد * خون تن را در دلش محبوب کرد * هم برتو هم طمع خوشی این جهان * شد حجاب آن جهان جاودان * اندکی
جنبش مکن همچون جنین * تا بخشندت حواس نور بین * تا جهان جسم چون بیرون روی * تا از زمین در عرصه واسع شوی * آنکه ارض الله واسع گفته اند
عرصه آن کانبیاء در رفته اند * دل نگردد تنگ در عرصه فراخ * نخل تر آنجا نگردد خشک شاخ * و این عالم عبارت است از اشیاء کونیه مرکبه لطیفه که خرق
و التیام ندارد و تجزی و تبعیض را قبول نمیکند و این عالم از حقائق جوهریست بعضی این عالم را عالم عرضی گویند و صور مثالیه را منفک
عن الحقائق تصور مینمایند قال القیصری فی مقدمة شرح الفصوص فلیس بعالم عرضی کما زعم بعضهم لزعمهم ان الصور المثالیة منفکة عن حقائقها کما هم
فی الصور العقلیة والحق ان الحقائق الجوهریة موجودة فی کل من العوالم الروحانیة والعقلیة والخیالیة ولها صور بحسب عوالمها و انما قال فیها
الصور الحاصلة فی کل عالم سواء کانت منتزعة او غیر منتزعة عما لیست منفکة عن حقائقها لانها کما هی موجودة فی الخارج کذلک موجودة فی العالم
العقلی والمثالی والذهنی وحصول صورة الشیء منفکة عن حقیقتها لا یکون علما بها ضرورة او الصورة غیرها عندهم پس صور مثالیه جواهر مجرده و قائم بذات
و منفصل اند و در ماده حلول نمیکنند پس نفس چنانچه هنگام تعلق به بدن محسوس تخیل بدن خود و جمیع اجزا و اعضاء ظاهره و باطنه میکند و در خواب
خود را به بدن مثالی مشاهده مینماید همچنان پس از مفارقت ازین بدن شهادی با همین بدن مثالی میباشد و بی احتیاج تعلق بجسمی از اجسام بواسطه بدن
مثالی ادراک صور محسوسه و جمیع جزئیات مینماید مثنوی ــ روح را توحید الله خوشتر است * غیر ظاهر دست و پای دیگر است * دست و پا در خواب
بینی ایتلاف * آن حقیقت دان مدانش از گزاف * آن تویی که بی بدن داری بدن * پس مترس از جسم جان بیرون شدن * پس از ان باید دانست که لفظ
جبروت و ملکوت در اصطلاحات قوم بمعانی مختلفه مستعمل است گاهی عالم الوهیت را جبروت گویند و عالم ارواح را ملکوت چنانکه ذهب الیه الغزالی

وگاهی عالم عقول را جبروت خوانند ونفوس را ملکوت کما ذهب الیه الشیخ وگاهی عالم نفوس را جبروت نامند وغیر نفوس را یعنی ارواح نوریه را ملکیه
از عقول عالم ملکوت کما ذهب الیه القونوی وگاهی عالم عقول را ملکوت اعلی وعالم نفوس را ملکوت اسفل وگاهی عالم ارواح را ملکوت اعلی وعالم
مثال را ملکوت اسفل وگاهی مثال مطلق را ملکوت اعلی ومثال مقید را ملکوت اسفل خوانند ه ولا مناقشة فیما یعتقدون مذهب [illegible] وانفطار
عالم مثال را نفوس علامه نیز گویند کذا فی اصطلاحات الکاشی منه
که در اصطلاح اهل استناد در رساله معلومی است معنی مراد حق باید نمود **فائده** در عالم اجسام تعوت این عالم از حسیات و متبادرات و مدرکات واقع ثابت است
ما بعد العیان الا الاذعان واین عالم جوهریست قابل ابعاد ثلثه ومراد از ابعاد ثلثه مجموع سه خط که بر همدیگر است در یک موضع گذشته باشند و بیان هر خط از او
قائمه پیدا شود ومراد از زاویه قائمه یکی از چهار زاویه است که از راست گذشتن دو خط بر همدیگر پیدا شود خطی را که اول فرض کرده شود طول و ثانی را
عرض و ثالث را عمق گویند ومراد از طول معنی عرفی نیست بلکه مراد بعدیست که اول اعتبار کرده شود و چه بسا باشد که هیچ جا جسم از جائی دیگر دراز نبود و آنچه
عالم عبارتست از اشیا که گونه مرکب کثیفه که خرق و غرق و خرق والتیام دارد و تجزی و تبعیض را قبول میکند واین عالم از محدب فلک الافلاک تا مرکز خاک
مع ما فیها است وآن را شخص اکبر وانسان کبیر گویند واین عالم علوی است یا سفلی سموات سبعه وما فوق آنها از علویات اند و عناصر اربعه و عنصریات سفلیات
در علویات نورانی را کوکب و غیر نورانی را افلاک گویند و از کواکب خمسه علم باحوال افلاک محسوس حاصل آید والا باستدلال عقلی راهی بعلم افلاک نیست
کواکب سبعه سموات سبعه را سیاره خوانند چه هر یکی از آنها را سیری و حرکتی است علیحده و نسبت بهم مختلف شوند گاهی بهم آیند وگاهی از هم گذرند گاه
سریع وگاهی بطی باشند گاهی از زمین دور وگاهی نزدیک شوند و غیر شمس و قمر را خمسه متحیره گویند چه ایشان گاهی از سمت حرکت خود رجوع کنند درین وقت
آنها را راجع گویند وگاهی چند روز در موضعی ایستاده باشند و اصلا حرکت نکنند درین وقت آنها را مقیم گویند و در غیر این دو حال که متوجه بسمت حرکت
خاصه خود باشند درین وقت آنها را مستقیم خوانند واین حالات ثلثه را رجعت و اقامت و استقامت گویند و غیر کواکب سبعه مذکوره را که در فلک هشتم اند
همه باهم در حرکت و جهت حرکت موافق باشند بنا بر بطوء حرکت ایشان و ثبات اوضاع ایشان با یکدیگر ثوابت و کواکب ثابته گویند احصار ثوابت بسبب
کثرت ممکن نیست الا انجمله یکهزار و بیست و دو کوکب رصد کرده و مواضع آنها را از فلک تعیین نموده اند وآنها را ازین جهت کواکب مرصوده خوانند
کما هو المشهور اما عبد الرحمن صوفی کواکب ثلثه را که [illegible] واقع اند و بطلیموس آنها را باسم [illegible] خوانده اضافه نموده یکهزار و بیست و پنج کوکب
رصدی گویند و الصور کما فی البرجندی و برای تعیین مواضع آنها چهل و هشت صورت توهم کرده اند که کواکب بر نفس این صور واقع اند یعنی بر خطوطی
که این صور از آن خطوط متوهم شده و یا در میان آن خطوط واقع گردیده آنها را کواکب داخل الصور خوانند و چون خواهند که ازین کواکب خبر دهند
گویند کوکبی که بر سر فلان صورت است یا بر دست راست یا بر پای چپ او وعلی هذا القیاس و کواکبی که بیرون ازین صور واقع اند آنها را کواکب خارج الصور
گویند و چون خواهند که ازین کواکب خبر دهند گویند کوکبی که قریب پای چپ فلان صورت است یا نزدیک دنب فلان صورت است وعلی هذا القیاس

بر دو قسم است کلی و جزوی فلک کلی آنکه یکی از حرکات تسعه که حرکت یومیه و حرکت ثوابت و حرکت کواکب سبعه سیاره است باو تمام شود و فلک جزوی آنکه
باو تنها یکی از حرکات تسعه تمام نشود بلکه چند فلک باید که با هم ضم شوند تا ضبط یکی از حرکات از آنها حاصل شود و افلاک کلیه کلهم منسوب [illegible]
مگر فلک الافلاک که وی بضد دیگر افلاک از مشرق بمغرب می رود و دیگر افلاک و کره نار را نیز با خود همراه خود میگرداند و این افلاک علی المشهور اند بعدد
حرکات محسوسه مختلفه هفت از کواکب سبعه سیاره و یکی از ثوابت و یکی دیگر که مجموع کواکب و شریک اند و بجهت حرکت متحرکی و متحرک جداگانه اثبات کرده اند عند
البعض برای حرکت مشترکه متحرکی علیحده نشاید بلکه نفسی محرک متعلق بمجموع من حیث المجموع باید که مبدأ حرکت مشترکه است و نفسی محرک بهر یک متعلق باشد
که مبدأ حرکت خاصه است پس برین قول عدد افلاک کلیه بیش از هشت نبود و نزد معلم اول کرات افلاک پنجاه است و فوق پنجاه کذا فی [illegible]
و اما نزد شیخ عربی قدس سره فوق فلک اعظم دو فلک دیگر اند که آنها را عرش عظیم و کرسی خوانند کما فی النقوش [illegible] پس برین قول در عالم اجسام یازده کره
بود و فوق کره شمس هفت کره که فلک مریخ و فلک مشتری و فلک زحل و فلک ثوابت است از افلاک بکواکب و فلک منازل و فلک کرسی نیز گویند و فلک اعظم که آن را
فلک اطلس و فلک بروج و عرش تکوین نیز خوانند و فلک کرسی کریم و عرش عظیم قال الجامی فی شرح الفصوص قدس سره رضی الله عنه [illegible] الفلک ای الکرسی
الکریم و العرش العظیم ایضا فی الباب الخامس و التسعین و مائتین من الفتوحات و ذکر ان الاطلس هو عرش التکوین ای محل ظهور الکون و الفساد [illegible]
الاربع و مستوی الرحمن هو العرش العظیم الذی فوقه [illegible] و مستوی الرحیم هو الکرسی الکریم و الحکما ایضا ما جزموا بانه لیس فوق التسعة فلک آخر
بل جزموا بانه لا یمکن ان یکون اقل منه و تحت فلک شمس نیز هفت کره اند فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر و کره نار و کره هوا و کره آب
و کره خاک پس فلک شمس در وسط عالم اجسام باشد و شمس بمنزله قلب عالم اجسام بود که آن را انسان کبیر گویند و کره خاک مصمت است باقی مجوف
و سفلیات بسائط را عناصر خوانند و غیر بسائط را مرکبات گویند در یازده کرات بسیطه یازده کرات فوقانی طبیعی است تضاد و کون و فساد در آنها ره ندارد و چهار کره
تحتانی و مرکبات ناقصه و تامه عنصری تضاد و کون و فساد همه در اینها بود و نزد شیخ قدس سره همه سبعه نیز عنصری است و کرات فوقانی آنها طبیعی پس عرش و
کرسی و فلک البروج و فلک المنازل بالاتفاق طبیعی بود و سبعه عنصری که موثر حقیقی بحسب عادت فلکیات را موثر و عنصریات را متاثر آفرید و ماده فلکی از صورت فطری مفارقت نکند
و قابلیت تاثیر جسمی دیگر ندارد و ازین جهت کون و فساد در فلکیات نیست بخلاف ماده عنصری که از قابلیت تغیر صور و استعداد متجدد و متغیر داده اند
پس عالم عناصر عالم استعداد و تضاد و مقام کون و فساد بود و بهر استعدادی قبول صورتی کند و قابل صورت بعد صورت باشد الی ما شاء الله تعالی چون فلکیات همیشه
در حرکت اند و اوضاع ایشان قیاس بعنصریات مختلف و تاثیر ایشان بوساطت اوضاع است لهذا تاثیر فلکیات در عنصریات هم بحسب زمان و هم بحسب مکان
مختلف شود و جمیع تجددات و تغیرات که در عالم سفلیات واقع شود همه از تاثیر افلاک و تابش کواکب و بسائط عنصریه بالاستقرا چهار اند نار و هوا
و آب و خاک و هر یکی ازین عناصر مستحیل میشود بهر یک از عناصر ثلثه باقیه بواسطه و بی واسطه منقلب میشوند تا انقلاب بی واسطه در هر یک از عنصرین [illegible] درین

شش صورت دارد یکی انقلاب نار بهوا چنانچه شعلهٔ چراغ و هیزم منقلب بهوا است الا اگر شعله بحال خود باشد و منقلب بهوا نبود هر آینه مرئی بودی و نیز شعله خیمه
سوختی دویم انقلاب هوا بنار کما فی السموم و ایضاً چنانچه در دم آهنگران چون بسیار تافته نافذ وی کنند تا هوای جدید در وی داخل نگردد و در نفخ
مبالغه تمام بعمل آید هوای اندرونی منقلب بآتش میگردد بحدی که آهن را نرم کند و حل باید بسوزاند سیوم انقلاب هوا بآب چنانچه در قلل جبال هوا از شدت برودت
غلیظ و منقلب بآب میشود و دفعةً متقاطر میگردد یا آنکه ابری از موضعی وارد آنجا شود و یا از بخار متصاعد منعقد گردد و چهارم انقلاب آب بهوا چنانچه
از رخت ترکه با آفتاب اندازند و از غلیان دیگ مشهود میگردد و پنجم انقلاب آب بارض چنانچه آب صاف در اندک زمان سنگ میگردد و گویند که آب چشمه شهکوه
بسنگ مرمر منقلب میگردد و ششم انقلاب ارض بآب چنانچه اصحاب اکسیر اجساد صلبه را بحیله آب گردانند و انقلاب بیک واسطه چهار صورت دارد انقلاب نار
بآب و انقلاب آب بنار و انقلاب هوا بخاک و انقلاب خاک بهوا و انقلاب بدو واسطه دو صورت دارد انقلاب نار بارض و انقلاب ارض بنار این مجموع
صور محتمله انقلابات زیاده از دوازده نبود هر گاه انقلاب بی واسطه ثابت شد انقلاب بواسطه را احتیاج باثبات نیست چون اجزای عناصر بسبب اشعهٔ کواکب و
اجرام علویه متصغر شوند و باهم آمیزند صورت هر یک ماده دیگری تاثیر کند و همه از هم متاثر شوند و صرافت کیفیت هر یکی شکسته شود و کیفیتی که نسبت بحرارت
برودت و نسبت ببرودت حرارت و نظر برطوبت یبوست و نظر بیبوست رطوبت نماید چنانچه با امتزاج آب گرم و سرد آب نیم گرم بهم رسد این کیفیت
متوسطه متشابهه از مجموع حاصل آید و آن را مزاج گویند و ذی مزاج را مرکب خوانند هر چه از بعض عناصر مرکب بود آن را مرکب ناقص و کائنات الجو گویند
و هر چه از جمیع عناصر مرکب بود آن را مرکب تام خوانند مرکب ناقص سه قسم است دخان یعنی آتش و هوا و بخار یعنی آب و هوا و غبار یعنی خاک و هوا و ازین
ثلثه عوالم السحاب پیدا می شوند پس از دخان برق و صاعقه و شهب و ستارهای دم دار و صورتهای نیزه و شبها بهها پیدا میگردد و از بخار باران می بارد و چون
بخار بلند تر رود در مقام سردی رسد منجمد گشته ژاله و برف پیدا میشود و از غبار محض گرد بادهای مختلف الالوان که گرد باد نامیده میشود و چون بخار و دخان منعکس شده
در زمین محبوس میشوند زمین کوه را بحرکت می خیزد و آن را زلزله گویند و چون بخار زیر زمین رفته محتبس میشود و بقوت بهوا بیرون می آید چشمه جاری میگردد
و چون بخار لطیف میان آسمان و زمین بسبب سردی شب انجماد پذیرد و بر زمین افتد آن را بعربی طل و بفارسی شبنم گویند اگر منجمد شده در میان آسمان و زمین
پراگنده می ماند آن را بعربی ضجیج و بهندی کهر نامند و بعضی بالا زمین بخارات لطیفه قلیله منجمد گردیده برنگ شکر سپید و سرخ بر زمین می بارد
و آن را ترنجبین و شیرخشک انگبین و من و شیرخشت گویند این است اقسام مرکب ناقص بحسب بیان حادث و گاهی بطریق خرق عادت چیزهای عجیب گوناگون پیدا گردد
در میان آسمان و زمین معلق استاده ماند و گاهی بر سطح زمین فرو افتد و تفصیل این مقامات در مظانها مذکور در کتب عجائب کائنات الجو مسطور است
و مرکب تام نیز سه قسم است عالم معدن و عالم نبات و عالم حیوان اما عالم معدن آنکه ابخره و ادخنه محتبسه در موضعی از ارض طول مکث کند ...
لامحاله با اختلاط مختلف بتدریج باهم مختلط شده مزاج حاصل شود و بسبب حرارت و شعاع معدنیات گردد و پس اگر بخار غالب باشد اقسام شفافه مانند ...

حادث گردد و اگر دخان غالب بود مانند ملح و زاج و نوشادر و کبریت متولد شود و اگر بعضی ازین اجسام با بعضی چون زیبق با کبریت یا بخار با دخان مختلط گردد
اجساد منطرقه چون ذهب و فضه و مس و آهن پیدا شود و بعضی از حکما کلیات اقسام معدنیات پنج گفته اند چه معدن یا ذائب است یا غیر ذائب یعنی میگدازد یا نمیگدازد و
غیر ذائب یا جسم خشک دارد همچو الماس و یاقوت و جبال یا جسم تر دارد همچو سیماب و درین قسم غیر سیماب چیزی دیگر یافته نشده و ذائب یا خاکستر قبول کند و با آتش افروخته
هم نشود مانند زاک یا خاکستر قبول نکند اما با آتش افروخته شود مانند گوگرد یا خاکستر قبول کند اما با آتش افروخته نشود مانند ذهب و فضه و مس و قلعی و غیره
(یعنی آهنگری ۱۲)
پس معدنیات بیرون از حجریات و سیالات و ملحیات و مشتعلات و منطرقات نبود ابراهیم شطاری در شرح جام جهان نما میفرماید معدن یا ذائب است مانند ذهب و فضه
و حدید و رصاص و ارزیز و نحاس و توتیا یعنی سنگ سرمه و غیر ذائب نیز هفت اند یاقوت و زبرجد و الماس و فیروزه و بیجاده و لعل و مروارید
و بعضی درین هر دو قسم عدد زیاده هم نوشته اند و بعضی اختلاف اوزان بعض معدنیات نیز بقلم آورده اند چنانچه در جدول ذیل مرقوم است

جدول اختلاف اوزان معدنیات مستوی الحجم

ذهب	زیبق	اسرب	فضه	صفر یعنی روی و در هندوستان کانسی	مس	شبه یعنی برنج	حدید	قلعی
۱۰۰	۷۱	۵۹	۵۴	۴۶	۴۵	۴۵	۴۰	۳۸

و علی حاشیة میبدی میگوید یقال الرای للشبه بالفارسیة برنج و قال صاحب المقاصد هو جوهر شبیه بالنحاس یتخذ منه مرایا لها خواص و ذکر الخازن
انه لا یوجد فی عهدنا و الذی یتخذ منه المرایا و یسمی بالخارصینی اعنی الهفت جوش ای کنشد فجوهر مرکب من بعض الفلزات و لیس بالخارصینی و اما عالم
نبات هر چه با ساق است آن را شجر گویند و هر چه بی ساق است آن را نجم خوانند و اما عالم حیوان بحری است یا بری هر یکی ازین عوالم ثلثه مشتمل
بر انواع بی نهایت و هر نوعی از آنها متضمن اشخاص و افراد بی غایت است قطع نظر از احصار افراد احصار انواع هم ممکن نبود اما مشهور آنست که انواع
حیوان هزار و چهارصد عدد است هشتصد بحری و ششصد بری کذا فی الجند و اینهمین عوالم ثلثه را موالید ثلثه و افلاک را آبا و عناصر را امهات گویند
و اکثر حکما از بیشتر ملک مجسم خبر ندارند و انکار وجود جن مینمایند و انسان را نوعی از انواع حیوان میشمارند پس ازان باید دانست که اجسام را احوال
و عوارض اند از جهت خصوصیت همچو بساطت و ترکیب و ترکیب فلکیت و عنصریت و ایضا توابع و عوارض دیگر اند که خصوصیت در عروض آن
دخل ندارد بلکه جسم از حیثیت جسمیت مطلقه معروض او شود و این همه اعراض در هر جسم ضروری نیست جایز است که جسمی از بعض ایشان خالی
بود چنانچه جسم هوا رنگ و مزه ندارد و سنگ هوا و آب هیچ ندارد و بالجمله موجودات خارجی ذوات اند یا صفات ذات آنچه در وجود خود محتاج بچیزی دیگر نباشد همچو آسمان
و زمین آن را در عرف معقولیان جوهر خوانند و صفت آنچه در وجود خود محتاج بچیزی دیگر باشد همچو رنگ و بو و مزه که از کیفیات محسوس اند آن را در عرف ایشان عرض
گویند و این نوع عامه بالاستقراء در انواع تسعه منحصر است و هر نوع اصناف دارد و هر صنفی عالمی است و عرض ازین سه حال خالی نیست چه در مفهوم و اگر قبول قسمت معتبر بود
آن را کم خوانند و اگر نسبت بغیر معتبر است عرض اضافی و عرض نسبی نیز خوانند و اگر نه قسمت معتبر بود و نه نسبت بغیر آن را کیف گویند کم بر دو گونه است منفصل و متصل

کم متصل را مقدار خوانند و این نیز بر دو قسم است قار الذات چون مقدار یکدیگر اع و غیر قار الذات چون مقدار زمان و کم منفصل را عدد گویند و غیر عدد در کم
منفصل چیزی یافته نشد و کیف نه قابل قسمت و نه قابل نسبت چون سپیدی و سیاهی و حرارت و برودت و سبکی و سنگینی و امثال آن و از جمله کیف هرچه مختص
بذوات انفس باشد از حیوان و انسان آنها را کیفیات نفسانیه خوانند چون علم و قدرت و ارادت و امثال آن و هرچه یکی از حواس پنجگانه ادراک آن توان کرد
آنها را کیفیات محسوسه گویند چون الوان و اصوات و روایح و طعوم و امثال آن و درین نوع اقسام دیگر نیز معتبر اند تا عرض اضافی که در مفهومش نسبت
بغیر معتبر است اگر آن غیر زمان باشد متی خوانند یعنی کی بودن و مفهومش نسبت جسم است بزمان و اگر مکان باشد این خوانند یعنی کجا بودن و مفهومش نسبت جسم است
بمکان و اگر اجزای جسم بود با اجسام دیگر آن را وضع خوانند و مفهومش نسبت اجزای جسم است بعضی با بعضی یا بالنسبة مجموع با اجسام غیر و اگر تاثیر باشد
پس اگر تاثیر کردن در غیر باشد این را فعل خوانند و مفهومش تاثیر کردن جسم باشد بتدریج در جسم دیگر چون گرم کردن آتش مر آب را و اگر قبول تاثیر کردن باشد از غیر آن را
انفعال خوانند چون گرم شدن آب از آتش و اگر احاطه کردن و گرد آمدن چیزی باشد مر این جسم آن را ملک خوانند و جده نیز گویند مفهومش هیئتی است که
عارض شود جسم را بسبب احاطه چیزی دیگر با وی مثل هیئت جامه پوشیدن و دستار بستن و امثال آن و قدمای حکما در مفهوم ملک و جده احاطه را شرط نکرده اند بلکه
مالک بودن و صاحب بودن و اگر آن نسبت بغیر نسبتهای مذکوره باشد و بخصوص مفهومی مر آن نسبت را نباشد آن را اضافه خوانند پس عرض اضافی چیزی دیگر
و اضافه چیزی دیگر و مفهومش بودن چیزی است بحیثیتی که تصور او با تصور چیزی دیگر باشد و بدون آن دیگر مستقل نشود و چون مفهوم ابوت و بنوت
چه تصور پدری بی تصور پسری ممکن نبود و همچنین تصور پسری بی تصور پدری و مجموع این اقسام سبعه اضافی باد و قسم عرض غیر اضافی و قسم جوهر
عشره گویند شاعری مقولات عشره را در بیتی جمع کرده است بیت مه دی با پسر خویش یکی باغ نشستم جامه برکندم و چو شدم مست شدم و گر پیش مقوله
عرض باشد و یکی مقوله جوهر کذا قال الحکماء فی الجواهر والاعراض اما نزد صوفیه جواهر نیز چه اجسام چه غیر اجسام همه اعراض اند و معروض وجود حق اند
تعالی و تقدس چه قیام جمیع موجودات با وجود حق متصور نیست کذا قال القیصری فی مقدمة شرح الفصوص و قال صاحب التحفة المرسلة ان العالم بجمیع اجزائه اعراض
والمعروض هو الوجود ای الوجود العام و ایضا نزد ایشان هر یکی از موجودات مکلفه که ملائکه طبیعیه و عنصریه و جن و انسان اند یا حیوان غیر مکلف و سایر اکوان
کونی است از اکوان مفرده و انسان کامل کون جامع و سیاتی بیان الاکوان فی الفوائد الآتیه پس از آن باید دانست که نزد مشائین ممکن دو قسم است جوهر که محتاج
بموضوع نیست و عرض که محتاج باو است و جوهر پنج قسم است یکی عقل و آن جوهری است مجرد از ماده هم بحسب ذات و هم بحسب فعل و مراد از ماده درین موضع قابل اشاره حسی است و مراد
از مجرد بودن از ماده بحسب ذات آن است که اشاره بذات او نتوان کرد که اینجا است یا آنجا و مراد از مجرد بودن از ماده بحسب فعل آن است که در صدور فعل از ان محتاج نباشد بآلت و جارحه
و تعلق عقل با جسم مخصوص نباشد مر او را تاثیر است بتدبیر برای این قسم مثالی نتوان نمود دوم نفس و آن جوهری است مجرد بحسب ذات نه بحسب فعل یعنی اشاره بذات آن نتوان کرد اما
در صدور فعل محتاج باشد بآلت و علاقه او با جسم بتدبیر است و گاهی تاثیر نیز می باشد کما فی المعجزة والکرامة والسحر والعین غیر آن مثال وی روح انسان و این برد

جوهر بسیط اند سیوم جسم طبیعی و آن جوهریست که در وی اعراض ثلثه طول و عرض و عمق یافته شود و این اعراض ثلثه که با آن جوهر قائم اند جسم تعلیمی بود جسم طبیعی را جسم تعلیمی
و جسم تعلیمی بی جسم طبیعی وجود ندارد بلکه جوهری بی عرض و عرضی بی جوهر ممکن نباشد و جواهر غیر محسوس اند پس جسم طبیعی غیر محسوس بود و جسم تعلیمی محسوس و این
قسم جوهر در وجود از هم ممتاز اند و دو جوهر باقی با هم مخلوط و آن هر دو جزء جسم اند پس جسم جوهر مرکب بود و ازین هر دو نه بسیط یکی را که اصل جسم است
ماده و هیولی گویند و دیگری را صورت جسمیه و آن محل است این حال را و نزد فریقی صورت نوعیه نیز جوهریست که اختلاف خواص متعلق بوی است این هر سه مسلک مشائین
بود قال الامام الرازی الظاهر ان اختلاف الاجسام من الاعراض لا من الجواهر و ماده را اصل چیزی گویند و ماده موضوع صنعت را نیز که تصرف در وی
و اثر صنع خود در وی ظاهر سازد چنانکه فولاد ماده شمشیر است و چوب ماده چوبینه و شک نیست که بعضی از اجسام ماده بعضی دیگر شوند چنانکه نطفه ماده حیوان
و غذا ماده نطفه و عناصر ماده غذا و همچنین ماده عناصر جسم مطلق است اما ماده جسم مطلق جسم دیگر نتواند بود چه ورای مطلق چیزی نیست بلکه ماده جسم مطلق
چیزی است که جسم با وی است و آن را هیولای اولی و ماده المواد گویند نزد اکثر اهل کلام و طائفه از متقدمین زمان اسلام ماده جسم مطلق اجزائیست که هیچ جزو از آن
اجزا قابل قسمت نباشد نه بحسب خارج و نه بحسب ذهن قسمت خارجی آنست که جزوی از جزو جدا شود و قسمت ذهنی آنکه جدا نشود بلکه ذهن و وهم فرض تواند کرد جزوی
که غیر جزوی دیگر باشد در اشاره یعنی اشاره با طرفی غیر اشاره دیگر باشد و هر جزوی از آن اجزا را جزء لا یتجزی و جوهر فرد نیز گویند و مذهب ذیمقراطیس
که ماده المواد اجسام صغار صلبه است که از نهایت صغر و صلابت قابل قسمت خارجی نباشد اما قابل قسمت ذهنی باشد و بهمین معنی جدا شود از جزء لا یتجزی
کما لا یخفی و اشراقیین نفی هیولی کرده می نمایند و اطلاق هیولی بر صورت جسمیه میکنند و صورت جسمیه را جسم مطلق خوانند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است و صورت
نوعیه نزد ایشان عرض است و مذهب شیخ اشراق همین است که ماده المواد جسم مطلق است نه جزو او و خواجه نصیر طوسی در کتاب تجرید الکلام همین مذهب را اختیار کرده
و مشهور این است که مذهب افلاطون نیز همین است قال المیبذی فی شرح الهدایة اما الاشراقیون کافلاطون و الشیخ المقتول فذهبوا الی ان الجوهر الممتد فی الجهات المتصل
فی حد ذاته قائم بذاته غیر حال فی شیء آخر لکونه متحیزا بذاته و هو الجسم المطلق فهو عندهم جوهر بسیط لا ترکیب فیه بحسب الخارج اصلا و قابل لطریان الاتصال والانفصال
یبقی بعینه فی الحالتین فی ذاته و هو من حیث جوهره و ذاته یسمی جسما و من حیث قبوله الصور النوعیة التی للانواع الجسمیة یسمی هیولی انتهی و مذهب ارسطاطالیس ملقب
بمعلم اول و ابو نصر ملقب بمعلم ثانی و ابو علی سینا و خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات و سایر حکماء اسلام و جمهور مشائین آنست که ماده المواد جزء جسم مطلق است
و متعین بهیچ تعین در حد ذات خود نیست بلکه تعین او عین قابلیت همه تعینهاست و فعلیتش محض قوت بر قبول همه صورتها و اول تعین و نخستین صورت که قبول کند
تعین قابلیت ابعاد ثلثه است که صورت جسمیه عبارت از وست که جزء دیگر است از جسم مطلق و جسم مرکب است از جزء مادی که هیولای اولی و از جزء صوری
که صورت جسمیه است و ماده در جمیع اجسام یک نوع نبود بلکه ماده هر فلک مغایر ماده فلکی دیگر است و همچنین مغایر ماده عناصر است اما ماده عناصر یکی است بدلیل
لبس و خلع صور نوعیه اما صورت جسمیه در همه اجسام یکی بود بحسب نوع یعنی صورت جسمیه هیچ جسم مخالف نباشد در حقیقت با صورت جسمیه جسمی دیگر چه حقیقت

از کون و فساد ۱۲

صورت جسمیه جوهری است متعین شده بقبول ابعاد و این جوهر قابل ابعاد بمحض جوهریت قبول ابعاد در همه اجسام یکی است و در همه انواع جسم امر جامع بود و اختلاف
اجسام باهم در اموری است بیرون از حقیقت جوهر قابل ابعاد است و آن جزوی دیگر است در جسم که بسبب آن آثار مختلف است اجسام را و اجسام در حقیقت نوعی مختلف
شوند و این جزو دیگر را بسبب آنکه جسم بانضمام آن نوعی شود از انواع مختلف صورت نوعیه خوانند و بسبب آنکه مبدا حرکت و سکون و سایر آثار جسم است طبیعت
گویند بالجمله جسم بسبب صورت نوعیه مختلف و متنوع شود بانواع مختلف بهمین سبب عارض شود جسم مطلق را که مر انواع مختلفه اجسام را جنس گردد با آنکه در حد ذات خود
نوع واحد است قال [illegible] الارادة التلازم مع الهیولی لا یختص بالصورة الجسمیة بل یتناول للصورتین ای لا توجد بدون الصورة النوعیة وکذا الصورة النوعیة لا توجد (ای صورت جسمیه و صورت نوعیه)
بدون الصورة الجسمیة التی لا توجد بدون الهیولی فالهیولی مع الصورتین متلازمة بحیث لا ینفک احدها عن الآخرین چون آب ظرفی را که جسمی است
واحد و متصل در دو ظرف اندازیم صورت سابق معدوم و دو صورت دیگر موجود میگردد باز چون آب این هر دو ظرف را باهم سازیم صورتی واحد و متصل مجدد
سابق پیدا می شود و ایضا چون آب را جوشانیدیم تا همه اش هوا گشت صورت مائیه معدوم شد و صورت هوائیه موجود و تعاقب هر دو بر طبیعت واحده بوده است
که هیولای هر دو است این هیولی را هیچ نامی نبود و هیچ لازمی و اثری نه و این آب را نامی هست که آب است و این هوا را نامی هست که هواست اثر آب هر جا که
باشد برودت و رطوبت است و جواز بطلان او و اثر هوا هر جا که باشد حرارت و رطوبت است و عدم جواز بطلان او هر چند فطرت بشری تمیز در میان هیولی و صورتها
نمی کند ولیکن بتعمق پیدا می گردد که در جسم جوهریست غیر متعین بتعینی و قابل محض برای قبول صورتها مسمی بهیولی که قبول صورتها می نماید و غیر صورت جسمیه
و صورت نوعی بود و تعین محض قابلیت ابعاد ثلثه که در همه اجسام یکی و امر جامع بود صورت جسمیست و مبدا نام و آثار صورت نوعی اما هیولی نزد صوفیه
عبارت از وجود عام است که آنرا وجود منبسط و نفس رحمانی نیز گویند و او قابل صور اسمائی و روحانی و مثالی و جسمانی است و هیولای اولی را هباء و جوهر
هباء و عنقا گویند و ایضا نزد صوفیه او الجواهر مذکوره جواهر دیگر اند از مجردات مفارقه که با جسم هیچ علاقه ندارند نه تدبیر و نه تاثیر و از خود و غیر خود
و عالم و آدم خبری ندارند و ایشان را مهیمیه خوانند کما مر فی الفائدة السادسة و نیز باید دانست که در وجود افلاک اختلاف است بعضی منکر وجود
افلاک اند با آنکه وجود آنها از کتب سماوی و اقاویل انبیا و جمهور حکما ثابت است اما در وجود ارض اختلافی نیست اختلافیکه هست در احوال و عوارض
وی است نزد جمهور کروی است مع کرة الماء و [illegible] در وسط فلک ساکن است چه اول در خشکی سر کوه در تری سر ستون جهاز مشهود میگردد
بعده بقدر نزدیکی رونده کوه و جهاز باقی نمودار می شود و ایضا خسوف قمر همواره باستداره تامه یا ناقصه مستدیری باشد خسوف عبارت است از
وقوع ظل ارض بر قمر و ایضا دانایان فرنگ از موضع معین بالای جهاز راه [illegible] [illegible] بجانب مغرب روان شده باز در زمان معین گرد اگرد زمین
گردیده بموضع معین رسیده اند پس کرویت زمین باین دلائل ثابت شد و نزد بعضی بر شکل نیم کره است و بر آب استاده و نزد بعضی بر شکل ستون است
و بر هوا قائم و نزد بعضی آسمان و زمین هر دو هابط اند ابدا بقدر [illegible] و نزد بعضی [illegible] صاعد اند ابدا بقدر واحد و نزد بعضی زمین هابط است بدون

آسمان و نزد بعضی صاحب عدد بیست بُدْ و آسمان در تیر و صد و ششم و هفتم لازم می آید که کره زمین متحرک بحرکت مستقیمه بود و حرکت مستقیمه مستلزم خروج او از مرکز
عالم وانخسف باثبات می‌رسد که در وسط عالم بود و کره زمین متحرک بحرکت مستقیمه نیست و نزد بعضی متحرک است بحرکت مستدیره غربیه و بیست و چهار ساعت
بحرکت یومیه بر محور خود دور میکند و این طائفه وجود افلاک را و حرکت شرقیه کواکب که حرکت یومیه ایشان و طلوع و غروب متحقق بان است انکار نموده اند و طلوع و غروب
کواکب و تبدل نهار را نسبت بحرکت ارض داده اند چنانچه تبدل کواکب را نسبت براکب کشتی میکنند و نیز نزد این طائفه شمس بجای خود قائم و غیر متحرک باشد و زمین گرد او
بحرکت سالانه در هر ساعت پنجاه و هشت هزار میل انگریزی طی میکند و از گوله توپ صد و بیست چند مرتبه سریع بود و در سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت
دقیقه دوره سالانه خود تمام میکند و کواکب سبعه سیاره باقیه را نیز نزد ایشان گرد شمس حرکت دوری است و ایام دوره هر یکی بجای خود مذکور اند و لیکن این محل تفصیل آن نیست و دلیل
بر فساد مذهب ششم یعنی حرکت مستدیره ارض هم چیزها یکی آنکه اگر کره ارض متحرک باشد مثلاً بطرف مشرق و تیر اندازی بقوه معینه تیر اندازد یکنوبت بطرف مشرق
و نوبت دیگر بطرف مغرب باید که حرکت تیر اگر اسرع از حرکت ارض باشد حرکت غربیش اسرع نماید از حرکت شرقی و اگر مساوی باشد حرکت شرقیش اصلاً محسوس نشود
و حرکت غربیش بغایت سریع نماید و اگر ابطا باشد حرکت شرقیش غربی نماید و همه اینها خلاف واقع است و نتوان گفت که شاید هوا مشایعت کند با ارض چنانچه
کره نار مشایع فلک است نزد جمهور چه حرکت بر سبیل مشایعت در غیر ذی شعور نتواند بود دیگر بر سبیل تسلط و تسلط محیط بر محاط معقول نتواند بود بخلاف
تسلط محاط بر محیط حالانکه اگر هوا متحرک بودی بایستی که دو حجر مختلف در صغر و کبر را که از یک موضع بر هوا اندازند در یک موضع زمین نتوانند آمد چه تحریک
محرک واحد بقوه واحده مر کبیر را کمتر خواهد بود از تحریک او بهمان قوت مر صغیر را الا آنکه هوا با ما فی الهوا مشایعت
کند و هیچ اصلا معقول نیست چه تسلط محاط هرگاه بر محیط که مماس اوست معقول نباشد بر چیزی که مماس او هم نیست
چگونه صورت تواند داشت دوم آنکه اگر ارض را بالذات حرکت مستدیره بودی بایستی که اجزاء او که در طبیعت
با او شریک اند قابل حرکت مستقیمه نباشد چه منافات میان حرکت مستقیمه و مستدیره هرگاه هر دو بالذات انسب اوا
بعاده باشند ضرور نیست آری دو حرکت بدو جهت مختلف هرگاه یکی ذاتی و دیگری عرضی باشد جایز بلکه واقع است چنانچه در حرکت مورچه
بر سطح سنگ آسیا و ایضاً دلیل دیگر بر بطلان حرکت مستدیره ارض آنکه اگر زمین میگردید بدید یک شبانه روز دوره تمام میکرد بیقین که گردش وی از جمله متحرکات عنصری
اسرع می‌بود در نصورت طیور را که بسمت مشرق طیران می‌شد ممتنع التقدم می‌بود و مذهب دوم و سوم و چهارم و پنجم نیز بدیهی البطلان است کما لا یخفی
مردم هر طائفه خصوصاً طائفه اخیره بر اثبات دعوی خود و ابطال دعاوی دیگران مباحثات و مطارحات طویله دارند و تکلفات بارده در اثبات دعوی خود کوشند
و حجت بر مخالفان تمام کردن خواهند اما میسر نمیشود و هرگز با تمام نمیرسد و همه جوابهای ایشان بر تقدیر تمام بود بر چند هی در شرح تذکره و دیگر اعلام در کتب خود
ابطال مذاهب سبعه تحتانیه بسر این قوی تر کرده اند و درین تحقیقات و تدقیقات چون حاصلی نباشد و در قبر و آخرت کار آمدنی نبود قلم از ترجمان

واین محجوبان سحر خدا فراموشان اند گاهی سر نیاز با مجیب الدعوات و التجا با قاضی الحاجات نمی آرند بلکه نیاز و التجا را معقول نمی نهند کما سبق
فی الفائدة الثانیة عشر و این خدا فراموشان حیوان اند بصورت انسان مانند فرس و فیل از سائیس و فیلبان بسته و از آقا بالکلیه دست بر داشته اند حیوان
گرچه بدیدن شاه را از پس پرده نگاه و خود الله را بصد و حرکات و افعال بواسطه نعمتها و حواس و اعضا آنا از دور خردمند از نعمت باز و صاحب حواس و اعضا
ـه گرچه تیر از کمان همی گذرد / از کمان دار بیند اهل خرد / خلاصه کلام امام حجة الاسلام که در کیمیای سعادت میفرماید آنکه طبیعی و منجم که نسبت کارها با طبایع
و نجوم میکنند مثال آنها همچو مورچه ایست که کتابت و نقش کاغذ را از قلم میداند و این مثل طبیعی است که از محرکات بجز درجه اخیر خبری ندارد و مورچه دیگر که چشم
وی فراخ تر و فسحت دیدار وی بیشتر است قلم را مسخر انگشت میبیند و انگشت را نقاش میداند و این مثل منجم است که طبایع را مسخر کواکب میبیند و لیکن کواکب را
مسخر ارواح و فرشتگان نمیداند چنانچه میان طبیعی و منجم در عالم اجسام تفاوتی افتاد و خلافی برخاست همچنان در عالم ارواح که عالم انوار است کسانی که بآن
عالم ترقی کردند عقبها و حجابها بسیار است بعضی در جه وی چون کوکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانی راست که ملکوت السموات
بایشان نمایند قال الله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض مقصود آنکه طبیعی آنچه با حرارت و برودت حواله کند گوید اگر ایشان را بنا اسباب الهیه
نبودندی علم طب باطل بودی و لیکن مخطی از آن است که از روی اصلی ساخته مسخر و خداوند نشناخته چاکری حال آنکه طبیعت از جمله چاکران باز بستنی
که وصف انفعال جا دارد و منجم آنچه در میان اسباب ستاره را وقت نیز است گوید اگر چنین بودی شب و روز برابر بودی چه آفتاب ستاره ایست که در عالم رو
دگری از وی است از زمستان و تابستان نیز برابر بودی چه گرمی تابستان از آن است که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و در زمستان دور گردد و خدا بقدرت خود
در آفتاب روشنی و گرمی آفرید اگر زحل را سرد و خشک و زهره را گرم و تر آفریند چه عجب این معنی در مسلمانی هیچ قادح نبود و لیکن مخطی از آنجا بود که از نجوم
اصلی ساخته و ایشان را مسخر نیافت کما قال الله تعالی الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره و مسخر آن است که او را بکاری ارند پس ایشان کارگران اند
نه از جهت خویش بلکه بکار داشتگان اند از جهت عمال که فرشتگان اند مانند عصا که بکار داشتگان اند در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ بود
پس کواکب هم از چاکران باز بستنی اند و مانند انگشت هستند اما در صفت فعال نیستند چنانچه چار طبع که در صفت فعال اند و مانند قلم در دست کاتب
اسباب و وسائط متضمن حکمتها است و در رفع اسباب رفع حکمتها است ربنا ما خلقت هذا باطلا اما در حق حیوان بی ده آنچنانچه در حق وی عکس در شخص بود
و عکس را شخص میداند و بیاد و بجنگ آید و در حق انسان معرفت شخص بود که از عکس بشخص پی نبرد بکذا در حق انسان کامل هر چه در عالم محسوس است
مثال و صورتیست مر آن چیز را که در عالم مثال است و هر چه در عالم مثال است مثالی است از شیون عالم ارواح و هر چه در عالم ارواح است صور است از اسمی
از اسماء الهی و هر اسمی صورت صفتی و هر صفتی وجهی است مر ذات متعالیه را که ذات هر کونی از اکوان بآن وجه ظهور میکند قال صاحب نقد النصوص
و من هذا المقام ما یقال ان کل ما یحدث فی العالم مرسل من الله تعالی الی العبد لیعرفوا ربهم لا انهم بمعرفتها و یعرض عنها من یجهلها قال الله تعالی

وحشر و نشر و بهشت و دوزخ و تنعیم و تعذیب امثال آنها که به تبلیغ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات با ما رسیده و شریعت بیان ناطق گردیده
عقل در ادراک آنها قاصر است و بدون سماعت ازین بزرگواران اثبات آنها نا ممکن اگر کفایت می کرد فلاسفه که عقل را مقتدای خود ساخته اند
در معرفت ذات و صفات و سایر سمعیات از همه پیش قدم می بودند و در تیه ضلالت نمی ماندند اقتدای انبیا سرمه و [illegible] این بود و [illegible] قبله
انبیا قبله اینها خیال خام اینها مثنوی ع قبله عقل مفلسف شد خیال گویند چون دعوت نبوت حضرت انبیا و علیهم الصلوة والسلام برسید فلاسفه
افلاطون شنید گفت نحن قوم مهذبون لا حاجة بنا الی من یهذبنا این خود را مهذب و قوم خود را مستغنی دید و بعصای موسی و ید بیضا و انفلاق بحر و انفجار
شکافته شدن ۱۲ م
آب و رفع طور بر بنی اسرائیل و احیاء اموات و دیگر معجزات که خارج از طور حکمت ایشان است هیچ ندید چون حال رئیس اینها چنین بود حال دیگران چه باشد
رسید درین قوم از جمیع فرق ضلالت دو چیز بیشتر است یکی کفر و انکار با حکام منزله و عناد و عداوت با اخبار مرسله دویم ترتیب مقدمات فاسده تلبیس
دلائل و شواهد باطله در اثبات مقاصد و مطالب واهیه مقدمات علم منطق که آنرا آله عاصم از خطا گفته اند چون ایشان را در معرفت ذات و صفات حق جل و علا
و مخلوقات وی تعالی بکار نیاید و از خطا و غلط نگاه ندارد دیگران را چه قسم بکار آید و چگونه از خطا و غلط عاصم بود ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و در اثبات مقاصد خود آنقدر خبط که اینها خورده اند هیچ سفیهی نخورده و تمویهات
ملمع کردن ۱۲
باطله و تلبیسات مخیله راه عالمی زده اند ضلوا و اضلوا پس این فرقه پیش قدم جمیع فرق ضلالت و سفاهت است فلسفه چون اکثرش سفه باشد
تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر ۱۲ منتخب
پس بحکم و للاکثر حکم الکل کل آن هم سفه باشد اطلاق حکما برین سفها از قبیل اطلاق بصیر است بر اعمی و کافور بر زنگی است عجب آنکه این سفها با وجود چنین سفاهت
خود را جهل مرکب حکما دانسته الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون سفیه تر از ایشان آنکه ایشان را زیرک دانند و حکما و فطانت انگارند عجب تر آنکه متأخران
ایشان با وجود دخول در زمره اهل اسلام بر اصول راند و ره فلسفیه راسخ قدم اند و بقدم سموات و کواکب و غیرها و بعدم فنا و هلاک اینها
حکم میکنند و اینها را ازلی و ابدی گویند و حکما را همسر انبیا و نهند طرفه تماشا است که ایمان بخدا و رسول دارند و لیکن فرموده خدا و رسول را
باور ندارند و بعقل ناقص خود تکذیب نصوص قرآنی و احادیث نبوی نمایند و بانکار ضروریات دینی پردازند ه سعدی محال است
که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفا و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء
قدیر **فائده** در بیان تنزلات وجود و تبیان حقیقت وحدة الوجود و وحدة الشهود بدانکه صوفیه صافیه قدس الله اسرارهم
ظهور نمودن ۱۲
اخیره وجود را تنزلات ستة و مظاهر شش گانه خوانند مراد به تنزل شی آنکه با وجود حفظ حقیقت و احکام و لوازم وی از پایه به پایه دیگر
فرو شود و در پایه پائین یادت پذیرد بی آنکه نقصانی و تبدلی در پایه سابق واقع گردد و نزول وی در مرتبه دیگر بصورت اخر مانع احکام اصلی حقیقت
وی بود همچو تعین آب در امواج و حبب و تعین موم در پیادها و فرزین و ظهور شخص در مرایای متکثره مختلفة الالوان و الاشکال و بروز حروف مفرده

ومرکبه از نفس واحده ساذجه غیر مرکبه بتعین و تقید و ظهور و بروز و تجلی و تمیز همه راجع بمعنی تنزل اند و مظاهر شیئ صور وی است از صور متخیله وی چه صور

شیئ عبارت از امریست که آن شیئ بوی معقول و محسوس شود و ظهور شیئ تمیز و تعین وی است چنانچه ظهور جنس مثلا در مرتبه انواع تمیز و تعین وی است

بتنوعات و ظهور نوع در مرتبه اشخاص تمیز و تعین وی است بتشخصات پس در هر تنزل تقیید مطلق است و هر تعین سابق بنسبت لاحق وسیع بود و هر تقید

لاحق بنسبت سابق تنگ تا آنکه در نظر شهود مجموع مظاهر مانند مجموع مشهود بود و ظهور این همه مظاهر بذات مظهر و نور کامل وی است تعالی شانه

اما کمال نور مظهر چشم خرد را از شهود وی خیره سازد و قرب بمنصه خیر خرد را از ادراک وی مانع می آید نهایت ظلمت زیادت و بعد چنانچه منع

خفاست کمال نور نیز و زیادت قرب نیز موجب خفاست هر ظهوری که نور محض را نسبت با آن بواسطه نزول است از کمال نور و حجاب است

در مواطن ظهور پس ذات وی تعالی و لله المثل الاعلی مثال آفتاب جهانتاب است که ظهور قرص وی در چشم ناظر بواسطه نزول وی است از کمال

نورانیت و خفا او است در پرده غبار و ابر و بی لطافت شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره در حاشیه فتوحات میفرماید لولا الستر لما ظهر

الحق و کان کنزا مخفیا لغایة ظهوره و هذا سر عزیز لا یطلع علیه الا امنائه الله پس مظهر سبب جدان مظهر است و مظهر بوجهی مظهر است چه

عکس مظهر شخص است در حق انسان و بوجهی ساتر چنانچه عکس ساتر شخص است در حق حیوان گلشن جهان جمله فروغ روی حق دان که حق

اندر وی ز پیدایی است پنهان چو نور حق دو در ذات انور گو بسان چشمه سر در چشمه خورشید اگر خواهی که بینی چشمه خور را تو حاجت باجرم دیگر

چو چشم سر ندارد طاقت تاب توان خورشید تابان دید در آب چو از وی روشنی کمتر نماید بدرادراک تو حالی میفزاید چو مقصر از بصر نزدیک

بصر زادراک او تاریک گردد صاحب اصل الاصول در اصل بیست و دویم میفرماید لما کان الوجود نور او کاملا کان ظاهر النفسه وبحسبه علمه وحده

نفسه و مظهر النفسه فی المظاهر لیری فیها رویته التشخص نفسه فی المرآة اذ هو کمال آخر وراء الکمال الذاتی للوجود و العلم اذ به یظهر آثار اسمائه و صفاته

و معلوماته و ان لم یکن فقده نقصا فی ادراک یفقد الکمال الذاتی فمن لا ینظر فی المرآة لا یعد ناقصا فی ذاته و هو فی النورانیة یمثل بالشمس فی

و کما ان للشمس عند طلوعها انواعا من الظهور مثل الشعاع من غیر حجاب و من وراء حجاب لطیف کالزجاجات و حجاب کثیف غیر محیط کالجدار و حجاب محیط

کالدار المغلقة الباب و فی المرآة ما یحاذیها من الماء او مرآة اخری و ما یحاذیها من الجدار فیظهر من الضیاء فی محل الشعاع و الالوان

المختلفة وراء الزجاجات المتلونة بالالوان المختلفة و الظل وراء الجدار و لا یظهر شیئ فی البیت المغلق و یظهر فی المرآة لها صورة

ذات شعاع و فی ما یحاذیها من مرآة او ماء و کذلک فی ما یحاذیها من الجدار الشعاع و تختلف صورها فی المرایا بحسب اوضاعها و اشکالها

و مقادیرها کذلک للحق الظهورات شتی فی عالم المعانی ای الاسماء و الصفات و عالم الارواح من العقول و النفوس و عالم المثال و عالم الاجسام علی ترتیب

خاص فاذا کان تمام ذاته و صفاته مظاهر ذاته کان الغائب علی ما وراءها باقی انوارها اذا کان للطبیعة و الهیولی و الصورة حجابا لها کان الغائب علیه

نه بصورت و شبح یا غیر مظهر است چنانچه صور مرئیه در آب و آئینه غیر مظهر اند و مظهر که وی صورت بود درین قسم بصورت و شبح در مظهر ظاهر
بود نه بذات پس از آن باید دانست که مراد از ذات ذات بحت بود و محض و ذات فوق همه مظاهر و تعینات است مظهری و تعینی که با شئ زائد
بر آن ذات و ذات را با عالم نسبتی نیست چه احاطه و چه معیت و چه اتصال و چه انفصال چنانچه ذات بوجهی در علم نمی آید و مجهول مطلق بود نسبت او نیز با
عالم مجهول مطلق بود متصل و منفصل و محیط و ساری او را گفتن با شئ از جهل است متکلم و صوفی درین حکم متفق اند اما اکثری از صوفیه متاخرین که
باحاطه و معیت فی الحقیقة قائل اند از ذات تعین اول یعنی وحدت اراده کرده اند و تعین را در آن مرتبه زائد بر ذات متعین غیر سلطانه اعتبار نمیکنند لهذا ظهور
این مرتبه را تجلی ذاتی میگویند و همین تعین را در جمیع اشیا ساری میدانند و همین سریان او را احاطه و معیت ذاتی میخوانند کذا فی معارف اللدنی
للامام الربانی قدس سره و نیز باید دانست که وجود حق نزد حکما و شیخ ابو الحسن اشعری و اکثری از صوفیه متاخرین عین ذات است یعنی حق بذات
خود موجود است نه بوجود مغایر بذات کالضوء للشمس فانه مضیء بذاته لا بضوء زائد علی ذاته فههنا المضیء والضوء واحد و لاشک چنین موجود و وجود
خود وی است حالیة تصور انفکاک الشیء عن نفسه فضلا عن انفکاکه و نزد جمهور متکلمین و قلیلی از صوفیه متاخرین صفتی است از صفات و زائد بر ذات
شیخ سمنانی قدس سره میفرماید فوق عالم الوجود عالم الملک الودود و درین عبارت تصریح است بآنکه وجود غیر ذات است یعنی ذات واجب بغایت جود
و بست و مقتضی آن به وجهی که انفکاک وجود از وی محال است اگرچه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن بود کالشمس فانه مضیء بالضوء
فههنا المضیء شمس والضوء غیره بخلاف ذات ممکن که انفکاک وجود از وی ممکن بود کوجه الارض الذی استضاء بمقابلة الشمس و ضوءها فههنا
مضیء هو وجه الارض و ضوء مغایره و شئ ثالث افاد الضوء هو الشمس امام ربانی در معارف لدنی درینجا حکم میفرماید حق در فقیر آنست
که واجب تعالی بذات خود موجود است نه بوجود بخلاف سائر موجودات که بوجود موجود اند و وجودی که بر ذات محمول است از منتزعات عقل است یعنی
عقل از ذات وجود و صف موجود را انتزاع نموده بر ذات محمول میسازد اگر مراد متکلمین از وجود زائد همین وجود منتزع است پس سخن ایشان
و مناسب است مخالف را دران مجال انکار و نزاع نیست و اگر وجودی خواهند که واجب تعالی بآن وجود موجود است چنانچه ظاهر عبارات ایشان است پس محل خدشه
و تردد است اگر حکما و شیخ ابو الحسن اشعری و صوفیه مذکوره نیز واجب تعالی را بذات خود موجود میگفتند بی آنکه بوجود قائل شوند و آن را عین ذات کنند و بالکل
محتاج گردند و بمقدمات لاطائل امر کار تا بنید اقرب و اصح بود و ازین صوفیه عجب است که با وجود آنکه از ذات عز شانه جمیع نسب و اعتبارات را اسقاط
می نمایند و در مراتب تنزلات مندرج می سازند الا وجود را که در مرتبه ذات اثبات میکنند و این غیر از تناقض هیچ نیست و در رساله مبدا و معاد میگوید
چون حق تعالی و تقدس بذات خود موجود است نه بوجود پس حق تعالی را موجود گفتن بکدام معنی باشد چه معنی موجود ما قام به الوجود است و لا وجود
هنا اصلا در جواب گوئیم آری وجودی که ذات حق تعالی و تقدس بآن موجود شود در ذات حق تعالی مفقود است اما وجود دیگر بطریق عرض عام

بر ذات وی تعالی مقول شود و بطریق اشتقاق محمول گردد اگر باعتبار قیام آن وجود واجب تعالی را موجود گویند گنجایش دارد و هیچ محذور لازم نیاید
و احتیاج وی تعالی در موجودیت بوجود لازم نگردد و برای عدم لزوم احتیاج در اثبات عینیت وجود و عدم زیادت آن حاجت باد له اصطلاح
نیفتند و با جمهور اهل سنت و جماعت مخالفت هم نبود ولیکن هر دو فریق در وجودی که وی تعالی بآن موجود بود مخالف اند اما خلاف
فریقین در نفس وجود نیست بلکه در صفات است که عینیت و زیادت او سیاتی الکلام الباقی فی المبحث الآتی و نیز باید دانست که حکما و معتزله و شیعه
بنفی صفات قائل اند و هرچه بر صفات مترتب میشود بر نفس ذات مترتب میگویند مثلاً انکشاف در ممکنات بر صفت علم مترتب است و در واجب
بر ذات وی تعالی مترتب میگویند پس ذات باین اعتبار حقیقت علم است و همچنین نسبت قدرت و سایر صفات و متکلمین بوجود صفات قائل اند و وجود
صفات را زائد بر وجود ذات میدانند و حق را جل مجده عالم بعلم و قادر بقدرت میگویند و قس سایر الصفات علی هذا القیاس و اکثری از صوفیه متأخرین بوجود
وجود قائل اند صفات غیر ذات اند من حیث ما یفهم العقول ای فی الذهن و عین ذات اند من حیث التحقق و الحصول ای فی الخارج مثلاً عالم ذات است باعتبار صفت
علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و انها چنانچه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایر اند مر ذات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند
بآن معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجود نیست احد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او پس نزد ایشان واسطه است میان مذهب حکما و متکلمین
چه حکما مطلقاً عین میگویند و متکلمین غیر و ایشان عین بحسب خارج میگویند و غیر بحسب مفهوم صاحب معارف لدنی این توسط را مسلم نمیدارد و میگوید
لازم که حکما بحسب تعقل و مفهوم نیز عین ذات میگویند بلکه نزاع در وجود خارجی است نه در وجود ذهنی صاحب مواقف باین تصریح نموده است متکلمین صفات را
در خارج موجود میدانند بوجود زائد بر ذات و حکما و معتزله در خارج عین میدانند و صوفیه مذکوره نیز قطعاً بحکما و معتزله در این مسئله متفق اند لیکن ایشان
در این مسئله بفرق مذکور خود را از حکما و معتزله جدا میزنند و از نفی صفات انکار میکنند و انت تعلم انه لا یجدیهم نفعاً و هم در وی مینگارد این حقیر را
در این مسئله مقاله مفرده است و آن آنست که ذات حق سبحانه کافی است در جمیع اموری که بر صفات مترتب میشود نه بآن معنی که از آنها معقول گفته اند که
انکشاف مثلاً که بر صفت علم مترتب است بر ذات مترتب میشود بلکه بآن معنی که ذات او عز سلطانه بر نهجی تام و مستقل است که کار همه میکند یعنی کار
که علم و دانش باید کرد ذات او عز سلطانه بی صفت علم آن کار میکند و همچنین چیزی که بتأثیر قدرت ظاهر شود بی این صفت از ذات ظهور آن چیز
مثالی که قریب بفهم است گوئیم سنگی که بطبیعت خود از بالا بپایان می آید ذات او کار علم و قدرت و ارادت میکند بی آنکه در صفت علم و قدرت
و ارادت باشد یعنی علم مقتضی آنست که سنگ بسبب ثقل متوجه بپایان شود و میل بالا نکند و ارادت تابع علم است ارادت اقتضا میکند که جانب پایان
ترجیح بدهد و حرکت بمقتضای قدرت است پس طبیعت حجر کار این سه صفت میکند بی اعتبار این صفات پس در واجب تعالی و لله المثل الاعلی
ذات او همچنین کار همه صفات می کند و در ترتب این امور بصفات احتیاج ندارد اما انکشاف و تأثیر و تخصیص بر صفت علم و قدرت و ارادت

مترتب است دانا است بعلم نه بذات موثر است بقدرت مخصص است بارادت اگرچه هر چه باین صفات می باید کرد ذات جل شانه دران کافی است
اما این معانی بر صفات مترتب اند ذات را بوجود این معانی عالم و قادر و مرید میتوان گفت مثلا اگر صفت علم و قدرت و ارادت ایجاد کنند
آن سنگ را علیم و قدیر و مرید می توان گفت اما بی وجود این معانی زائده باین صفات متصف نمیگردد و اگرچه کار این صفات میکند و شک نیست که وجود
این معانی در وی موجب کمال وی اند پس در واجب تعالی هرچند ذات عز شانه کافی است جمیع اشیائی را که بر صفات مترتب اند لیکن صفات
در ثبوت نفس این معانی کامله درکار اند و ذات عز شانه بوجود این معانی بصفات کمال متصف میگردد و گفته نشود که بدین تقدیر استکمال ذات
بصفاتی که مغایر ذات اند لازم می آید و این مستلزم نقص است و استکمال او بغیر و آن محال است گوئیم محال استفاده او صفت کمال را از غیر خود
نه اتصاف او بذات خود بصفت کمال اگرچه آن صفت غیر باشد و لازم از مذهب متکلمین شق ثانی است نه اول کما حقق السید السند فی شرح
المواقف و هم در وی میفرماید شیونات الهی قسمی اند مر ذات را جل شانه و صفات او تعالی متفرع بر شیونات اند و اسما کالخالق والرازق
متفرع بر صفات و افعال متفرع بر اسما و سائر موجودات نتائج افعال و متفرع بر انها والله سبحانه اعلم پس معلوم شد که شیونات دیگر است و صفات
دیگر اولی عین ذات اند در خارج و ثانیه زائد بر ذات اند در خارج و من لم یطلع علی هذا الفرق زعم ان الشیون هی الصفات فحکم بعینیة الصفات
مع الذات کما ان الشیون عینه فی الخارج فلزم علیه نفی الصفات و انکار ما علیه جمهور اهل الحق من زیادة وجود الصفات علی الذات فی الخارج
انتهی صاحب مکتوبات فی شیخ ولی الله محدث دهلوی قدس سره درینجا حکم میفرماید و قول الشیخ المجدد بتمایز الصفات انها نبذ لا یسلمه الصوفیة
بل هی عندهم عین الواجب بمعنی ان الذات تکفی کفایتها و لیس عند المتکلمین دلیل یدل علی ذلک لا النقلی و لا العقلی اما الاول فان غایة ما فی الباب
ان هناک حقیقة یصح اطلاق السمیع و العلیم و نحوهما علیها عرفا و لغة اما ان هناک صفات متمایزة فکلا و من انصف من نفسه عقل ان الناس انما تکلموا
افعال الصفات و اسمائها لا یلتفتون الی تمایز الصفات و کونها زائدة علی الذات اصلا و لکنهم یلتفتون الی صدور الآثار فیخبرون بأن من رأی شیئا یتحرک
و یمشی و یحس یسمیه حیا بسبب هذه الآثار و لا یلتفت الی ان الحیوة صفة زائدة او هی فوائد للحیوان الی غیر ذلک من التدقیقات الفلسفیة و اما
الثانی فلان العقل یشهد ان یکون بحیث یصدر منه هذه الآثار و اما ان ذلک منحصر فی زیادة الصفات فکلا بل من انصف من نفسه عقل ان یکون
الصفات بمنزلة الاعراض الحالة فی محالها القائمة بموصوفاتها هو من اعظم التشبیه فان قال قائل هذا مذهب اهل السنة و الجماعة قلنا اهل السنة
عندنا هم اهل القرون المشهود لها بالخیر و ما روی عن احد منهم انه تکلم فی الصفات هل هی زائدة او لا و علی تقدیر زیادتها هل هی امور انتزاعیة او خارجیة
و اما هذه الفرقة من المتاخرین التی تدعی لنفسها انها اهل السنة فعلی تقدیر انه لا یکون قولهم هذا بدعة فی الدین مخترعا لما لم یقله احد من السلف
فنحن رجال و هم رجال انتهی و نیز باید دانست که کثرت علی عکس کثرت صفاتی است یعنی اسما و صفات الهی هر اسم و صفت متمیزه و جهی خاص از سایر الاسما

پرتویست از علم واجب تعالی و تقدس و ظلی است از آن که در مقابل منعکس گشته است و قدرت ممکن نیز که در عجز که مقابل او است منعکس شده

و همچنین وجود ممکن ظلی است از حضرت وجود که در مرآت عدم که مقابل او است منعکس گشته است ۵ نیاورم از خانه چیزی نخست تو داده همه چیز من چیز تست

انتهی و نیز باید دانست که حق جل مجده را در ایجاد موجودات صفتی وجودی متجدد نمیگردد و بافنا و ازاله آن صفتی حقیقی زائل نمیشود چه تجدد صفات

و زوال آن موجب تغیر و مقتضی حدوث است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه ظهور موجودات از نفس رحمانی همچو صدور حروف است از نفس انسانی

چه نفس انسانی از باطن متنفس سر میکشد همچنان نفس رحمانی اولا از باطن متنفس که غیب هویت بود یعنی باطن وجود پس از باطن وجود که مرتبه العلم بود

سر میکشد و نفس انسانی بمواضع معینه حلق و لسان و شفت که آن را مخارج حروف نامند بمرور و عبور در هر موضع و مخرجی بصورت حرفی از حروف

تعینی ظهور میکند همچنان نفس رحمانی در مراتب کلیه و جزئیه علی حسب القابلیات بتعینات روحانی و مثالی و جسمانی متعین میگردد یا همچو عروض

صور است مر آئینه را چه صورت مرئیه در آئینه اگرچه بحسب حس عارض آئینه مینماید اما بعقل میدانیم که عارض آئینه نیست نه بسطح وی قائم است

نه در تخن وی حال و نه آئینه مصور بصورت بلکه او را نسبتی است مخصوصه با آئینه که سبب نمایندگی آئینه میشود مر او را بحسب آن و حقیقت آئینه را

در نمایندگی صورت جز نسبت نمایندگی نمی افزاید و بزوال صورت جز نسبت نمایندگی زائل نمیشود و شک نیست که از تغیر و تبدل نسبت نمایندگی

تغیری و نقصانی در حق آئینه نمیشود و آئینه همچنان بر بیرنگی و صفائی خود بود فهو سبحانه الآن کما کان فی الازل و لا شیء معه اصلا و فی اللمعات آئینه افتاب

است همچنانکه از ذات خورشید در ما هیچ نیست و از ذات ماه در آفتاب اثری نه کذلک لیس کمثله شیء و انه سواه شیء ولا فی سواه من ذاته شیء و نیز باید دانست

که نزد ارباب وحدة الوجود وجود خارجی عین وجود حق سبحانه و تعالی است بدلیل آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و کریمه هو الاول

والآخر والظاهر والباطن و حدیث لو دلی احدکم الی الارض السابعة لهبط علی الله و حدیث و اذا مرضت فلم تعدنی الخ و غیرها من الآیات

والاحادیث ولا قادیل و الدلائل الدالة علی العینیة چنانچه موج عین بحر و سیف عین حدید است همچنان وجود خارجی عین وجود عام بود و چیزی دو قسم

موجودی که در خارج بود و آثار خارجی بر وی مترتب شود در وجود محتاج بضم ضمیمه است یا نه اول ممکن بود و ثانی واجب و این ضمیمه وجود منبسط بر هیاکل موجودات

است و قائم بذاته و مقوم لغیره است و بالذات متعین نبود و بنوعی از آثار که عند الناس معلوم اند مختص نباشد در قدیم قدیم بود و در حادث حادث و او را وجود

عام و صادر اول نیز گویند اما صدور او و مقارن حق ازلی است و زمانی نیست و او را تنزلات علمی و عینی اند که بآنها متعین و مختص بآثار خاصه معلومه

بود تنزل اول وی تجلی ویست مر نفس خود را بنفس خود و بشأن کلی که بیرون نیست از وی تنزل ثانی پس تنزل وی است بتفاصیل این شأن کلی فی العلم

العین پس تنزل ویست و همچون تفاصیل فی العین کما کان فی العلم و حقائق ممکنات همه صور معین فرات اند و تلبس شئون و اعتبارات تکثر پیدا

کرده اند چون ذات بعینه و دانست که متلبس باین شأن است پس آن حقیقت کاملی بود و چون دانست که متلبس بآن شأن است پس آن حقیقت ممکنی دیگر بود

تلبس جامه پوشیدن منتخب

واین حقائقِ معلومه وجود خارجی ندارند چنانچه سیفِ متصوّر وجودِ خارجی ندارد و این حقائق و ماهیّات بر وجودِ خصوصیّات زائد اند و بهمین خصوصیّات
فرس و انسان و بعیر و حمار را باین اسما نام می‌نهیم و برای هر یکی از اینها در نفوسِ خود ما قدری از احکام و آثار مقرّر می‌کنیم این بار معقوله و محسوسه
درین حقائق متمیّز بود و وجودِ ممکنات ظهورِ وجودِ عام است دران حقائق چون شرائطِ وجودِ ممکن مجتمع و موانعِ آن مرتفع شد ماهیّت حقیقت
ممکن را با آن وجود نسبتی خاص حادث میگردد و آثار مختصّه آن حقیقت از وجود صدور می‌یابد و وجود اقتضای آن آثار بواسطه آن نسبت می‌کند
بهمین ظهور را ظهورِ وجود در مظاهرِ خاص و تنزّلِ وجود و تعیّنِ وجود نیز گویند و این موجودات وجودِ خارجی دارند و مبدأ فاعلیّت و قابلیّت و دیگر
آثار اند چنانچه سیفِ موجود وجود خارجی دارد و مبدأ قطع و دیگر آثار بود و فارقِ موجوداتِ ممکنه از حقائقِ ممکنه همین وجود است اشیا درین وجود
مشترک اند پس وجودِ عام همچو چوب بود و عالم همچو کرسی و منبر و آن همچو جسمِ عام بود و این همچو اجسامِ متعیّنه مختصّه چنانچه در معرکه قتال قاتل
و مقتول و راکب و مرکوب و شمشیر و نیزه و تیر و کمان و رامی و مرمی و هازم و مهزوم و صائل و مصول همین یک جسم بود همچنان در مراتب تنزّلات همین یک
وجودِ عام بود و ایضاً چنانچه جسمِ عام بتعیّنی متعیّن و باثری خاص مختص و باسمی مسمّی نیست همچنان وجودِ عام بتعیّنی متعیّن و بخصوصیّتی مخصوص و
باسمی مسمّی نیست و ایضاً چنانچه معلومات ما بمعانی و کیفیّات خاصّه مسمّی باسما است همچنان معلوماتِ حق بمعانی و کیفیّات خاصّه مسمّی باسما اند و ایضاً چنانچه
شمشیر و نیزه معلوم معدوم اند و مبدأ آثار خارجی کالقطع و غیره نمی‌باشند همچنان صُوَرِ علمیّه معدوم اند و مصدرِ آثارِ خارجی نمی‌باشند و ایضاً چنانچه
معلومِ معدوم در وجود و ترتّبِ آثار محتاج بفیضِ جسم است همچنان اعیانِ ثابته در وجود و ترتّبِ آثار محتاج بفیضِ وجودِ عام است و ایضاً چنانچه وجودِ
شمشیر و نیزه معلوم مقتضی شرائط و اسباب همچو نجّار و حدّاد و چوب و حدید و منفخ و مقمع و تیشه و آره و غیرها است همچنان وجودِ معلومِ حق مقتضی شرائط
و اسباب است و ایضاً چنانچه عند اجتماع الشرائط میانِ شمشیرِ معلوم و جسمِ موجود نسبتی خاص پیدا می‌شود همچنان عند الاجتماع میانِ اعیانِ معلومه و وجودِ
عام نسبتی خاص حادث میگردد و ایضاً چنانچه جسمِ عام که محتمل صورِ بسیار است عند ظهور الارتباط از صورِ محتمله وی بصورتِ خاص سیف موجود گردد
و آثار قطع و غیره بروی مترتّب شود همچنان وجودِ عام که محتمل صورِ بیشمار است عند حدوث النسبة از صورِ محتمله وی بصورِ خاص اشیا موجود گردد
و آثار انسانیّت بروی مترتّب شود و غرض این همه تکشوف معقول بود و بحیثیّتِ حقیقتِ محضه وجود با این وجودِ خارجی میانِ اینها همچو امواج
حبب با می و پیاده و فرزین شطرنج و سیف و نیزه و جسم عین مظهر است کما سبق امّا بحیثیّتِ تقیّد وجود آثار خاصّه غیر مظهر یعنی غیرِ وجودِ عام بود
چنانچه موج و پیاده و سیف با خاص غیر آب و موم و جسمِ عام است چنانچه جامی در شرح لمعات میفرماید هر مظهری که هست غایت آن جز مظهری که در و
ظاهر است و ظاهر بصورت و شبح خود در آن مظهر است بذاتِ خود همچنانکه از آئینه و آب و آنچه در ایشان می‌نماید این معنی ظاهر است مگر مظاهر حقائقِ مطلقه چون مظاهرِ
الهیّه که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متّحد اند و فرق میان ایشان باطلاق و تقیید است مثلاً حقیقتِ مطلقه انسانیّت باعتبارِ اطلاق ظاهر است و باعتبار

تقیید بمشخصات مظاهر و شک نیست که آن حقیقت مطلقه عین افراد خود است که مظاهر وی اند انتهی و نزد اصحاب وحدة الشهود وجود ذات بحت غیر وجود
و تعالی است بدلیل آیه ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و کریمه الا لعنة الله علی الظالمین و حدیث کل الناس فی ذات الله حمقی ای
معرفته انه و حدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله و امثال آن از آیات و احادیث و تمایز وجود آن حضرت و ترتب احکام و آثار آنها و غیر آن من الدلائل
النقلیة و العقلیة الغیر المتناهیة الدالة علی الغیریة چنانچه ظل غیر مظل و عکس غیر شخص است همچنان وجود خارجی غیر وجود الله بود بلکه هویت عالم
اسما و صفات است که در مرایای اعدام مقابله اسما و صفات منطبع گشته چنانچه صفت قدرت که مقابل آن عدم است که عبارت از عجز است چون منعکس شده در آن
عجز منعکس شد قدرت ممکنه گردید و سایر صفات هم برین قیاس اند و صفت وجود نیز برین اسلوب بود یعنی چون موجد و مکون تعالی و تقدس خواست که
ایجاد موجودات و تکوین مکونات فرماید پرتوی از صفت وجود در مرآت عدم انداخت و معدوم معلوم را که بعکوس دیگر صفات ممتزج و مخلوط فی العلم اند
موجود خارجی ساخت مثنوی ۵ خلق را چون آب دان صاف و زلال ٭ اندرو تابان صفات ذوالجلال ٭ هرچه در روی می نماید وصف اوست ٭ همچو عکس ماه کاندر آب
جوست پس وجود خارجی همچو ظلال و عکوس غیر مظهر است کما سبق و درین مقام ملخص کلام میرزا جان جانان علیه الرحمة و الرضوان که در مکتوب سیوم می فرماید آنکه
نسبت در لغت عبارت از علاقه بین الطرفین و در اصطلاح صوفیه مراد از علاقه ایست که میان خالق جل مجده و خلق واقع است و متکلمین تعبیر ازان نسبت
بصانعیت و مصنوعیت میکنند چون نسبت کلال با کوزه و از ظاهر کتاب و سنت همین معلوم میشود و صوفیه اگر وجودیه اند تعبیر ازان نسبت بظهور وحدت
در کثرت می کنند مثل ظهور آب در صور موج و حباب و میگویند که این کثرت اعتباری مزاحم وحدت حقیقی یا مطلق نیست و حاصل این تعبیر اثبات عینیت
خلق است با حق و این معنی را تبا و تلاوة و تمثیلا مشروع و معقول می سازند و اگر شهودیه اند نسبت ظل با اصل چون نسبت اضوای منبسط شمس با شمس تعبیر نمایند
و ظل اینجا بمعنی تجلی است یعنی ظهور شئی در مرتبه ثانیه و این کثرت ظلی نیز مخل وحدت حقیقی شمس نمیتواند شد این قدر فرق است میان تعبیر اول و ثانی
که هرچند ظل را حقیقتی دیگر غیر از اصل او نیست همان اصل در مرتبه ثانی ظهور کرده خود را ظل وا نموده است اما حمل مواطاة یکی بر دیگری اینجا صحیح نیست
و در صورت امواج و دریا صحیح است پس شهودیه ازین تعبیر مراد اثبات غیریت میکنند بطوری که در توحید وجود حقیقی خلل نکند و این معنی را از
کتاب و سنت بآسانی توان استنباط کرد و نزد ایشان اعیان ثابته فی العلم مرکب اند از اعدام اضداد و ظلال صفات حقیقیه و در مرآت خارج
ظلی که ظل خارج حقیقی است مصدر آثار خارجیه گشته اند پس اعیان خارجیه نزد ایشان بوجود ظلی موجود اند نه بوجود حقیقی و در خارج ظلی متحقق اند
نه در خارج حقیقی که موطن تحقق وجود حقیقی است و در علم هرچه هست از وجود و توابع آن ظلال و انعکاسات مستفاد از حضرت وجود الحق جل شانه فلا موجود
بالوجود الحقیقی فی الخارج الحقیقی الا الله فهذا هو التوحید انتهی و صاحب رشحات از مولانا عبد الغفور رحمه الله نقل میکند اختلاف حکما و صوفیه در
آن وجودی که مبدا آثار موجودات است چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین برآن اند که آن صفتی است

از صفات حق سبحانه که افاضهٔ وجود کرده است بر موجودات و مسمّی بفیض وجود و وجود عام و نفس الرحمان و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی
و اتباع ایشان و اکثر صوفیهٔ محققین و متقین از متقدمین و متأخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آن اند که آن وجودی که مبدأ آثار شده هم وجود حق است
سبحانه و تعالی شانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات با اشیا علاقهٔ معیتی واقع است که آن معیت
مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و حکما پی بسرّ آن معیت و حقیقت وی نبرده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان
و معلوم الانیت مثل معیت جان بجسم ۱۲
مطلع شده اند بر سرّ معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علاقه است بقدری نشان داده اند آنکه فی الواقع جان با جسم نسبت
است بمعروض انتهی ملخصا. اخبار الاخیار شیخ عبد الحق دهلوی در تحقیق معیت از حسین بن معز بلخی رح نقل میکند قال الله تعالی و هو معکم
یعنی خدای تعالی با شماست و بودن چیزی را با چیزی معیت خوانند و این بودن یا مجاز است یا بحقیقت علماء ظاهر گویند که مجاز است نه بحقیقت
و خداوند با همه ذرات عالم است نه بذات بلکه بعلم و بر همه ذرات قادر است اما صوفیان بمعنی ظاهر قناعت نکنند و حقیقت خبر طلب کنند و مذهب
ایشان این است که معیت حق با جمیع ذرات بحقیقت است یعنی او بذات با جمیع اشیاست حقیقة لا مجازا لیکن معیت او نه چون معیت جسم است با جسم
که او جسم نیست و نه چون معیت جوهر است با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم
ای معیت هیولی و صورت با اجسام ۱۲
متکلمان است همین معیت است لیکن صوفیان آن معیت که معیت رابع گویند جز این معیت است مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است
زیرا که نه درون قالب است نه بیرون قالب نه متصل بقالب است نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر و روح از لوازم اجسام از دخول و خروج
و اتصال و انفصال و جز آن هیچ نسبت ندارد و با اینهمه ذرّه از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت با آن با او نیست معیت حق سبحانه
و تعالی با ذرات عالم هم برین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت برین سرّ است و انتهی ملخصا. اخبار الاخیار از وی نقل میکند که روح منفصل
است در همه اجزای قالب موجود است با همه ذرات قالب زندگی همه بدوست و با اینهمه از چیزهایی که در باطن قالب است از خون و جز آن هیچ خللی و
نقصانی در طهارت و پاکی روح نیست و متکلم معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی فهم نتوان کرد بی تقدیر تجزی و تقسیم در آنکه لا جزء له تأویل
کرده انتهی ملخصا جامع جهان نما و شرح آن و دیگر بزرگان در مثل وحدت وجود میگویند که زید یکی است و او را اعضای بی شمار و دیگر مظاهر بسیار از قوی
و اعضا اند و این مجموع وجود زید است و کثرت این مجموع وحدت وجود زید را متغیر نگردانده و موجب کثرت وجود زید نبود همچنان حق سبحانه یکی است و او را
معلومات بی شمار و دیگر مظاهر بسیار از مخلوقات ملکوتی و ناسوتی اند و این مجموع وجود حق است و کثرت این مجموع وحدت وجود حق را متغیر نمیگرداند
و موجب کثرت وجود حق نبود و هم کلام در آن است که مجموع وجودات اشیا وجود واحد حق است بدلیل قوله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن آنکه هر یکی
از موجودات مجموع وجود نبود و مجموع مطلق است و هر یکی ازین مجموع مقید پس مطلق مقید نیست و هر مقید مطلق نیست و عالم اعراض مجتمعه اند در حقیقت واحده

چنانچه صورت حباب و موج بر آب و صورت انسان و فرس بر شمع متوارد است و طبیعت آب و شمع در جمیع حالات باقی است لیکن آب و شمع با مسمی نمیگردد
مگر بصور متوارده برانها و صور مذکوره فی الحقیقت وجود ندارند مگر بضمیمه آب و شمع ازینجاست که شیخ رکن الدین شیرازی از شیخ خود کمال الدین عبد الرزاق
کاشی قدس سرهما چون در وحدت وجود پرسید جواب یافت که همه اوست هر یکی اوست بالجمله نزد وجودیه کافر و مومن و فاسق و مطیع و ملحد و عارف
همین صور مقیده اند و ارسال رسل و انزال کتب و اوامر و نواهی و تحلیل و تحریم و خلق بهشت و دوزخ برای آنها و خطاب و عتاب و سزا و جزا
و اهانت و اکرام و ایلام و انعام برانهاست اگر کسی چشم و گوش و سر و سینه و دست و پای زید را گوید که این زید است مخطی است اگر چه آنها از مظاهر زید اند
همچنان ملکی و فلکی و جسم بسیطی و مرکبی را گوید که این حق است مخطی است اگر چه آنها از مظاهر حق اند و چون مخطی در اطلاق آیست غیر آن بود
کافر و زندیق نباشد انتهی حاصل کلام بزرگان وجودیه آنکه وجود عام مانند حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام از مفهومات عامه چنانچه اطلاق
این مفهومات بر حق و خلق و قدیم و حادث می آید همچنان اطلاق مفهوم وجود بر نیها می آید چنانچه در فائده چهارم هم چیزی تفصیل آن خواهد آمد پس وجود
نیز از مفهومات عامه است و این وجود عام همچو نور آفتاب است و اعیان علمیه همچو زجاجات منقوشه متنوعه و موجودات ظلی همچو ظلال زجاجات ملونه که جابجا
اعیان همه شیشهای گوناگون بود که کافتاد در آن پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ و یا زرد و کبود خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود چنانچه زجاجات
در عدم نور غیر محسوس اند همچنان اعیان در عدم وجود غیر مشهود اند و ایضا چنانچه زجاجات بنور محسوس ابصار و مشهود اند همچنان اعیان بوجود مشهود و مدرک بصایر و عقول اند
و ایضا چنانچه زجاجات را در ظلمت یعنی عدم نور ظلی نبود همچنان اعیان را در عدم وجود موجود ظلی نبود و ایضا چنانچه زجاجات را بمعیت نور ظلی پیدا میشود
همچنان اعیان را بمعیت وجود موجود ظلی حادث میگردد و ایضا چنانچه زجاجات ساتر نور اند همچنان اعیان ساتر وجود اند و ایضا چنانچه ظل عدم نور
مستور است همچنان موجود ظلی عدم وجود مستور است و ایضا چنانچه ظل بصورت زجاجات ظاهر است همچنان موجود ظلی بصورت اعیان ظاهر است و ایضا چنانچه
ازینجاست که موجودات ظلی را اعدام اضافی هم خوانند ۱۲
ظل گاهی دراز و گاهی کوته بود و قرار و ثبات ندارد و در و آرام و خنکی باشد و نور و زجاجات ازین آثار مبرا است همچنان موجود ظلی تغیر و نقصان و حدوث
و زوال و خوشبوئی و بدبوئی و نجاست و قذارت و غیرها دارد و وجود و اعیان ازین آثار مبرا است قال الکاشی فی اصطلاحات الظل هو الوجود الاضافی
اثر ایست ۱۲
الظاهر بتعینات الاعیان الممکنة و احکامها التی هی معدومات ظهرت باسمه النور الذی هو الوجود الخارجی المنسوب الیها فیستر ظلمتها عدمیتها النور
الظاهر بصورها صار ظلا لظهور الظل بالنور و عدمیته فی نفسه قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممکنات
فالظلمة بازاء هذا النور هو العدم و کل ظلمة فهو عبارة عن عدم النور عما من شانه ان یتنور ولهذا سمی الکفر ظلمة لعدم نور الایمان عن قلب الانسان
الذی من شانه ان یتنور قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور جامی ره لیس فی الکائنات غیرک شیء انت شمس
الضحی و غیرک فی تری فی ضح بالفارسی ساله سایه از روشنی بر بوما که سایه را و موقع تسلیم ضوء ثانی رقم زده است حکیم که نور چون از صرافت باز ل

گشت نامش نهند فی بالظل که دو جهان سایه است نور تو ئی که سایه را مایهٔ ظهور تو ئی که این آن صورت است معنی تو که نیست موجود صورتی بی تو
ازینجا هویدا شد که وجود با وصفا موجودات ظل حقیقت بود و اعیان را بی ضم و معیت او موجود ظلی حادث نگردد موجود ظلی عدم و وجود مستور
و نمود بی بود و موجود موهوم بود چنانچه ظل عدم نور مستور و نمود بی بود و موجود موهوم بود جامی بحری است کهن وجود نیستی پایان آب
ظاهر گشته بصورت موج و حباب که مان تا نشود حبابا موج حجاب از بحر که آن جمله سرابست سراب پس غیر وجود حق در خارج موجود نبوده لا موجود الا الله صحیح
باشد و لیکن شیخ هویدا را در تمثیل اثبات وحدت وجود کلام است چه از تمثیل بید لازم می آید که حق کل بود و عالم اجزا و انفراز عالم از حق و از دیاد آن موجب تغیر و نقصان
و زوال وحدت و در وی تعالی بود و ایضا در صورت عینیت احتیاج الی التحیز و المکان کما فی الحقائق الجوهریه و افتقار الی الموضوع کما فی الحقائق العرضیه
و عجز و اعیا و جوع و عطش و تغذیه و تنمیه و توقیت و تلوث و جهالت و خباثت و ثواب و عذاب و غیرها از اوصاف موجودات ممکنه بروی تعالی و تقدس لازم آید
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس ظاهر و مظهر با یکدیگر عین و متحد نیست بلکه غیر است چنانچه شخص و عکس و مظل و ظل با یکدیگر غیر بود و آری مظهر پیش از
ظهور عین ظاهر است چنانچه عکس و ظل پیش از ظهور عین شخص و مظل بود و پس از ظهور نیز همچنان بر عینیت خود باقی است چنانچه اقوال پس از ظهور در حال
قائل همچنان بر عینیت خود باقی بود اگر فانی بودی یا منتقل با قوال خارجی شدی جهل قائل لازم آمدی و لیس الامر کذلک قال صاحب ارائة الدقائق
ان الصورة الظاهرة فی المرآة تکون عین ذی الصورة قبل ظهورها فی المرآة فاذا ظهرت فی المرآة صارت غیرا من غیر ان تزول من ذی الصورة و لا
ان تنتقل منه الی المرآة بل کانها کانت فیه باطنة ثم صارت فیه ظاهرة انتهی و عالم عکوس اسما و صفات است که در مرایای اعدام متقابله منطبع گشته
نه وجودات مقیده پس تغیر و نقصان و زوال وحدت و دیگر لوازم عکس شخص را نشاید گلشن عدم آئینه عالم عکس و انسان چو چشم عکس و شخص نهان
قدوة المحققین شهودیه شیخ ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله سمنانی با قدوة وجودیه شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرهما در عینیت وجود مخالفت شدید
دارد چنانچه صاحب نفحات در احوال شیخ میفرماید شیخ سمنانی قدس الله تعالی روحه به بزرگی و کمال حضرت شیخ رضی الله عنه و بسیاری از معارف فتوحات
اعتراف نموده است چنانکه در خطاب وی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی و این جمیع اشیاء حال لا یحکم وی کتاب
فتوحات موجود است اما وی در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطئه بلکه تکفیر کرده است و ایضا فیها نقلا عن لسان السمنانی میدانم که محی الدین
عربی ازین سخن خواسته که وحدت در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است یکی آنکه کان الله و لم یکن معه شیء
و دریافتن این آسان است دوم آنکه و الآن کما کان و شرح این مشکل است و خواسته است که ثابت کند که کثرت مخلوقات وحدت حق هیچ یاد نکند
وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یک شق را درین معنی راست بوده است وی را خوش آمده و از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده چون
قصد وی اثبات وحدانیت بوده با حق تعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است نیز یک

در میان دو مذهب بر وجه اتم حاصل گردد و از دقت یکی بدیگری خلط نشود شیخ محی الدین و تابعان او میفرمایند این کثرت که در خارج می‌نماید عکس آن
اعیان ثابته است که در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودی نیست منعکس گشته است و وجود تخیلی پیدا کرده در رنگ آنکه در مرآت صورت
شخص منعکس گردد و وجود تخیلی در مرآت پیدا کند این وجود جز در تخیل ثابت نیست و در مرآت امری حلول نکرده است و در روی آن مرآت چیزی
منقش نگشته اگر انتقاشی است در تخیل است که در روی مرآت متوهم شده و این متخیل و متوهم چون صنع خداوندی است جل سلطانه که اتقان تمام دارد
برفع وهم و تخیل مرتفع نگردد و ثواب و عذاب ابدی بر آن مترتب باشد و چون در علم و خارج غیر از ذات واجب تعالی و غیر از اسما و صفات واجبی جل
سلطانها که عین ذات اند تعالی و تقدست و ایشان ثابت نشده است و صورت علمیه را عین فی صور آن دانسته اند تشبیه و مثال آن و همچنین صور منعکسه
اعیان ثابته را در مرآت ظاهر وجود نمودی پیدا کرده است عین اعیان تصور کرده اند شیخ آن جا حکم باتحاد نموده اند و همه اوست گفته این است بیان
مذهب شیخ محی الدین در مسئله وحدت وجود بر وجه اجمال لیکن نزد فقیر ظل شی عین شی نیست بلکه شبحی است و مثال آن شی و حمل یکی بر دیگری ممتنع است
فقیر ممکن عین واجب نباشد و حمل در میان ممکن و واجب ثابت نبود چه حقیقت ممکن عدم است و عکسی از اسما و صفات در آن عدم منعکس گشته است شبح و مثال آن اسما
و صفات است نه عین آنها پس همه اوست درست نباشد بلکه همه ازوست پس عالم با تمامه نزد شیخ محی الدین عبارت از اسما و صفات است که در خانه علم تمیز پیدا کرده
در مرآت ظاهر وجود در خارج نمودی حاصل کرده است و نزد فقیر عالم عبارت از عدمات است که اسما و صفات واجبی جل سلطانها در خانه علم در آنها منعکس
گشته اند و در خارج بایجاد حق سبحانه آن عدمات با آن عکوس بوجود ظلی موجود شده پس از این تحقیق معلوم گشت که عالم در خارج موجود است بوجود ظلی چنانچه حضرت
حق سبحانه در خارج موجود است بوجود اصلی بل نهایة غایة ما فی الباب این خارج نیز ظل همان خارج است در رنگ وجود و صفات پس عالم را عین حق جل
سلطانه نمی توان گفت و حمل یکی بر دیگری جائز نباشد ظل شخص را عین شخص نمیتوان گفت لوجود التغایر بینهما فی الخارج ان الاثنین متغایران
و اگر کسی ظل شخص را عین شخص بگوید بر سبیل تسامح و تجوز خواهد بود که خارج از بحث است شیخ و تابعان وی نیز عالم را ظل حق میدانند
اما وجود آن ظل را جز در وهم نمی انگارند و بوئی از وجود خارجی در حق آن تجویز نمی نمایند بالجمله کثرت موهومه را ظل وحدت موجوده تعبیر مینمایند و در
خارج موجود واحد را میدانند تعالی شتان ما بینهما پس منشا حمل ظل بر اصل و عدم آن حمل اثبات وجود خارجی گشت مر ظل را و عدم اثبات آن
وجود ایشان آن چون ظل را وجود خارجی اثبات نمی نمایند ناچار بر اصل محمول می سازند و این فقیر چون ظل را در خارج موجود میداند بحمل مبادرت
نمی نماید در نفی وجود اصلی از ظل فقیر و ایشان شریک اند و در اثبات وجود ظلی نیز متفق لیکن این فقیر وجود ظلی در خارج اثبات می نماید و ایشان آن
وجود ظلی را در وهم و تخیل می انگارند و در خارج جز احدیت مجرده را موجود نمی دانند علمای ظاهر و ایشان رضی الله تعالی عنهم طرف اقتصاد را
اختیار فرموده اند و حق متوسط نصیب این فقیر بوده که بآن موفق گشته اگر ایشان نیز این خارج را ظل آن خارج می یافتند از وجود خارجی عالم انکار نمی نمودند

مسئله وحدة الوجود

وبر وهم تخیل اقتصار نمی فرمودند و انکار از وجود خارجی صفات واجب الوجود نیز نمیکردند و اگر علما نیز ازین سر آگاه می گشتند هرگز ممکن را وجود اصلی اثبات
نمیکردند و بوجود ظلی اکتفا می نمودند او تعالی از اسما و صفات که در علم تفصیل و تمیز یافته اند و در مرایای عدمات منعکس گشته حقائق ممکنات شده اند
ورای وراست پس با عالم او را سبحانه هیچ وجه مناسبت نیست ان الله لغنی عن العالمین او را سبحانه با عالم عین و متحد ساختن بلکه نسبت دادن
برین فقیر بسیار گران است ع آن ایشان اند من چنینم یا رب؛ انتهی بحذف الزوائد پس دریشهود به موجودات ظلی موجود فی الخارج اند نه موجود
فی الوهم و این وجود خارجی ظل وجود الهی و خارج اصلی بود و وجودی ضعیفی مفاض و مستعار از وجود حق وارد کما سیاتی بیانه پس غیر وجود حق در
خارج موجود بود و لا موجود الا الله صحیح و درست نباشد درین مقام صاحب الطاف القدس شاه ولی الله محدث دهلوی و صاحب قول الفصل
شاه شرف الدین یلیند دهلوی قدس سرهما کلام دیگر است خلاصه اش آنکه اعظم اغلاط قوم درین باب آن است که گویند همه اوست و از درمیان لوازم
عبودیت و ربوبیت بودن بایشان بلبیند و متحیر مانند حل این غلط موقوف بر بیان سهو است سهوی که در معرفت نسبت وجود است فاماسها با وجود عام
و سهوی که در میان نسبت وجود عام با ذات بحت بود و بیان سهو اول آنکه ظهور بمعنی نسبت میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم سائر نسبتهاست
چه ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبارات نیست و غیر او نیز بجمیع اعتبارات نه مانند نوع انسان به نسبت افراد انسان اگر نوع عین این فرد بود من جمیع الوجوه باید که این نوع
بر فرد دیگر محمول نشدی چنانچه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه باید که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه هذا حجر صحیح نیست نوع انسان
و نوع فرس به نسبت حیوان و حیوان و شجر به نسبت نامی و نامی و جماد به نسبت جسم و جسم و مجرد به نسبت جوهر و جوهر و عرض به نسبت وجود عام همین حال دارد پس باید
که درین مواضع مصداق حمل و مصداق تغایر هر دو یافته می شود و در خصوصیات احکام هر دو قبیل را گنجایش بود و عقول قاصره گاهی آن را از قبیل عین شیء
گیرند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم عینیت یافته شود و نقض آن عقیده کنند و گاه آن را از قبیل غیر پندارند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم
غیریت بدست نیاید متحیر مانند عقول سلیمه دانند که نسبتی است غیر نسبت عینیت و غیریت هرچه از خصوصیات اشیا ناشی شده است وجود عام از غبار آن
پاک است چنانکه سواد بشره و قصر قامت و لکنت زبان نوع انسان را ملوث نمی سازد هرچند این اسود و قصیر و الکن انسان است هرچه از مرتبه اطلاق من حیث
المطلقیت سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن و مطلق بودن با این فرد نسبت نتوان کرد هرچند مطلق و مقید است
چون درین انواع مختلفه خواص متنوعه بدست می آید عقل بدستاویز آن امور متغایره بحکم الاشیاء تعرف باضدادها به ثبوت انواع شتی جزم کند
و هر یکی را از دیگری می شناسد بخلاف وجود عام که غیر وی چیزی محسوس و معقول نیست تا عقل را در وی تصرف بود و از غیر باز شناسد
معهذا النقیض ابطال باطل و رسا طلت است بجز حیرت چیزی بدست عقل نیاید ازینجاست که معقولیان در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات
یعنی فلاسفه ۱۲
نکرده وجود عام را جنس اعلی نشمرده اند منشاء آن عدم حضور وجود عام است نزد عقل ایشان ما خود میدانیم که یک حقیقت متشبع بدو نوع میشود گاه

للعالم فی علم الله تعالی متحقق قطعاً کل ذلک کوشرح ابواء و المتصوفة یقولون ان العالم ظهور الصور العلمیة ان الصور العلمیة ظهور العلم وان العلم ظهور الوجود

الخاص الذی هو ذات الحق تعالی و تقدس و لا بعد فیما قالوا فان عند اهل السنة و الجماعة من المتکلمین ان العلم صفة واحدة قدیمة و تعلقاتها

التی هی الصور العلمیة بعضها حادث کالعلم بان زیدا وجد الآن وان کان العلم بانه سیوجد غیر حادث فیترتب علیها ما لا یترتب علی نفس العلم

من التفصیل و الحدوث فانه قدیم لا تفصیل هناک اصلاً فکما یجوز ان یکون الصور العلمیة تعلق الصفة الواحدة و ظهورها و یترتب علیها ما لا یترتب

علی تلک فکذلک یجوز ان یکون العالم ظهور الصور العلمیة و هی المعنی بالوجود الخارجی للعالم و الصور العلمیة ظهور الصفة الواحدة و هی ظهور الوجود الخاص

ولا یمتنع العقل عن ذلک لم یرد بخلافه نص شرعی لا صراحة ولا دلالة اذ لا یلزم منه ان یکون العالم عین الاله تعالی الله عن ذلک کما لا یلزم

ان یکون الصور العلمیة عین صفة العلم و الصفات الفعلیة عین القدرة و الارادة عند الشیخ ابی الحسن الاشعری مع انها تحصل بظهورهما

لکونها حادثة و هما قدیمتان عنده و من قال ان العالم عین الحق و هو المعنی بوحدة الوجود عندهم فقد اراد ما ذکرنا و هو ان العالم ظهور الوجود

علی الترتیب السابق لا انه نفس الوجود من حیث هو حتی یلزم کون العالم الها تعالی الله عن ذلک و یرتفع التکلیف الشرعی و التلذذ و غیرهما من

لوازم الامکان و الحدوث و هو کفر و زندقة عندهم و هو المراد عندهم من الآیة الالهیة بکل شیء محیط و لیس فی ذلک الظهور تجزی و التغیر

کالعلم یتعلق و یظهر و لا یکون هناک تغیر اصلاً عند المتکلمین و هو الآن کما کان یعنی انه محیط بکل اشیاء ظهرت منه لا کظهور الابناء من الآباء

بل کظهور الصفات الفعلیة من صفة الالهیة عند الاشاعرة و المثال المطابق للمسئلة هو صفة الکلام و تعلقه بل جمیع صفات الله تعالی

و تعلقاتها و قواها و ظهورها فان صفة الکلام عند اهل السنة و الجماعة من المتکلمین صفة واحدة قدیمة قائمة بذات الله تعالی کما هی تتعلق

و یظهر فیکون امراً و نهیاً و خبراً و استفهاماً و النسبة الواقعیة و لا تبدل فی تلک الصفة و هی الآن کما کان و ان قوة تکلمنا مثلاً قوة

واحدة بظهورها یحصل الکلام الحسن و القبیح فیترتب علیه ما لا یترتب علی تلک الصفة من الشرائع قد رسخ وجود الحق تعالی فی عقل کل واحد

الا فی عقل بعض السفهاء کالقرامطة و نظرائها قدمنا ان العقل لا یمتنع من ان یکون وجود الخلق ظهور وجود الحق تظهر بظهوره کما انه ظهور القدرة

و الارادة و العلم فلا حاجة الی التجشم باثبات وحدة الوجود بدلیل اذ یکفی لارباب الکشف ان لا یکون کشفهم مخالفاً للعقل الذی هو حجة الله و الا

للنص الشرعی الذی هو الحجة العلیا فقط انتهی امام ربانی قدس سره در مکتوب هشتاد و نهم جلد سیوم میفرمایند آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان

معلوم است می فهمد آن است که این همه جزئیات متفرق حادث ظهور یک ذات اند تعالی و تقدس برنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایای

متعدده پیدا کرده است ظهور یک ذات زید است اینجا کلام هر چیست اتحاد داشته کلام حلول و تلون ذات زید با وجود این ظهور در مرایا

حالت اصلی خود است و این صورتها هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته اینجا که ذات زید این صورها اینجا نامی و نشانی نیست تا باوجود معنی

از نسبت جزئیت و اتحاد و حلول و سریان کنند نیز الآن کما کان را اینجا با حیثیت چه درمرتبه که او ست تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور انجا
گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فلا جرم یکون الآن کما کان انتهی ما حصل مکتوب حضرت مجدد نیز حکم میفرماید تکمیل ههنا مسئلة
مشکلة قد صعب على الفرقة القائلة بوحدة الوجود وهي ان هذا الوجود عين الذات الواجبة وصادر منها بطريق الابداع ولا بد من تحرير
محل النزاع لان كلام القوم من الطرفين لا يخلو من التسامح والتجوز فيختلط القولان فاقول لا شبهة ان حال الانسان بالنسبة الى اعتبار
انه من الانسان بشرط لا وبشرط الشيء ولا بشرط شيء غير حاله بالنسبة الى افراده فانا لا نشك ان الحالة الاولى فيها الوحدة الحقيقية
والكثرة الاعتبارية وفي الحالة الثانية الكثرة الحقيقية والوحدة الاعتبارية والحالة الاولى لا تخرج الانسان عن كونه كليا والحالة الثانية
تخرجه عن ذلك فاذا استقرانا مراتب ظهور الشيء في ظاهره وتعينه في بعض محتملاته وجدناها على منزلتين احديهما المنزلة التي تعبر عنها بالصدور
والابداع والثانية المنزلة التي تعبر عنها بالتعين الاعتباري وبعد هذا نقول اختلفت اقوالهم في الوجود المنبسط على هياكل الوجودات فقال الشيخ
صدر الدين القونوي في اول كتاب مفتاح الغيب انه صادر من الذات الالهية وقال مولانا عبد الرحمن الجامي بان الفرق بين الذات الالهية والصادر
الاول اعتباري واضافي والحق عندي هو المذهب الاول كيف وتمايز الوجودات الخاصة في الاحكام وثبوتها في انفسها من اجلى البديهيات فالتنزل
به يحصل هذه الاشياء لم يكن من المنزلة الثانية لا محالة وان كان اسم التنزل والتعين يشملها والا لم يكن بين الافراد وبين نوعها الا الفرق الاعتباري
المنقطع بانقطاع الاعتبار كما بين كل خاص وعام الى ان ينتهي الامر الى الذات الالهية لا يقال الصوفية يلتزمون ان الحقائق الامكانية
اعتبارات واضافات لاحقة بالوجود لانا نقول الصوفية يقولون بان النار غير الماء والماء غير الهواء وان الانسان غير الفرس وان كان الوجود
يشملها كلها فلا جرم انهم ارادوا بالاعتبارات والاضافات معنى لا يزاحم هذا التغاير الذي يكون منشأ لاختلاف الاحكام والآثار وهذا المعنى هو
يعبر عنه بان الكثرة حقيقية والوحدة اعتبارية اذ لا نعني بحقيقة الكثرة الا تمايز الاحكام واختلاف الآثار وتغاير الحقائق اللاتي هي
الوجودات الخاصة لا اختلاف فيها في اصل الوجود وعدم رجوعها الى الوجود الواحد المنبسط على هياكل الموجودات كلا فقولهم هذا اثبات التنزل
والظهور لا اثباتها بمنزلة دون منزلة من منزلتي التنزل والصوفية حيث قالوا العالم عين الحق ارادوا نفي الوجودات الخاصة التي
من تنزل الوجود الى مراتب شتى بل ارادوا افادة معنى التنزل والظهور فكما ان المعقول لي يقول زيد وعمرو واحد يعني به التماثل
في النوع لا الاتحاد من كل وجه وبقول الانسان والفرس واحد يعني الاشتراك في الحيوانية وبقول الشجاع والاسد واحد يعني
المشابهة في الشجاعة فكذلك الصوفيون يقولون العالم عين الحق يعنون تعينه كلية في الوجود المنبسط وقيام الوجود المنبسط بالحق الاول
جل مجده لا نفي التمايز بالكلية قال قائلهم ـ هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ـ وحيث قالوا بالتنزل ارادوا معنى

از قائلین وحدت وجود ۱۲

نعم المنزلتين لا يقال بحيث انك تثبت الاول والصادر منه فلا بد ان الوجود والتحقق يشملها اذ لا يصح ان يقال لهذا انه ليس بموجود والا لكان غير موجود
واذا كان الوجود يشملها فالكلام جار في هذا الوجود لا بد انه الاول وانه في المرتبتين جميعا لانا نقول هذا الوجود مفروض في قدره العقل ولا ثبوت
له في نفس الامر بمنزلة انياب الغول وان فتشت حق التفتيش وجدت هذه المسئلة لقائله بان الارتباط بين الحادث والقديم ليس الا المنزلة
المسماة بالتعين الاعتباري هي التي تردها الفطرة السليمة المجبولة على التصديق بتحقق الحقائق وتمايزها فيما بينها ولا ترد الفطرة مطلق التنزل
الصادق بالصدور والابداع وبغير ذلك بل يضطر اليه وانضياف الاختلاف في ان العالم موجود خارجي بوجود ظلي او موهوم متقن اختلاف
قليل الجدوى اذ المقصود ان الوجودات الخاصة متحققة بحيث يصدر منها آثار ما سواء سمي هذا التحقق وجودا خارجيا او وجودا وهميا متقنا وان
سألتني عن الحق الصراح قلت ان الذات الالهية من حيث هي هي اجل من ان يكون في الخارج او في الاعيان اذ الخارج اسم للنفس الرحماني
والاعيان كناية عنه نعم للحق تجل عظيم هو في الخارج ويصف الحق بانه في الخارج او في العما بشرط هذا التجلي وان سألتني عن هذه الاقوال
كلها ما انكرت عليها الا من جهة التعبير او من جهة ذكر شيء في غير محله والا فكلها يشير صاحب كشف الى ما ليس حقيقة اصلا وانضيافه وكذلك كلام
مولانا عبد الرحمن الجامي عندي مسلم فان مقصوده نفي تاصل الحقائق بحيالها وانها اعتبارات واضافات للوجود الحق بمعنى ان الوجود
ظهر فيها وتعين بها لا بمعنى الفرق الاعتباري وانضيافه فقد وقع عندنا ان المكشوفين صحيحان جميعا لكن القول بان وحدة الشهود على هذا المعنى
اي على ان العالم عكوس الاسماء والصفات انطبعت في مرايا الاعدام المقابلة لتلك الاسماء والصفات لم يقل به الشيخ ابن العربي قدس سره بل الشيخ
واتباعه بل الحكماء ايضا يقولون بها وذلك لان محصل هذا القول بعد التهذيب والتخليص من المجازات والاستعارات التي اوجبت صعوبة
الفهم هو ان الحقائق الامكانية اضعف وانقص من الحقيقة الوجوبية اتم واقوى بحيث يمكن ان يقال للحقائق الامكانية انها اعدام ظهر فيها
صور الوجودات ولا خفاء ان هذا القول متفق عليه انتهى مولانا شاه عبد العزيز دهلوی قدس سره در جواب سائلی می فرماید وحدة الوجود حق
ومطابق واقع است چرا که دلائل عقلیه ونقلیه بران قائم است چنانچه در رساله ادلة التوحید شیخ علی مهایمی گجراتی مشروح ومبسوط است علماء متکلمین را
انکار این مسئله بهمگی از دو وجه است اول آنکه درین مسئله بسبب کمال دقت و باریکی شبهات عقلیه ونقلیه بسیار وارد می شوند در نظر آنها حل آن
شبهات میسر نشده ناچار بانکارش آمدند این است حال سطحیان از متکلمین دوم آنکه این مسئله از اسرار است شرائع وادیان موقوف بر دانستن این مسئله
نیست بلکه عوام را تلقین این مسئله موجب انفتاح باب الحاد واباحت شرور وفساد است ومدهنت در امتثال تکلیفات میکردد پس بیان این
مسئله بنا بر باریکی ودقت آن ممنوع ومحذور است وامساک لسان از آن واجب دانند چنانچه در حدیث شریف است اذا ذکر القدر فامسکوا واذا ذکر الصحابة
فامسکوا واذا ذکر النجوم فامسکوا معلوم شد که تفصیل وتفتیش وتحقیق در امثال این مسئله دقیق منجر بضلال واضلال میگردد واین است حال محققان

متکلمین و مع هذا این جماعه اجمالاً در تصانیف خود ایما به اجمالی این مسئله داده اند کالغزالی والرازی و غیرهما من ائمة هذا الفن اگر تفصیلش منظور باشد
در کتاب تنبیه المحجوبین مطالعه باید کرد و بالجمله انکشاف این مسئله و راه بدلائل و رسمیات نبوده است بلکه محض موهبت و فتوح است و انکشاف این مسئله
به تحصیل و کسب نیست بلکه برورود حالات وابسته است آری اگر کسی را ابتداءً ظن به اولیاء الله که باین مسئله شده منظور افتد خواهد که در جناب ایشان
بد اعتقاد نشود و در رسائل توحید نظر کند تا بر دلائل عقلیه و نقلیه وقوف یافته اعتقاد فاسد در جناب اولیاء الله بهم نرساند مضائقه ندارد و الا
مسلک وی یافتن این مسئله نظر و فکر عقلی نیست و همین گفته اند که هو طور وراء طور العقل و نیز گفته اند قلندر هر چه گوید دیده گوید و عامی که
هنوز باین مرتبه نرسیده است و نه عالم متکلم شده مکلف است باینکه اجمالاً بداند که صوفیه صافیه آنچه گفته اند حق است و فهم من به آن نمی رسد
مثل ایمان بمتشابهات قرآن و نیز بداند که علماء متکلمین که اعتماد بر اقوال آنهاست انکار صریحش نکرده اند بلکه سکوت ورزیده اند و از میان
آن قوم در کشیده اند للوجه الذی ذکرناه آری مقلدان علماء متکلمین سکوت ایشان را انکار گمان کرده اند مثل تفتازانی و قاضی عضد و دیگر متأخرین
لیکن معلوم است که درین باب مقتدایان امام غزالی و امام رازی و امثال آنها اند نه متأخرین انتهی بالجمله نفوس این بزرگان قدسی است
و در مباحثات و مطارحات از کدورات نفس و نفسانیت صافی [illegible] شیخ محی الدین ابن عربی بحر حقائق است کما لا یخفی از مصنفات وی خصوصاً فصوص و
فتوحات وی هویداست متقدمان وی هر چند در غلبات سکر سخنان توحید و اتحاد کرده و باشارات و رموز انا الحق و سبحانی گفته اند اما هیچ یکی
ازین طائفه پیش از شیخ بشرح و تفصیل آن نپرداخته و وجه اتحاد را باین نهج بیان ننموده و باین علوم و اسرار زبان نگشاده است اوست
که سخن معرفت و عرفان را بنیاد نهاده و شرح و بسط داده است و اوست که از توحید و اتحاد بتفصیل سخن گفته و منشأ آنند و تکثر را بیان
فرموده است و اوست که وجود را تنزلات ثابت گردانیده و احکام هر مرتبه را جدا کرده است و اوست که بیرون خانه علم ظهوری اشیا
نکرده و در ماورای مجالی و مظاهر شهود و مشاهده و رویت تجویز ننموده است و اوست که وجود را بالکل بحق سبحانه داده و عالم را موهوم
متخیل ساخته است و اوست که عالم را عین حق دانسته و همه اوست گفته و باوجود آن مرتبه تنزیه حق را جل شانه در ورای ورای عالم یافته و او را
سبحانه از دید و دانش همه منزه و مبرا دانسته است و متأخران وی از برکات وی استفاضه نموده و از علوم و معارف وی حظ وافر گرفته اند و حکم
عیال وی دارند پس شیخ برهان متقدمان و حجت متأخران است جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء و قدوه قائلان بوحدت وجود است بسیاری
از فقها و علماء ظاهر بروی طعن کرده اند و در صوفیه اکثر آنها تقلید شیخ اختیار کرده و بر طبق اصطلاح او سخن رانده اند و بعضی از ایشان بحکم
المجتهد یخطی و یصیب در مجتهدات شیخ بتلاحق افکار و تخالف انظار تکمیل صناعت و تنقیح مقاصد فرموده اند چنانچه سیبویه بانی احکام
نحو و امام این علم است اما نحوی که بتلاحق افکار متأخران و اختلاف انظار ایشان زیب و زینت یافته و تکمیل و تنقیح پذیرفته دیگر است و شیخ صدر الدین

قونوی جامع علوم عقلی و نقلی و ظاهری و باطنی است میان وی و خواجه نصیر الدین طوسی مسئله واجب به واقع است مولانا قطب الدین علامه شیرازی
در حدیث شاگرد وی است کتاب جامع الاصول که شیخ قونوی راست بخط خود نوشته بر وی می خواند و بآن افتخار می کرد و از طائفه صوفیه شیخ
مؤید الدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین فرغانی از مصاحبان و مستفیضان وی است و او
صاحب لمعات است
اکمل سید مصاحبان و مستفیضان شیخ و فی النفحات شیخ صدر الدین قونوی نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که
مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی فهم آن کما ینبغی میسر نمی شود و او را بجز تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک شرح حدیث و نفحات
الهیه تصانیف عجیبه دارد که بر کمال وی فی الجمله دال بود و شیخ ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله سمنانی از اکابر صوفیه است در اصل از ملوک سمنان است
او را در یکی از حروب سلطان وقت جذبه رسید بعد از آن در شهور ششصد و هشتاد و شش وقت مراجعت از حجاز در بغداد بصحبت شیخ نور الدین
اسفراینی در آمد و در شهور ششصد و هشتاد و نه از وی اذن ارشاد یافت و پس از هفتصد و بیست بخانقاه سکاکیه در تاریخ شانزده سال صد و چهل اربعین
برآورد و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر برآورده است مصنفات و مکتوبات عجیبه و الضیا بر فتوحات حواشی غریبه دارد و بجا قوتی
دید فی است مولانا نور الدین عبد الرحمان جامی جامع علوم عقلی و نقلی و ظاهری و باطنی است از تابعان شیخ از افراد منتخبه است و مصنفات بسیار دارد
فوائد ضیائیه و نفحات و شواهد النبوه و سلسلة الذهب و نقد النصوص و شرح فصوص و دیگر کتب متداوله از مصنفات وی است و امام ربانی شیخ احمد
سرهندی از اکابر صوفیه است جامع علوم ظاهری و باطنی و صاحب مقامات علیه و کرامات جلیه است اکثری از علما و عرفا و اولیا گرویده اند فاضل محقق
مولانا عبد الحکیم سیالکوتی بر مجدد الف ثانی وی گفته و مجدد یادگاری عشر گفته است مشاهیر عرفا در سلسله وی داخل اند و سلسله وی در هند و عرب و عجم خصوصا
در روم و شام و عراق و کردستان و دیگر بلدان بر زمان اشتهار تمام دارد و اوست که نشر انواع علوم اسرار فرموده و در شرح مقامات طریقه نقشبندیه
سبقت برده است و اوست که بفهم مقطعات قرآنیه معزز گشته و بحصول اسرار متشابهات قرآنیه ممتاز یافته است و اوست که اسمای انبیای
هندوستان و تابعان ایشان بر وی مکشوف گشته و مقامات و درجات ایشان را مبین ساخته است و اوست که باعلام الهی جل شانه مراتب
ولایت و نبوت و رسالت و کمالات اولی العزم و مقامات خلت و محبت بیان فرموده و مخصوصات سید الانبیاء علیه و علیهم الصلوة والسلام
ظاهر نموده است قدس الله تعالی روحهم و افاض علینا فتوحهم ناقصی چند کلمات چند را یاد گرفته اند و معلومات و فهم را منحصر در آن ساخته
ما وراء علوم خود را نفی مینمایند و آنچه نزد ایشان ثابت نشده منفی می سازند ع چو آن کرمی که در سنگی نهان است زمین و آسمان
او همان است وای از جرات های قاصر نظران که قصور خود را بدیگران نسبت نمایند و بر آزار بزرگان دین کمر می بندند یریدون ان یطفئوا نور
الله بافواههم حال ایشان است موفق حقیقی آن گروه را توفیق دهد تا بر آزار مقدسه حکمی بفضول ننمایند والله یهدی من یشاء الی صراط

مستقیم **فائده** در حصر اکوان بدانکه کون جزئی است یا کلی انحصار اکوان جزئیه ممکن نیست اما اکوان کلیه بقول شیخ قدس سره که مشهور بین الجمهور است ونیست اند والمراد ههنا بالکلی هو الطبیعی فیکون موجودا خارجیا لا ذهنیا لا المنطقی والعقلی حتی یکون وجوده ذهنیا لا خارجیا کذا فی ارائة الدقائق للمهائمی قدس سره قال الشیخ فی الباب الثامن والتسعین ومائة من الفتوحات حصر العالم علی عدد الحروف اعنی النفس فی ثمانیة وعشرین لا یزید ولا ینقص فاول ذلک العقل وهو القلم وهو قول النبی صلی اللہ علیه وسلم ان اول ما خلق الله العقل وفی خبر آخر اول ما خلق الله القلم الی آخر الحدیث فکان اول خلق خلقه الله من النفس الذی هو العماء القابل لفتح صور العالم فیه العقل وهو القلم ثم النفس وهو اللوح ثم الطبیعة ثم الهباء ثم الجسم ثم الشکل ثم العرش ثم الکرسی ثم الاطلس ثم فلک الکواکب الثابتة ثم السماء الاولی ثم الثانیة ثم الثالثة ثم الرابعة ثم الخامسة ثم السادسة ثم السابعة ثم کرة النار ثم کرة الهواء ثم کرة الماء ثم کرة التراب ثم المعدن ثم النبات ثم الحیوان ثم الملک ثم الجن ثم البشر ثم المرتبة والمرتبة هی الغایة فی کل موجود کما ان الواو غایة حروف النفس وقصدت ذکر اسماء العالم لا ترتیب وجوده کما قصدت فی ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت تخذ ضظغ حصر الحروف لا ترتیب وجودها فی المخارج انتهی وقال فی الباب الحادی والسبعین وثلثمائة انا نضد العالم علی الظهور والترتیب فارواح نوریة الهیة فی صور نوریة خلقیة ابداعیة فی جوهر نفس الرحمن اولها العقل الاول وهو القلم ثم النفس وهو اللوح المحفوظ ثم الجسم ثم العرش ومقعره وهو الماء الجامد والهواء ثم ملائکة ثم الکرسی ثم ملائکة ثم الاطلس ثم ملائکة ثم فلک المنازل ثم الجنات بما فیها ثم ما یختص بها وهذه الافلاک ثم الارض ثم الماء ثم الهواء العنصری ثم النار ثم الدخان وفتق منها سبع سموات سماء القمر وسماء الکاتب وسماء الزهرة وسماء الشمس وسماء الاحمر وسماء المشتری وسماء المقاتل ثم کواکبها ثم افلاکها المخلوقون فیها ثم ملائکة النار والهواء والماء والارض ثم المولدات المعدن والنبات والحیوان ثم انشاء جسد الانسان ثم ما ظهر من اشخاص کل نوع من الحیوان والنبات والمعادن ثم الصور المخلوقون من اعمال المکلفین وهی آخر نوع هذا ترتیبه بالظهور فی الایجاد واما ترتیبه بالمکان الوجودی او المتوهم فالمکان المتوهم المعقولات التی ذکرناها الی الجسم الکلی ثم العرش ثم الکرسی ثم الاطلس ثم المکوکب وفیه الجنات ثم سماء المقاتل ثم سماء المشتری ثم سماء الاحمر ثم سماء الشمس ثم سماء الزهرة ثم سماء الکاتب ثم سماء القمر ثم الاثیر ثم الهواء ثم الماء ثم الارض واما ترتیبه بالمکانة فالانسان الکامل ثم العقل الاول ثم الارواح المهیمة ثم النفس ثم العرش ثم الکرسی ثم الاطلس ثم الکثیب ثم الوسیلة ثم عدن ثم الفردوس ثم دار السلام ثم دار المقامة ثم المأوی ثم الخلد ثم النعیم ثم فلک المنازل ثم البیت المعمور ثم سماء الشمس ثم القمر ثم المشتری ثم زحل ثم الزهرة ثم الکاتب ثم المریخ ثم الهواء ثم الماء ثم التراب ثم النار ثم الحیوان ثم النبات ثم المعدن وفی الناس الرسل ثم الانبیاء ثم الاولیاء ثم المؤمنون ثم سائر الخلق وفی الامم امة محمد صلی الله علیه وسلم ثم امة موسی ثم الامم علی منازل رسلها انتهی ملخصا ور وجود جسم کل وعرش وکرسی خلاف است اکثر فلک الاطلس را جسم کل گویند وفلک البروج فلک مکوکب عرش وکرسی خوانند بنابر آن قیصری در مقدمه شرح قصیده فارضیه تیرکا معرا اختلاف

ذکر امور اتفاقی میثمایید و عرش و کرسی فلک اطلس و فلک مکوکب میگویید اعلم ان الاول ما تجلی الحق سبحانه لنفسه و اظهر فی وجوده الذی هو الهیولی

الکلیة المسماة بالنفس الرحمانی الصور العقلیة المنشعبة منها صورة النفس الکلیة کما قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل ثم تشعب

منها صور العقول و النفوس المجردة و الطبیعة الاصلیة ثم صور النفوس المنطبعة و الهیولی الکلیة التی هی الاجسام النوریة المثالیة

و العنصریة ثم صورتا العرش و الکرسی ثم صور الاجسام العنصریة و السماویة و غیرها ثم صور المرکبات من المعادن و النباتات و الحیوانات الی ان

الحرکة الوجودیة الی الانسان فهو آخر مراتب التنزلات انتهی و جامی در نقد النصوص شرح امور خیالی و غیر عینی امور اتفاقی و عینی را

می نگارد اول ما یوجد بالوجود العینی هو القلم الاعلی ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الکرسی الکریم ثم العناصر ثم السموات السبع ثم

المولدات ثم الانسان فانه منتهی تلک الآثار و مجتمعها انتهی و در تعلقات نقد النصوص می فرماید اخر السموات السبع عن العناصر لان عند

المحققین من اهل الکشف انها عنصریة قابلة للفساد کما مر فی المقدمة انتهی زیرا که جسم مادی یا عنصری است یا غیر عنصری ارکان و مرکبات

تامه و ناقصه را طبیعی عنصری گویند و افلاک و کواکب را طبیعی غیر عنصری هر چه عنصری است کون و فساد دارد و صور متجدده متنوعه را قبول میکند

و هر چه غیر عنصری است در آنها کون و فساد ره ندارد و از صور فطریه مفارقت نمیکند کما هو المشهور عند الحکماء از فصوص و شروح وی مستفاد

میگردد که سموات سبعه و کواکب و ملائک آنها نیز عنصری اند اما تولید عیان از دخان کثیف عناصر و تولید ارواح از دخان لطیف آنها کما قال

تعالی ثم استوی الی السماء و هی دخان و قد جاء فی الحدیث انها ای السموات خلقت من دخان الارض و فی نسخة من دخان العناصر پس

کون و فساد در سموات و کواکب سبعه ره دارد کما نطقت به الشریعة الحقة قال الله تعالی اذا السماء انشقت و قال ایضا اذا السماء انفطرت و اذا

الکواکب انتثرت و غیرها من الآیات و الاحادیث الدالة علی الکون و الفساد و جمیع عرفاء عالی مقام و حکماء اسلام و اکثر اشراقیان بر این است

که سموات و نفوس سموات از دخان عناصر متولد اند و احوال ملک هر فلکی در بیان فائده ملک خواهد آمد درین بیست و هشت اکوان کلیات ارواح

و اجسام مذکور اند عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و مادة المواد و شکل کل غیر مجسم اند و بواقی مجسم هر یکی از اینها ما تحت خود جزئیات

نهاد اروپس عقل کل عقول باقیه را و نفس کل نفوس باقیه را و طبیعت کل طبائع باقیه را و مادة المواد مواد باقیه را و جسم کل اجسام باقیه را و شکل کل اشکال

باقیه را محیط بود و کذا سائر الکلیات محیطة بما تحتها من الجزئیات پس در طریق فیض سلسله ترتیب هیچ کون کلی و جزئی ازین اکوان بیرون نیست

میزان و صراط و جنت و نار و دیگر جزئیات نیز درین اکوان کلیه داخل اند کما سیاتی فی الفائدة الاربعین پس از آن باید دانست که عمارت

بی معمار و تابوت بی نجار چنانچه بظهور نمی آید همچنان کون بی اسم مکون تعالی و تقدس وجود نمی گیرد پس اکوان مربوب و مظهر اند و اسماء رب

و ظاهر و لیکن وجود کون کلی باسم کلی الهی است و وجود کون جزئی باسم جزئی الهی مربوبات کلیه کونیه چنانچه بیست و هشت اند ارباب

کلیهٔ الهیه نیز همچنان بیست و هشت هستند بدین ترتیب بدیع باعث باطن آخر ظاهر حکیم محیط شکور غنی مقتدر رب علیم قاهر نور
مصوّر محصی مبین قابض حی محیی ممیت عزیز رزّاق مذل قوی لطیف جامع رفیع الدرجات و تخصیص هر اسمی بهر کونی باعتبار
غلبهٔ آثار آن اسم در هر کون اثری دارد و قال صاحب الفتوحات فی الفصل السادس و الثلثین من الباب الثامن و التسعین و ثلثمایة فان قلت
فالارواح الملکیة جعلت لها الاسم الالهی القوی مع وجود هذا اللطیف فیهما ای فی الملک و الجن من الاسم الالهی اللطیف قلنا صدقت
فاعلم انی ما قصدت الا الاسم الالهی المعیّن فی ایجاد صنف من اصناف الممکنات الا کون ذلک لاسم هو الاغلب علیه و حکمه امضی فیه
مع انه ما من ممکن یوجد الا و للاسماء الالهیة المتعلقة بالاکوان فیه اثر لکن بعضها اقوی من بعض فی ذلک الممکن المعیّن و اکثر حکما فیه فلهذا
نسبته الیه کما نسبت یوم السبت لصاحب السماء السابعة و یوم الاحد لصاحب السماء الرابعة و هکذا لکل یوم لصاحب سماء و مع هذا فلکل
صاحب سماء فی کل یوم حکم و اثر لکن صاحب الیوم الذی نسبه الیه اکثر حکما و اقواه فیه من غیره فاعلم هذا و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل انتهی
و هر اسمی را از اسماء مرتبه ایست که نیست آن مرتبه مر اسم دیگر را و هر کونی را در عالم مرتبه ایست که نیست آن مرتبه مر کون دیگر را و مراتب
غیر متناهی اند و درجات مقول قول حق تعالی رفیع الدرجات عبارت ازین مراتب است بعضی ازان رفیع اند و بعضی ارفع خواه الهی باشد
خواه کونی و نیز باید دانست که اسماء الهی و اسماء کونی هر یکی ازین هر دو چنانچه بیست و هشت اند همچنان حروف تهجی بیست و هشت اند بدین ترتیب
همزه ها عین حا غین خا قاف کاف جیم شین یا ضاد لام نون را طا دال تا زا سین صاد ظا ثا ذال فا با
میم واو هر یکی را ازین حروف ملکی است قایم باسم الهی و حافظ صورت حروف پس ملایک روح این حروف و حروف صورت و جسد ایشان
و نفس انسانی که منتهی است بحروف و مخارج نزدیک متکلم بهر لغت و در خط نزدیک هر رقم و تسمیه این ملایک عالم ارواح باعتبار انتساب
اوست بحروف بر ترتیب حروف ملک الهمزه ملک الها ملک العین ملک الحا ملک الغین ملک الخا ملک القاف ملک الکاف
ملک الجیم ملک الشین ملک الیا ملک الضاد ملک اللام ملک النون ملک الرا ملک الطا ملک الدال ملک التا ملک الزا ملک السین
ملک الصاد ملک الظا ملک الثا ملک الذال ملک الفا ملک البا ملک المیم ملک الواو و تاثیر حروف بارواح است نه بذوات خود یعنی
صور حسیه که محسوس اند بسمع و بصیر را و متصوراند در خیال و برای ملک هر حرف از حروف تسبیح و تمجید و تهلیل و تکبیر و تحمید خاص است
که تعظیم کرده می شود بآن خالق را و روحانیت حرف مفارق نمی شود ازو و همچنین کواکب ارواح ملکیه اند که تدبیر آنها میکنند همچو
نفوس ناطقه ابدان را و تاثیر کواکب با نهاست نه بذوات خود و نیز باید دانست که هر یکی از اسماء الهیه و اسماء کونیه
و حروف و ملک آنها چنانچه بیست و هشت اند همچنان منازل قمری نیز بیست و هشت اند بدین ترتیب سرطین

بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهة الاسد خراتان صرفه عوا سماک اعزل غفر زبانی
اکلیل قلب شوله نعائم بلده سعد الذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیه مقدم
موخر رشا اما تعلیق منازل باسمای کونی بر ترتیب وجود آنهاست و تعلیق حروف بر ترتیب
مخارج آنها قال المهائمی فی ارادة الدقائق و علقت منازل القمر بالاسماء الکونیة علی ترتیب
وجودها والحروف الملفوظة علی ترتیب مخارجها من الحلق واللسان والشفة لان هذه الموجودات
حصلت من النفس الرحمانی حصول هذه الحروف الملفوظة من النفس الانسانی و هر یکی
از اسمای الهیه کونیه و حروف تهجی و منازل در حقیقت عبارتست از معنی و استعداد خاص اسمای
الهیه مرتبه و موجد ثلثه اخیره است بترتیبی که مذکور شدند غیر اسم رفیع الدرجات که او مرتبی مرتبه
جامع است فقط نه موجد و برزخ است میان اسمای الهیه کونیه و متوجه است بتعین مراتب و رو
اجمالا نه بر ایجاد مراتب زیرا که مجموع مراتب نسبت اند اتصاف بوجود خارجی ندارند و نیز باید دانست که این ترتیب
ایجاد و ترتیب اسمای الهی مرکونی و حروف و منازل را که گفته شد چون بفلک زحل میرسد ایجاد بیت المعمور
و سدرة المنتهی و ابراهیم علیه السلام و یوم السبت نیز شده و در مشتری ملک متوکل و فلک او و موسی
علیه السلام و یوم الخمیس و در مریخ ملک او و فلک او و هارون علیه السلام و یوم الثلثا و در شمس ملک او و فلک او
و ادریس علیه السلام و یوم الاحد و در زهره ملک او و فلک او و یونس علیه السلام و یوم الجمعه و در عطارد ملک او
و فلک او و عیسی علیه السلام و یوم الاربعا و در قمر ملک او و فلک او و آدم علیه السلام و یوم الاثنین هر یکی ازین انبیا علیهم
السلام در حدیث معراج منسوب باین افلاک اند و هر یکی ازین روزها هفته را نیز و همچنین بهر یکی از ستاره
سیاره تاثیری و خصوصیتی تام است ولیکن در حقیقت تکوین و تربیت و تاثیر مراتب کونی بفیض اسمای الهی است
مثنوی ؎ از مسبب میرسد هر خیر و شر * نیست اسباب و وسائط را اثر * فلا اثر فی الوجود الا لله سبحانه
و تعالی و تقدس و ربک یخلق ما یشاء و یختار فهو القادر المختار العزیز الجبار و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هو علی
کل شیء قدیر اکنون ترجمان بیست و هشت اکوان کلیه در بیست و هشت فوائد آینده بقلم می آید و برای توضیح جدول کلیات نیز متعلقا کلیه ذیل
مرقوم بود و مبدء و آن از حضرت باری که در تحریر این مقاله نیز از طغیانی قلم و لغزش قدم نگهدارد و مقاما حقه و جدلیه بقلم در آرد انه قریب مجیب بالاجابة جدیر

کلیات اکوان کلیه	عقل کل که حد جسم کل است	نفس کل که حد جسم کل است	طبیعت کل که اب جسم کل است	جوهر هبائی یعنی مادة المواد که ام جسم کل است	جسم کل ولد	شکل کل که لازم ولد است
	عقل عرش	نفس عرش	طبیعت عرش	مادهٔ عرش	جسم عرش	شکل عرش
	عقل کرسی	نفس کرسی	طبیعت کرسی	مادهٔ کرسی	جسم کرسی	شکل کرسی
	عقل فلک اطلس	نفس فلک اطلس	طبیعت فلک اطلس	مادهٔ فلک اطلس	جسم فلک اطلس	شکل فلک اطلس
	عقل فلک منازل	نفس فلک منازل	طبیعت فلک منازل	مادهٔ فلک منازل	جسم فلک منازل	شکل فلک منازل
	عقل فلک زحل	نفس فلک زحل	طبیعت فلک زحل	مادهٔ فلک زحل	جسم فلک زحل	شکل فلک زحل
	عقل فلک مشتری	نفس فلک مشتری	طبیعت فلک مشتری	مادهٔ فلک مشتری	جسم فلک مشتری	شکل فلک مشتری
	عقل فلک مریخ	نفس فلک مریخ	طبیعت فلک مریخ	مادهٔ فلک مریخ	جسم فلک مریخ	شکل فلک مریخ
	عقل فلک شمس	نفس فلک شمس	طبیعت فلک شمس	مادهٔ فلک شمس	جسم فلک شمس	شکل فلک شمس
	عقل فلک زهره	نفس فلک زهره	طبیعت فلک زهره	مادهٔ فلک زهره	جسم فلک زهره	شکل فلک زهره
	عقل فلک عطارد	نفس فلک عطارد	طبیعت فلک عطارد	مادهٔ فلک عطارد	جسم فلک عطارد	شکل فلک عطارد
	عقل فلک قمر	نفس فلک قمر	طبیعت فلک قمر	مادهٔ فلک قمر	جسم فلک قمر	شکل فلک قمر
	عقل کرهٔ نار	نفس کرهٔ نار	طبیعت کرهٔ نار	مادهٔ کرهٔ نار	جسم کرهٔ نار	شکل کرهٔ نار
	عقل کرهٔ هوا	نفس کرهٔ هوا	طبیعت کرهٔ هوا	مادهٔ کرهٔ هوا	جسم کرهٔ هوا	شکل کرهٔ هوا
	عقل کرهٔ ماء	نفس کرهٔ ماء	طبیعت کرهٔ ماء	مادهٔ کرهٔ ماء	جسم کرهٔ ماء	شکل کرهٔ ماء
	عقل کرهٔ خاک	نفس کرهٔ خاک	طبیعت کرهٔ خاک	مادهٔ کرهٔ خاک	جسم کرهٔ خاک	شکل کرهٔ خاک
	عقل جماد	نفس جماد	طبیعت جماد	مادهٔ جماد	جسم جماد	شکل جماد
	عقل نبات	نفس نبات	طبیعت نبات	مادهٔ نبات	جسم نبات	شکل نبات
	عقل حیوان	نفس حیوان	طبیعت حیوان	مادهٔ حیوان	جسم حیوان	شکل حیوان
	عقل ملک	نفس ملک	طبیعت ملک	مادهٔ ملک	جسم ملک	شکل ملک
	عقل جن	نفس جن	طبیعت جن	مادهٔ جن	جسم جن	شکل جن
	عقل انسان	نفس انسان	طبیعت انسان	مادهٔ انسان	جسم انسان	شکل انسان

فائده در عقل کل و آن را عقل اوّل نیز گویند و قلم اعلی نیز خوانند و این ملک اوّل مبدعات و مجردات بود و علوم جواهر و حروف و کلمات وجودیه که تا روز قیامت باستثنا موجود می شوند در لوح محفوظ می نگارد و پیوسته در اقبال و ادبار می باشد یعنی مستفیض و مفیض و یکتب علی اللوح المحفوظ اسم البدیع مربّی و موجد وی است و نیز مربّی و موجد همزه است که حرف اوّل از حروف

انتهی و نیز مربی و موجد شرطین است که منزل اول بود از منازل قمری کذا فی الفتوحات و الحقیقة المحمدیة و شروح جام جهان نما وغیرها
قیصری در مقدمهٔ شرح فصوص عقل اول را مربوب اسم الرحمان میگوید و نزد بعض اکابر مظهر اسم العلیم بود و بمناسبت که در مظاهر نهاده گونه
بدیع در لغت بمعنی نوپیدا کننده است و در اصطلاح مخصوص بایجاد غیر مادی است مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی در تعلیقات صافی فرمایند
الاختراع ایجاد الشیء علی غیر مثال سابق له من جنسه سواء کان ذلک الشیء الموجد مادیا او مجردا زمانیا او غیر زمانی والابداع ایجاد
الشیء من غیر مادة سواء کان علی مثال سابق اولا فهو اعم من الاختراع من وجه لتصادقهما فی ایجاد العقل الاول مثلا وتفارق الابداع عن
الاختراع فی ایجاد النفس الناطقة الانسانیة عند حدوث البدن فانه ابداع ولیس باختراع کما لا یخفی وتفارق الاختراع عن الابداع فی ایجاد
آدم علیه السلام فانه اختراع اذ لم یسبق له مثال فی الکون ولیس بابداع لکونه مادیا انتهی پس اسم البدیع رب عقل کل بود قال النابلسی فی الرشح
ان قائل البدیع رب العقل الکلی لکونه ابداعیا لا مادة له اصلا علی التصرف انتهی ولیکن از کلام صاحب فتوحات مستفاد میگردد که ابداع بمعنی
ایجاد الشیء علی غیر مثال سابق بود مخصوص بمجرد نباشد بلکه اطلاق آن بر مجرد و مادی هر دو می آید کما قال الله تعالی بدیع السموات
والارض لانهما خلقا علی مثال متقدم و اول ما خلق الله العقل وهو القلم فهو اول مفعول ابداعی ظهر عن الله تعالی وکل خلق علی غیر
مثال فهو مبدع بفتح الدال والخالق مبدعه بکسر الدال انتهی وملخص کلام صاحب فتوحات در باب سی صد و هفتاد و یکم و باب صد و نود و ششم اینکه
ان اول موجود قبل نفس الرحمن صورة العماء الذی کان فیه ربنا قبل ان یخلق الخلق فهو بخار رحمانی فیه الرحمة بل هو عین الرحمة فکان
ذلک اول ظرف قبله وجود الحق وکان الحق له کالقلب للانسان کما ان الله تعالی لقلب الانسان العارف المؤمن کالقلب للانسان فهو قلب
القلب ثم اوجد العالم وفتح صورته جوهر ذلک العماء وذلک الجوهر قبل صور الارواح المهیمة فلم تعرف غیر الجوهر الذی ظهرت فیه وهو مثلها
فی نفسها ثم ایّد واحدا من هذه الصور الروحیة بتجل خاص علمی انتقش فیه علم ما یکون الی یوم القیمة مما لا تعلمه الارواح المهیمة فوجد فی ذاته
قوة امتاز بها عن سائر الارواح فشاهدهم وهم لا یشهدونه ولا یشهد بعضهم بعضا فرأی نفسه مرکبا منه ومن القوة التی وجدها علم بها
صدره کیف کان وهو العقل الاول الذی اصطفاه الله وقدمه وولاه علی دیوان ایجاد العالم کله وقلده النظر فی مصالحه وجعل ذلک
عبادته التی تقربه الی الله فما له نظر الا فی ذلک وجعله بسیطا حتی العقل والایام ولا یتبس فهو حفظ الموجودات المحدثة وضبطها
لما علمه الله من ضروب العلوم فکتبها کلها مستقرة فی اللوح المحفوظ عن التبدیل والتحریف وما کتب فیه فاتته علم التبدیل الی علم
ما یتبدل وما یتحرف فی عالم التغییر والاستحالة فهو علی صورة علم لا یقبل التبدیل فلما ولاه الله ما ولاه اعطاه من اسمه المدبر المفصل من غیر فکر
وقال صاحب الانسان الکامل فی الباب الثالث والخمسین ان العقل الاول هو محل تشکل العلم الالهی فی الوجود لانه القلم الاعلی ثم ینزل منه

العلم الی اللوح المحفوظ فهو اجمال اللوح المحفوظ واللوح تفصیله بل هو تفصیل علم الاجمالی الالهی واللوح محل تعینه وتنزله ثم ان
فی العقل الاول من الاسرار الالهیة ما لا یسعه اللوح کما ان فی العلم الالهی ما لا یکون العقل الاول محلا له فالعلم الالهی هو ام الکتاب والعقل
الاول هو الامام المبین واللوح هو الکتاب المبین فاللوح ماموم بالقلم تابع له والقلم الذی هو العقل الاول حاکم علی اللوح مفصل للقضایا
المجملة فی دوات العلم الالهی المعبر عنها بالنون انتهی پس ازان باید دانست اختلاف ست در آنکه اول مخلوقات کیست و اصل موجودات چیست
نزد جمعی اول مخلوق نور محمدی ست صلی الله علیه وسلم و نزد گروهی عقل ست و نزد بعضی قلم ست منشا اختلاف آنکه درین باب احادیث مختلفه
وارد ست حیث جاء فی الاخبار اول ما خلق الله نوری او روحی و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر و اول
ما خلق الله القلم درین احادیث مختلفه بتقدیر صحت آنها وجه جمع آنکه اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و اولیت عقل و قلم اضافی
است یعنی اول مخلوق از مجردات عقل و از اجسام قلم ست یا اول انوار نور محمدی ست علیه الصلوة والسلام و اول عقول عقل اول است
و اول اقلام قلم اول اما اهل تحقیق بیان اند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیز است که باعتبارات مختلفه بعبارات متعدده مذکور گردید باعتبار آنکه کمالات
محمدی از پرتو آن نور ست نور محمدی گویند علیه الصلوة والسلام و باعتبار آنکه ذات خود و مبدا خود و سائر اشیا را تعقل کند عقل گویند
و باعتبار آنکه نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست قلم خوانند کذا فی روضة الاحباب جناب روضة الصفا گوید
که صاحب کتاب نوادر المعانی وجه دیگر با این احادیث ثلثه منضم ساخته گفته است که قال رسول الله صلوات الله علیه اول ما خلق الله اللوح
و قال ایضا اول ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده اند و حسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین اسوة المتاخرین عبد الله
بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی هم درکتاب نوادر المعانی آورده که بتقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از عبارات
یک جوهرست بنابر آنکه جوهر بجود ظاهرست مظهر عز و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده آن نور گفته
بجود اضافت فرموده و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و ازین جهت که متخرج خویش و ذات خود
و سائر اشیا را تعقل نموده موسوم بعقل شد و بسبب آنکه محل نقوش اعیان ثابته است لوحش میگفتند و ازین حیثیت که حی الذات و محیی غیر است
روحش خوانند و این معنی از اجلای بدیهیات مینماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست قال صاحب الانسان الکامل المقدمة واما ورود
الکتاب والسنة من المسائل المتقابلة کقوله تعالی انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و انک لتهدی الی صراط مستقیم و قوله صلی الله
علیه وسلم اول ما خلق الله العقل و قوله اول ما خلق الله القلم و قوله اول ما خلق الله روح نبیک یا جابر فلنحملها علی احسن الوجوه والمحامل
و نجمعها و نعممها کما قیل فی الهدایة التی لیست الیه صلی الله علیه وسلم هی الهدایة الی ذات الله تعالی و فی الهدایة التی جعلها الحق الیه هی الهدایة الی

الطريق الموصلة الى الحق وكما قيل في الاحاديث الثلاثة ان المراد بها شيء واحد لكن باعتبار نسبها تعددت كما ان الاسم والمانع
والبراق عبارة عن الجبرئيل ولكن باختلاف النسب قال في الباب السابع والاربعين فالعقل بمثابة القلم والنفس بمثابة اللوح والقضايا الفكرية
التي وجدت في النفس بالقانون العقلي هي بمثابة الصور الوجودية المكتوبة في اللوح المحفوظ ولهذا قال عليه افضل الصلاة والتحية اول
ما خلق الله العقل وقال اول ما خلق الله القلم فالقلم والعقل الاول هما وجها الروح المحمدي قال عليه السلام اول ما خلق الله روح نبيك
يا جابر فصار القلم الاعلى والعقل الاول الروح المحمدي عبارة عن جوهر فرد من نسبته الى الحق سمي القلم الاعلى ومن نسبته الى مطلق الخلق سمي
العقل الاول وباضافته الى الانسان الكامل سمي روح محمد صلى الله عليه وسلم وقال في الباب الحادي والخمسين اعلم ان له اي للروح اسماء كثيرة على عدد
وجوهه فيسمى بالقلم الاعلى وبروح محمد صلى الله عليه وسلم وبالعقل الاول وبالروح الالهي من تسمية الاصل بالفرع والا فليس له في حضرة الله الا اسم
واحد وهو الروح ولهذا اختصصناه في عقد الباب عليه لو اخذنا في شرح ما حواه هذا الملك من العجائب والغرائب لاحتجنا الى
كتب مجلدات كثيرة وقال ايضا فيه فانه الروح المذكور في كتاب الله تعالى حيث قال يوم يقوم الروح والملائكة صفا لا يتكلمون الا من
اذن له الرحمن وقال صوابا ذلك اليوم الحق يقوم هذا الملك في الدولة الالهية والملائكة بين يديه وقوف صفا في خدمته وهو قائم في
عبودية الحق متصرف في تلك الحضرة الالهية بما امره الله تعالى به انتهى قيصري در بين مقدمه درمقدمه شرح قصيده فارضيه مي فرمايد
وهذا العقل الاول المشار اليه هو الروح المحمدي صلوات الله وسلامه عليه كما اشار اليه بقوله اول ما خلق الله نوري وفي رواية روحي فذلك باعتبار
اتصافه وجوده بالكلية وارتفاع التقييد الموجب للجزئية الحاكم بينهما بالاثنينية واما باعتبار التعلق بالصورة البشرية والهيئة الناسوتية
فالتغاير بينهما كالتغاير بين الكلي وجزئيه لا كالتغاير بين الحقيقتين المختلفتين كما ظن المحجوبون ممن لا يعلم الحكمة المتعالية فانهم ظنوا ان كلا من العقول
المسماة عند الطائفة بالارواح المجردة حقيقة نوعية مباينة لما سواها وانحصر نوعها في شخصها وهذا الكلام وان كان له وجه وهو ان
الكلي الحقيقي اذا تقيد بصفة كلية يصير نوعا من الانواع لكن ذلك لا يجعل الحقيقة الكلية مباينة بالكلية عن غيرها الذي هو فرده كما
فان الروح الكلي الذي يصير بظهوره في صفة كلية اخرى نوعا وفي صفة جزئية شخصا فنسبة الروح الكلي المسمى بالعقل الاول
بالنسبة الى باقي الارواح الفلكية والحيوانية والانسانية عند من انكشف الغطاء عن بصره وارتفع الحجاب عن بصيرته كنسبة الجنس الى انواعه
واشخاصها فلا مباينة بينهما بالكلية فان قلت النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان المسماة بالارواح الانسانية المدبرة لا تنتهي لانها وهي مباينة بالحقيقة
للعقول المجردة وغاية ما ذكرتم ان العقول المجردة ليست مباينة بالكلية لكون العقل الاول كالجنس لها قلنا النفس الكلية التي هي ام النفوس
الناطقة جزئياتها ليست مباينة بالحقيقة للعقل الكلي المسمى بالروح الكلي بل المباينة بينهما باعتبار التعلق واللاتعلق والصفات

الخارجان عن حقیقة الشیء لا توجبان المغایرة والمباینة بالحقیقة کما ان الذکورة والانوثة فی الانسان و باقی الحیوانات لا توجبان ان یکون لکل
من موصوفیهما حقیقة مغایرة للآخر وفی الحقیقة العقل الاول هو آدم الحقیقی والنفس الکلیة هی حواء الحقیقیة والعقول والنفوس الناتجة منهما اولادهما
لا غیر وآدم ابو البشر وحواء الصوریة فی العالم العقول والنفوس المجردة المسمی بعالم الجبروت فی عالم الملک والشهادة کما ان لکل فی العالمین صورة فی
المثالی کما سنبینه ان شاء الله تعالی ومن ههنا یعلم ان الروح والقلب النفس المدبرة للبدن الانسانی شیء واحد تختلف اسمائه باختلاف صفاته فان
قد سمعت فقد اوتیت الحکمة ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا والله الهادی **فائده** درنفس کل و آنرا لوح محفوظ نیز گویند اعلم ان
الحق تعالی تجلی للعقل الاول فرآی لذاته ظلا فکان فی ذلک الظل الممتد عن ذات العقل من نور ذلک التجلی کثافة المحدد بالنظر الی لطف
الجبین نفسا وهو اللوح المحفوظ وهذا الملک اول موجود وجد عن سبب هو العقل الاول فالعقل الاول وجد عن الامر الالهی بلا سبب والنفس
الکلیة هی الموجود عن الامر الالهی بالسبب کذا فی الفتوحات پس ابداع عقل اول بامر الهی است بی توسط چیزی و النفس الکلیة قد انبعثت
بتوسط العقل انبعاث الصورة فی المرآة والعالم الجسمانی قد ظهرت بتوسط النفس الکلیة کذا فی اصل الاصول و نیز این ملک اول موجود است باعتبار
اسم الباعث عز و موجد او ست و نیز مربی و موجد با ست که حرف ثانی بود از حرف تهجی و نیز مربی و موجد [illegible] است که منزل ثانی بود ماه
قمری کذا فی الفتوحات والحقیقة المحمدیة و شروح جام جهان نما و غیرها قیصری در مقدمه شرح فصوص نفس کل را مربوب اسم الرحیم میگوید قال الشیخ
فی الدرة الفاخرة الباعث رب النفس الکلیة لانها انبعث العقل علی التصرف فی الاجسام انه انما یتعلق تصرفه بالاجسام بواسطة النفس المجملة
نفس کل مدبر و متصرف در جسم کل است همچو تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان ازینجا است که آن نفس کل گویند و باعث عقل کل است بر ایجاد
اشیاء و حق جل مجده پس از تسویه صورت اشیاء و کمال تعدیل آنها نفخ صورت خاص از وی فرماید قال الشیخ فی الباب الثامن والتسعین و مائة من الفتوحات
اللوح المحفوظ هو النفس الکلیة وهو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد کمال تعدیلها فیهبها الله بذلک النفخ ای صورة ما شاء من قوله فی ای صورة
ما شاء رکبک و قال فی الفصوص ومن شأن الحکم الالهی انه ما سوی محلا الا ولا بد ان یقبل روحا الهیا عبر عنه بالنفخ فیه چنانچه نظر این تکمیل قبول روح
مخصوص میکند و دال آن [illegible] بود پس چنان محل [illegible] تکمیل قبول روح [illegible] میکند و آن روح منفوخ بود و قال فی الباب المذکور لما خلق الله هذا العقل الاول قال له اطلب
موضع اثر الکتابة فیه لکونه قلما فانبعث من هذا الطلب اللوح المحفوظ هو النفس فلهذا کانت اول موجود انبعاثی لانها انبعثت من الطلب القائم بالقلم
ولم یکن فی قوة الاستعداد لوجود هذا اللوح المحفوظ فتاید بالاسم الباعث فمن هذا الوجه الخاص الذی انبعثت عنه هذه النفس فالقی العقل الیها جمیع
ما عنده الی یوم القیمة مسطورا منظوما [illegible] موجود ثالث بین اللوح والقلم مرتبة و بعد اللوح وجوده و جعل الله فی علم الالقاء لما خلق فیه حتی
فی اللوح القبول لما یلقی الیه فکان مجموع ما القی الیه و ما ضمه اللوح من الکلمات المخلوقة فی ذات القلم واللوح بعد فراغه من الکتابة ثمانیة الف آیة و تسعا

اعلم ان الطبیعة فی عرف علماء الرسوم قوة من قوی النفس الکلیة ساریة فی الاجسام السفلیة والاجرام العلویة فاعلة للصور النطبعة فی موادها
الهیولانیة پس طبیعت برین طریق صور مادیه شامل بود و بحسب مراد از طبیعت کل در ما نحن فیه همین طبیعت اهل نظر است اما اهل اشراق طبیعت
کلیه را نور قاهر خوانند و قاهر یعنی قوی التأثیر است و انوار قاهر نزد ایشان منقسم بدو قسم است عالیات و صاحبان اصنام مفارقات عبارت از ملأ اعلی است یعنی جبروت
ملکوت و صاحب اصنام عبارت از قوای منطبعه است و جوهر هیولانی طبیعت برین طریق صور مجرده و مادیه را شامل بود فقط و اعم از طبیعت
اهل نظر باشد کما قال الشیرازی فی شرح فص العیسوی و نزد صوفیه طبیعت کلیه عبارت از حقیقت الهی است که فعال صور اسمائیه روحانیه
و مثالیه و جسمانیه بسیطه و مرکبه بود و قال الجامی فی شرح نقش الفصوص الطبیعة فی مشرب الکشف والتحقیق اشارة الی حقیقة الهیة فعالة للصور کلها
و هذه الحقیقة تفصل الصور الاسمائیة بباطنها فی المادة العمائیة فان لها نشأة وحدة جامعة بحقیقتها للصور الحقانیة الوجوبیة والصور
الخلقیة الکونیة روحانیة کانت و مثالیة او جسمانیة بسیطة او مرکبة و قال ایضا فیه النفس الالهی لها ای لصور العالم کالجوهر الهیولانی الجسمانی
للصور الجسمانیة فکما ان الهیولی الجسمانیة تقبل الصور الجسمانیة کذلک النفس الالهی یقبل صور العالم فلیس النفس الالهی الذی یقبل صور العالم الا عین
الطبیعة الکلیة العالیة الفعالة للصور کلها ولکن لا مطلقا بل من وجه و هو وجه باطنیتها التی هی الاحدیة الجمعیة فان للنفس الالهی ظاهرا
و باطنا فهو من حیث ظاهره قابل للصور و من حیث باطنه فعال لها و من هذه الحیثیة یسمی بالطبیعة و هذه الحقیقة هی النفس الرحمانی و کان
تسمیته بالطبیعة بناء علی انه مبدأ الفعل والانفعال فانه یؤثر فی التعینات باظهارها و یتأثر بها باعتبار تقیده بها انتهی و نیز باید دانست
که در حدیث شریف انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن آمده است پس ثابت شد که حق سبحانه موصوف بوصف نفس رحمانی است پس هرچه
لازم نفس است نسبت بآن تعالی نیز بود چه انفکاک لازم از ملزوم محال است و اصل لوازم نفس طبیعت است که بطبیعت فعل و انفعال در فواعل
و قوابل حاصل میگردد چنانچه طبیعت نفس انسانی مبدأ حروف و کلمات لفظیه بود همچنان طبیعت کلیه در نفس رحمانی مبدأ حروف و کلمات
وجودیه است کما قال الله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و قال فی وجود عیسی علیه السلام کلمته
القاها الی مریم و روح منه و قال صاحب الفتوحات لما اوجد العالم و فتح صورته فی العماء و هو النفس الذی هو الحق المخلوق به مراتب العالم
و اعیانه و ابان منازله جعل منه عالم الاجسام کالحروف المتسفلة فانها من جانب الطبیعة و هو حد الکون المظلم و جعل منه عالم الارواح
کالحروف المستعلیة فی التنفس بالنفس الانسانی و کل ذلک کلمات العالم فتسمی فی الانسان حروفا من حیث آحادها و کلمات من حیث ترکیبها
کذلک اعیان الموجودات حروف من حیث آحادها و کلمات من حیث امتزاجاتها پس طبیعت برین طریق صور وجوبیه و صور امکانیه
مجرده و مادیه را شامل بود و اعم از طبیعت اهل اشراق باشد **فائده** در جوهر هباء چون آدم معنوی که آن را عقل کل گویند با حوا

قال الکاشی فی اصطلاحاته ...

بصير وقال في الانسان المخلوق انه حي قادر عالم متكلم سميع بصير بلا خلاف من العلم في الحقيقة والكلام وجميع الصفات على حقيقة واحدة في العقل
ثم لا ينكر الخلاف بينهم في الحكم فان اثر القدرة يخالف اثر غيرها من الصفات وهكذا كل صفة ولكل واحدة ثم حقيقة الصفة الواحدة واحدة
من حيث ذاتها ثم تختلف حدها بالنسبة الى اختصاص الحق بها والى اتصاف الخلق بها وهذه الحقيقة لا تزال معقولة ابدا لا يقدر العقل على
انكارها ولا تزال حكمها موجودا ظاهرا في كل موجود فكل موجود لها صورة فيه ولا صورة في ذاتها فحكمها ليس عين ذاتها وذلك الحكم انها تجمع
الاضداد في وصفها فتعمها في عين اثباتها فالمعنى القابل لصورة الجسم هو المذكور المطلوب في هذا الفصل وهو الهباء والجسم القابل للاشكال هو بالنسبة
لانه الذي يقبل الاشكال لذاته فيظهر فيه كل شكل وليس في الشكل منه شيء وما هو عين الشكل والاركان للمولدات هذا هو الهباء الطبيعي والحديد
وامثاله هباء لكل ما تصور منه من سكين وسيف وسنان وقدوم ومفاتيح كلها صور اشكال ومثل هذا يسمى الهباء الصناعي فهذه اربعة عند العقلاء
والاصل هو الكل وهو الذي وضعنا له هذا الفصل وزدنا نحن حقيقة الحقائق وهي التي ذكرناها في هذا الفصل التي تعم الحق والخلق وما ذكرها احد
من ارباب النظر الا اهل الله ونیز باید دانست که در عالم مرکبات هر چه شابه جوهر هبا بود کالجسم والارکان والحدید نیز در حکم اسم الآخر است
كذا في الفتوحات فائده در جسم کل چون طبیعت کل با جوهر هبا ازدواج معنوی یافت جسم کل مولود گردید احکام وآثار طبیعت وهبا
درین جسم هویدا اند واین جسم اول اجسام طبیعی است که حکم طبیعت وی پدیدار گردید و حرارت و یبوست و برودت و رطوبت ظهور
واول صورها دیست که قابلیت جمیع اجسام علوی وسفلی بصورت اجمالی در وی پیدا شد واول مراتب صوریت است چنانچه جوهر هبا آخر مراتب
معنویت است اسم الظاهر مربی وموجد اوست ونیز مربی وموجد شکل مجسمه است که حرف خامس بود از حروف تهجی ونیز مربی وموجد عقعقه است که منزل
خامس بود از منازل قمر قال صاحب الفتوحات في الباب الثامن والتسعين ومائة اعلم ان الله تعالى لما جعل في نفس القوة العملية التي في الهباء ظهر الله بها صورة الجسم الكل في
الهباء فعمر به الخلاء والخلاء امتداد متوهم في غير جسم لما رأينا هذا الجسم الكل لم يقبل من الاشكال الا الاستدارة علمنا ان الخلاء مستدير اذ كان هذا
الجسم عمر الخلاء والخارج عن الجسم لا يتصف بخلاء ولا ملاء ثم ان الله فتح في هذا الجسم صور العالم وجعل هذا الجسم لما اوجده مستديرا ولا عمر جميع
الخلاء وكانت حركته في خلاء فما هي حركة انتقال عنه وانما حركته فيه بكله كحركة الرحا ينظر في حركتها جميعها فتجدها لم تنتقل عن موضعها وتنظر الى حركة
كل جزء منها فتجده منتقلا عن حيزه الى حيز آخر بحركة الكل وهكذا كل حركة مستديرة فهي متحركة ساكنة لانها ما خلت حيزها بالانتقال من
جملتها ولا سكنت فتتصف بالسكون وهذا لا يكون الا في المستدير واما غير المستدير فما فيه ... فلكا اي مستديرا وهذا هو اول الصور الطبيعية
فاظهرت الطبيعة فيه حكمها فقبل الحرارة والرطوبة والبرودة واليبوسة بحكم التجاور في القبضتين خاصة فتحرك لغلبة الحرارة عليه لكن الامر
لا يظهر عنه شيء اصلا ولهذا وصف الحق نفسه بالرضى والغضب والرحمة والانتقام والحلم والقهر الاعتدال لا يصح عنه وجود ولا يكون الا ترى

تعلیم ونقال فما هو الله فانظر حکم الاشکال با فعل پس ازآن باید دانست که شاه ابراهیم عطاری در شرح جام جهان نما موافق شیخ اسم الظاهر
مربی وموجد جسم کل واسم الحکیم را مربی وموجد شکل کل مقرر باید و جسم کل را بر شکل کل مقدم می نگارد چه جسم معروض است و شکل عارض لازم و معروض
را بر عارض تقدم ذاتی است پس مرتبه جسم کل بر شکل کل مقدم بود ولیکن فقیر علی مهایمی و شاه وجیه الدین گجراتی و شاه خوب چشتی و دیگر شارح
جام جهان نما و شاه عبدالقادر فخری در سبل الاصول و مفتاح المعارف و دیگر بزرگان اسم الحکیم را مربی وموجد جسم کل واسم الظاهر را مربی
وموجد شکل کل مقرر مانند و شکل کل را بر جسم کل مقدم می نگارند قدس الله روحهم وافاض علینا فتوحهم قال النابلسی فی ارادة الله فائق الظاهر
الشکل لانه ظهور الهیولی والحکیم رب الجسم الکلی لان اجتماع الطبایع المختلفة فیه من حکمته و چون عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهر هبا
و شکل کل غیر مجسم اند و جسم کل و دیگر مراتب باقیه مجسم بخاطر میرسد که این بزرگان بنا بر تفریق مراتب غیر مجسم از مراتب مجسم شکل کل را بر جسم کل
مقدم کرده اند والله اعلم **فائده** در عرش بدانکه عرش در لغت بمعنی تخت است کذا فی المنتخب و در ما نحن فیه مراد از وی جسمی است محیط
جمیع اجسام علوی و سفلی و مجازا جسمی نیست اسم المحیط مربی وموجد او و نیز مربی وموجد حرف قاف است که حرف سابع بود از حروف تهجی و نیز
مربی وموجد فرع است که منزل سابع بود از منازل قمری قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن والتسعین ومائتین اعلم ان العرش احاط بالعالم
لاستدارته وکل ما احاط به فیه الاستدارة ظاهرة حتی فی المولدات انظر فی تشبیه النبی صلی الله علیه وسلم فی الکرسی انه فی جوف العرش کحلقة
فی فلاة من الارض فشبهه بشکل مستدیر وهو الحلقة فی فلاة من الارض وکذلک شبه السموات فی الکرسی کحلقة فی جوف الفلک الادنی
وکذلک ما تولد عنها الاکوان الا فی صورة الاستدارة او مائلا الی الاستدارة معدنا کان او نباتا او حیوانا وذلک لان الحرکة دوریة ولا
الا مائیا کلها فالعرش اعظم الاجسام من حیث الاحاطة وقال ایضا فیها الکلمة فی العرش من النفس الرحمانی واحدة وهو الامر الالهی
لایجاد الکائنات پس ازآن باید دانست که این عرش غیر عرشی است که روز قیامت در زمین حشر برای فصل و قضا خواهند آورد و حاملان این عرش حالا
و حاملان عرش حشر هشت خواهند بود وقال صاحب الفتوحات فی الباب المذکور ان الملائکة الحافین من حول العرش فانه الجسم المحیط الذی عم الخلاء
وانما هو ذلک العرش الذی یأتی به للفصل والقضاء یوم القیمة وهذا العرش الذی استوی علیه هو عرش اسم الرحمن اما سمعته یقول وتری الملائکة حافین
من حول العرش یسبحون بحمد ربهم وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین عند الفراغ من القضاء فذلک یوم القیمة تحمله الثمانیة الاملاک بارض
الحشر **فائده** در کرسی بدانکه کرسی بالضم در لغت تخت کوچک گویند و آن را بتازی مسندلی خوانند کذا فی المنتخب قال البیضاوی هو اسم لما
یقعد علیه ولا یفضل عن مقعد القاعد وقال ایضا فی تفسیر وسع کرسیه السموات والارض تصویر لعظمته وتمثیل مجرد کقوله وما قدروا الله
حق قدره والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه ولا کرسی فی الحقیقة ولا قاعد وقیل کرسیه مجاز عن علمه

المحل ثم يعود الدور كما بدأكم تعودون فالمتحرك ثابت العين والمتجدد انما هي الحركة فالحركة لا تعود بعينها ابدا لكن مثلها والعين لا تنعدم ابدا
فان الله قد حكم بابقائها فانه حيث ان تعرف ولا بد من بقاء عين العارفين فهم آخر العالم وهذه الافلاك سقف الجنة عن حركته تكون في الجنة
ما تكون وهو لا يخرم نظامه والجنة لا تفنى لذاتها ابدا ولا يتخلل نعيمها الم ولا ينتقض طبايع اقسام هذه الافلاك مختلفة فما اختلفت الا
انخرام رخنه كردن انتقاض شكسته شدن عهد و اجزاء آن و ويران شدن بنا
لكون الطبيعة فوقه تحكمت عليه بالتقطيع من حرارة وبرودة ورطوبة ويبوسة الا انه لما كان مركبا ولم يكن بسيطا لم يظهر فيه حكم الطبيعة الا بالتركيب
فتركيب النارية من هذه الاقسام من حرارة ويبوسة وتركيب الترابية منها من برودة ويبوسة وتركيب الهوائية منها من حرارة ورطوبة وتركيب
المائية منها من برودة ورطوبة فظهرت على اربع مراتب لان الطبيعة لا تقبل منها الا اربع تركيبات لكونها متضادة وغير متضادة على السواء فلذلك لم تقبل
الا اربع تركيبات كما هي عليها على اربع لا غير وقال ايضا فيها اعلم ان هذا الفلك يقطع بحركته في الكرسي كما تقطعه من دونه من الافلاك ولما
كان الكرسي موضع القدمين لم يعط في الآخرة الا دارين نارا وجنة فانه اعطى القدمين فلكين فلك البروج وفلك المنازل الذي هو ارض الجنة وبما باقيتان
وما دون فلك المنازل يخرب نظامه وتتبدل صورته ويزول ضوء كواكبه كما قال يوم تبدل الارض غير الارض والسموات وقال واذا النجوم طمست فما ذكر من السموات
الا المعبر عنه بالسموات وهي السبع سموات خاصة واما مقعر فلك المنازل فهو سقف النار پس از آن بايد دانست كه امام حجة الاسلام در عنوان كتب
كيمياء سعادت ميفرمايد مثال كواكب و طبايع و بروج فلك الكواكب كه بدوازده قسمت و عرش كه رايات سمت از وجهی مثال پادشاهی است كه ويرا
حجره خاص باشد كه وزير خاص وی آنجا نشسته و گرداگرد آن حجره رواقی بود بدوازده بالكانه و زیر هر بالكانه نایبان وزير نشسته و هفت نقيب
سوار بيرون اين بالكانه گرداگرد اين دوازده بالكانه می گردند و فرمان نايبان وزير كه از وزير بديشان رسيده باشد می شنوند و چهار پياده دور تر از ينها
هفت نقيب ايستاده و چشم برين هفت نقيب نهاده تا از حضرت چه فرمان بديشان رسد و چه كار كنند و در دست اين چهار پياده نهاده اند تا می اندازند و گروهی
را بحكم فرمان آن حضرت ميفرستند و گروهی را از آن حضرت دور می كنند و گروهی را خلعت ميدهند و گروهی را عقوبت ميكنند و عرش چون حجره خاص است
و مستقر وزير مملكت است كه وی فرشته مقرب ترين است و فلك الكواكب رواق آنست و دوازده برج دوازده بالكانه او و نايبان وزير فرشتگان
ديگر اند كه درجه ايشان فرود درجه فرشته مقرب ترين است و هر يكی بعملی ديگر مفوض است و هفت ستاره آن هفت سوار اند كه چون نقيبان گرداگرد
اين بالكانه ها می برايند و از هر بالكانه فرمانی از نوعی ديگر بايشان می رسد و آنكه ويرا چهار عنصر گويند چون آب و آتش و خاك و هوا چون چهار چاكر
پياده اند كه از وطن خويش سفر نكنند و چهار طبايع چون حرارت و برودت و رطوبت و يبوست چون چهار كمند است در دست ايشان مثلا چون حال
كسی بگردد و روی از دنيا بگرداند و اندوه و بيم بروی مستولی شود و نعمتهای دنيا در دل وی ناخوش شود و او زاهد و عاقبت كار خويش نگرد
طبيب گويد كه اين بيماريست و اين علت را ماليخوليا گويند و علاج وی طبيخ افتيمون است و طبيعی گويد كه اصل اين علت از طبيعت خشكی خيزد كه در دماغ غالب شود

وسبب این خشکی هوای مستاربود وتا بهار نیاید ورطوبت بر هوا غالب و مستولی نشود وی باصلاح نیاید ومنجم گوید این هم داست
که وی را پیدا آمده است سودا از عطارد خیزد که وی را با مریخ مشاکلتی افتد نا محمود تا انگاه که عطارد بمقارنت سعدین یا بتثلیث ایشان رسد
این حال باصلاح نیاید وهمه راست میگویند ولیکن ذلک مبلغهم من العلم الا این علم که حضرت نبوت بوساطت دوی حکم کردند ودوی جلد کار فاکره نشاند
عطارد ومریخ گویند تا از ان فرستادند تا بیاد ده را از بیادگان بر گاه که وی را هوا گویند یکند خشکی را بیند از دو و سر ودماغ وی افکند روی او را از همه
لذات دنیا بگرداند وبتازیانه بیم واند وه ویرا بام ارادت طلب وی را بحضرت الهیت عوت کنند این ورعلم طب و طبیعت و نجوم بود
که این بحر علم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف ممالکت بهمه عمال ونقبا وچاکران حضرت شناخته اکه هر کسی برا چه شغل آفریده وبچه فرمان حرکت کنند
وخلق را بکجا میخوانند وازکجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت لیکن از مهر پادشاه مملکت از جمله سپهسالاران مملکت خبر نداشت حق تعالی
بدین طریق بلا وبیماری وسودا ومحنت بخلق گمارد تا خلق را با حضرت خویش خواند ومیگوید که این بیماریست که این گمند لطف ماست که اولیا خویش را بدان
بحضرت خویش خوانیم ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل شیخ خواننده باران را منکر بدیکه ایشان را بانداز حضرت فلم ایجاب حق الشایانند
انتهی ونیز باید دانست که نام هر برج وسال وروز حکم هر برج وکمی مرتبه تحتانی از مرتبه فوقانی در سند منقوله مانند برج جمین فالبه از جدول مرقوم الذیل بطریق تو اند بیافت

اسامی بروج	سال حکم هر برج	ایام حکم هر برج	کمی مرتبه تحتانی از مرتبه فوقانی
حمل	۱۲۰۰۰	۴۳۲۰۰۰۰	
ثور	۱۱۰۰۰	۳۹۶۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
جوزا	۱۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
سرطان	۹۰۰۰	۳۲۴۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
اسد	۸۰۰۰	۲۸۸۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
سنبله	۷۰۰۰	۲۵۲۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
میزان	۶۰۰۰	۲۱۶۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
عقرب	۵۰۰۰	۱۸۰۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
قوس	۴۰۰۰	۱۴۴۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
جدی	۳۰۰۰	۱۰۸۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
دلو	۲۰۰۰	۷۲۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
حوت	۱۰۰۰	۳۶۰۰۰۰	۳۶۰۰۰۰
جمله ۱۲ برج	۷۸۰۰۰ سال	۲۸۰۸۰۰۰۰ روز	۳۹۶۰۰۰۰ کمی روز

فائده۳ در فلک المنازل یعنی فلک ثامن که جمهور کرسی گویند از جانب مغرب بجانب مشرق حرکت می نماید و از حرکت وی اختلاف کرده اند

شارح چغمینی گوید عند قوم من محققیهم کابن الاعلم وغیره یقطع فی کل سبعین سنة شمسیة جزءا واحدا وطابقه رصد الجدید الذی تولاه خواجه نصیر الدین

محمد الطوسی بمراغة وزعم محیی الدین المغربی وهو من جملة من تولی الرصد عدة من الثوابت بعین الثور وقلب العقرب بذلک الرصد فوجدها متحرکة فی کل

ستة وستین سنة شمسیة درجة واحدة واما المتقدمون فالاقدمون منهم ارسطو لم یجد وها متحرکة بغیر الحرکة الیومیة وکانوا یعتقدون انها افلاک الثوابت

وان الافلاک الکلیة ثمانیة حتی جاء ابرخس و وجد للثوابت القریبة من المنطقة حرکة ما نحو المشرق لم یقدر علی تعیین مقدارها ثم جاء بطلیموس فوجدها

متحرکة فی کل مائة سنة شمسیة درجة واحدة والله اعلم بحقائق الاحوال انتهی پس فلک منازل بقول بطلیموس یک دوره را در مدت سی

و شش هزار سال تمام میکند و شیخ نیز همین مسلک میرود و کما سیاتی اسم المقتدر مربی و موجد فلک المنازل و جنات و صور کواکب این فلکست

و نیز مربی و موجد شین معجمه است که حرف عاشر بود از حروف تهجی و نیز مربی و موجد جبهة الاسد است که منزل عاشر بود از منازل قمر کما قال صاحب

الفتوحات فی الباب الحادی والسبعین وثلثمائة وتوجهه ای توجه اسم المقتدر علی ایجاد فلک المنازل والجنات وتقدیر صور الکواکب فی مقعر هذا

الفلک کونه ارض الجنة وسقف جهنم وله حرف الشین المعجمة من الحروف ومنزلة جبهة الاسد ولکن فقیر علی مهائمی و شاه وجیه الدین گجراتی

و شاه خوب چشتی و غیرهم در شروح جام جهان نما و رسائل دیگر اسم المقتدر را مربی و موجد فلک المنازل نوشته اند قال المهائمی فی ارائة

الدقائق المقتدر رب فلک المنازل اذ هی اسباب ما یکون ویفسد فی عالم العناصر و اسبابها بسببها اقتدارست قال صاحب الفتوحات

فی الباب الثامن والتسعین ومائة قال تعالی والقمر قدرناه منازل الخ فالمنازل مقادیر التقاسیم التی فی فلک البروج عینها الحق تعالی لنا اولم

یمیزها البصر بهذه المنازل وقال ایضا فیه وجعلت ای المنازل ثمانی وعشرین مقسمة علی اثنی عشر برجا لیکون لکل برج فی العدد الصحیح قدم وفی

العدد المکسور قدم اذ لو کان لبرج من هذه البروج عدد صحیح دون کسر او مکسور دون صحیح لم یعم حکم ذلک البرج فی العالم بحکم الزیادة

والنقص والکمال وعدم الکمال ولا بد من الزیادة والنقص لان الاعتدال لا سبیل الیه لان العالم مبناه علی التکوین والتکوین بالاعتدال

لا یصح فلا بد من عدد مکسور وصحیح فی کل برج فکان لکل برج منزلتان وثلث فثم برج یکون له منزلتان صحیحتان وثلث منزلة وثم

برج یکون له منزلة صحیحة فی الوسط ویکون فی آخره کسر وفی اوله کسر فیلفق من کسرین منزلة صحیحة مختلفة المزاج وثلث منزلة وانما قلنا

مختلفة المزاج فان لکل منزلة علی مزاج خاص فاذا اجتمع جزء منزلة الی جزء منزلة اخری لیکمل بذلک عین منزلة وقال ایضا فیه ثم انه تعالی

هذا الفلک فجعله الله محلا للکواکب السبعة الثابتة فی فلک البروج ولها من الصور فیه الف صورة واحدی وعشرون صورة وصورة

السبعة الجواری فی السموات السبع فمبلغ الجمیع الف وثمان وعشرون صورة کلها تقطع فی فلک البروج من سریع وبطیء فی یوم کل کوکب

سله بطلیموس و بطلیموس بفتح الباء و المیم [illegible] کذا فی المنتخب ۱۲

سله۲ منزلی است از منازل قمر و آن یک ستاره است که بر سینه اسد واقع شده کذا فی المنتخب ۱۲

سله۳ متفق بالشیخ [illegible] اسم آوردن در رساله موجوده و یا اکثر کتب [illegible] ۱۲ منتخب

وخلق في كل سماء عالما من الارواح والملائكة وغيرهم فاما الملائكة فمنهم السفراء النازلون بمصالح العالم الذي ظهر في الاركان وهي امور
معلومة وما يحدث عن حركات هذه الكواكب كلها وعن حركة الاطلس لا يعلمها الا السفراء بذلك حتى يحدث لكل واحد منهم مقام معلوم لا يتعداه
وباقي العالم شغلهم التسبيح والصلوة والثناء على الله تعالى وبين السماء السابعة والفلك المكوكب كراسي عليها صور اعمال المكلفين من
الثقلين مستورة مرفوعة بايدي ملائكة مطهرة ليس لهم الامر الا بتلك الصور وبايديهم تلك الستور فاذا نظر الملك الى صورة قبيحة
وتغيرت عما كانت عليه من الحسن ارسل الستر بينها وبين سائر الصور فلا يعرفون ما طرأ ولا زال الملك مراقبا لتلك الصورة فاذا رأى
تلك الصورة قد زال عنها ذلك القبح وحسنت رفع الستر فظهرت في احسن زينة وتسبيح تلك الصورة وهؤلاء الارواح الملكية الموكلة
بالستور سبحان من اظهر الجميل وستر القبيح فاطلع اهل الكشف على هذه فتخلقوا باخلاق الله وتأدبوا مع عباد الله فيظهرون محاسن
العالم ويسترون مساويهم وبذلك جاءت الشرائع من عند الله فاذا رأيت من يدعي الالهية لله ويكون مع العالم على خلاف هذا
الحكم فهو كذاب في دعواه وبهذا وامثاله يسمي بالغافر والغفور والغفار وقال ايضا فيه ابواب الجنة ثمانية على عدد اعضاء التكليف
ولهذا ورد في الخبر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال فيمن توضأ وصلى ركعتين لم يحدث نفسه بشيء فتحت له ابواب الجنة الثمانية يدخل
من ايها شاء فقال له ابو بكر الصديق رضي الله عنه فما عليه ان لا يدخلها من ابوابها كلها فقرر رسول الله صلى الله عليه وسلم قول ابي بكر وانتهى
وفي خبر جعله صاحب هذا الحال فلكل عضو باب والاعضاء ثمانية العين والاذن واللسان واليد والبطن والفرج والرجل والقلب فقد
يقوم الانسان في زمن واحد باعمال هذه الاعضاء كلها فيدخل من ابواب الجنة الثمانية في حال دخوله من كل باب منها فان نشأة الاخرة
تشبه البرزخ وباطن الانسان من حيث هو ذو خيال وقال ايضا فيه ابوابها اي ابواب جهنم سبعة بحسب اعضاء التكليف الظاهرة
الا ان باب القلب مطبوع عليه لا ينفتح من حين طبع الله عليه عند ما اقر له بالربوبية وعلى نفسه بالعبودية فلا نار على الافئدة الا لا دخول
لغلق ذلك الباب فهي كالجنة حفت بالمكاره فما ذكر الله من ابواب النار الا السبعة التي يدخلون منها الناس والجن واما الباب المغلق
لا يدخل عليه في التسويغ الطبيعة فيه الرحمة باقراره بوجود الله ربا له وعبوديته لربه وظاهره من قبله العذاب هي النار التي تطلع على الافئدة
انتهى پس جنت هشت اند عدن و فردوس و نعیم و ماوی و خلد و دار السلام و دار المقامه و وسیله و دوزخ هفت سجین و حطمه و لظی
و سقر و سعیر و جحیم و جهنم و تفصیل آن از فتوحات باید طلبید و این مختصر گنجایش بیان آن ندارد پس از آن باید دانست که نزد شیخ فلک البروج
سقف جنت است و فلک المنازل ارض جنت کما سبق اما نزد صاحب جام جهان نما عرش برین سقف جنت است و کرسی ارض جنت
لورود الحدیث بذلک ارض الجنة الکرسی و سقفها عرش الرحمن و منه تفجرت الانهار و حقیقت دوزخ از مقعر فلک المنازل است تا اسفل السافلین

مرکز زمین و سمت سموات است در کاشتن و زیج خواهد بود پس میان این هر دو اکابر رصد و زیج خلافی نیست مگر آن بالاتفاق از مقعر فلک النار ال
تا مرکز زمین بود ولیکن نزد حکمای اسلام حد بهشت از مقعر فلک اطلس است تا محدب فلک قمر و حد دوزخ از مقعر فلک قمر است تا مرکز
خاک کذا فی شرح جام جهان نما لابراهیم شطاری و نیز باید دانست که ابعاد فیما بین کواکب این افلاک فیما بین منطقه و قطبین و مرکز چون تحقیق نمی‌شوند
اوضاع کواکب پیوسته ثابت می‌شوند باین سبب آنکه چون سیارات در تحت فلک خود از وضعی بوضعی حرکت نمی‌کنند ثابت اند اگر ارسطو و دیگر
قدما قائل فلک نهم بودند و حرکت یومی را منسوب بفلک ثوابت می‌نمودند و حرکتی دیگر در آنها بجز حرکت یومی نیافتند لهذا کواکب این فلک را
ثابته گویند و لیکن ابرخس و دیگر متاخرین حرکت خاصه فلک آنها نیز یافته و حرکت یومی را منسوب بفلک نهم گردانیده اند کما سبق تفصیله و انها را
کثرت ثوابت حد و حصری ندارد و از آنها آنچه بزرگ مرصود بوده و نظر بر آن قرار گیرد نزد بعضی یک هزار و بیست و یک کوکب اند و نزد بعضی
یک هزار و بیست و دو بطلمیوس در مجسطی همین عدد را تعداد نموده است کما هو المشهور و نزد عبدالرحمن صوفی یک هزار و بیست و پنج اند و اعظم
کواکب را کواکب قدر اول گویند و کواکبی را که از کواکب قدر اول کم اند کواکب قدر ثانی و کواکبی را که از کواکب قدر ثانی کم اند کواکب قدر ثالث خوانند
وقس علی هذا الی ستة مقادیر [illegible] کان قطر ما فی القدر الاول ستة امثال قطر ما فی القدر السادس [illegible] و جعلوا
کل قدر علی ثلث مراتب اعظم و اوسط و اصغر فیکون المراتب ثمانیة عشر و ما دون السادس لم یثبتوه فی مراتب الاقدار بل ان کان کقطعة السحاب
سموه سحابیا و الا مظلما کذا فی البرجندی تفصیل اعداد و اقدار کواکب مرصوده از جدول مرقوم الذیل توان یافت اما از کواکب مرصوده صوفی
یک هزار و چهارده داخل جدول اند و ما ورای آن دون مقادیر ستة کوکب مظلمه مرصوده که در برج اسد واقع اند و بطلمیوس آنها را
ضفیره می‌خواند نزد صوفی از قدر سادس اند و نیز نزد صوفی هشت کوکب دیگر اند که بطلمیوس در مجسطی تعداد آن نکرده است یکی در صورت
قنطورس است و دیگر در صورت سبع و شش در صورت حوت جنوبی پس مجموع کواکب مرصوده نزد صوفی یک هزار و بیست و پنج باشند

اقسام ثوابت	قدر اول	قدر ثانی	قدر ثالث	قدر رابع	قدر خامس	قدر سادس	مظلمه که آن را ضفیره نیز گویند	سحابیه مانند پارهٔ ابر اند	جمع
نزد بطلمیوس	۱۵	۴۵	۲۰۸	۴۷۴	۲۱۷	۴۹	۹	۵	۱۰۲۲
نزد صوفی	۱۵	۳۷	۲۰۰	۴۳۱	۲۶۷	۶۰	هیچ نیست	۴	۱۰۱۴

بالجمله ثوابت مرصوده را در سه حصه فلک بر چهل و هشت صورت شمار کرده اند حصه اول نصف شمالی منطقه است که در وی بیست و یک
شکل متوهم اند و حصه دوم منطقة البروج است که در وی دوازده شکل متخیل اند و حصه سوم نصف جنوبی منطقه است که در وی پانزده
شکل متصور اند درین صور بیان کواکب قدر اول و دوم و سوم بموجب تحقیق متاخران نموده می‌آید و قال صاحب شرح الچغمینی فی زماننا هذا

قدر ثانی اند یکی مسمّی بجنب ثانی مسمّی برأس الغول است و چهار کوکب قدر ثالث اند یکی از آنها مسمّی بمعصم الثریا است و هم مسمّی بعاتق الثریا
دوازدهم ممسک العنان و آن را ذات العنان نیز خوانند بصورت مردیست که میان ثریا و کواکب اکبر خلف راس الغول ایستاده و در عمود
وی یک بچه گوسفند بوده است در یک دست وی تازیانه و در دست دیگرش عنان است کواکب آن چهارده اند و هیچ یکی خارج صورت نیست
درین صورت یک کوکب قدر اول است بسیار مشهور که آن را عیّوق خوانند و دو کوکب قدر ثانی است که یکی را از آنها منکب ذی العنان و دیگری را
کعب ذی العنان گویند کما ذهب الیه الصوفی اما نزد بطلیموس کعب از قدر ثالث است سیزدهم عقاب و آن را نسر طائر نیز گویند بصورت نسریست
النسر مرغ شکاری سیاه معروف در منتخب
که هر دو جناح خود را انبساط کرده است کواکب آن نه اند داخل صورت و شش خارج درین صورت یک کوکب قدر اول است بسیار مشهور که تنها او را
بنام نسر طائر نیز می خوانند و ده کوکب قدر ثالث اند چهاردهم دلفین بصورت ماهی است در دریای شور کوتاه پا مانند [illegible] منفوخ و او انسان را
بجدی دوست می دارد که غریق را بکنار می رساند و از غرق نجات می دهد گویند ضوء آفتاب اگر بروی افتد بمیرد کواکب آن ده اند مجتمعه و
هیچ یکی خارج صورت نیست درینصورت چهار کوکب قدر ثالث اند که نام یکی از آنها ذنب الدلفین است پانزدهم سهم کواکب آن پنج اند و
هیچ یکی خارج صورت نیست درینصورت هیچ کوکب کلان نیست شانزدهم حوّا بصورت مردیست ایستاده که در دست [illegible]
حیّه راس او را گرفته است کواکب آن بیست و چهار اند داخل صورت و پنج خارج درینصورت دو کوکب قدر ثانی اند که نام یکی از آنها راس الحوّا است
و چهارده کوکب قدر ثالث اند هفدهم حیّه که حوّا آن را گرفته و ذنب آن را بلند کرده است ذنب او بسوی مشرق و سر او بجانب قطب شمالی
بر جنوب فکّه کواکب آن هجده اند و هیچ یکی خارج صورت نیست درینصورت یک کوکب قدر ثانی است مسمّی باسم عنق الحیّه و هشت
کوکب قدر ثالث اند و کوکب عنق مع نیّر فکّه و سماک رامح بر هیئت مثلث واقع است هجدهم قطعة الفرس و آن را مقدّم الفرس
الفرس نیز گویند بصورت سر اسپ مقطوع است کواکب آن چهار اند و هیچ یکی خارج صورت نیست درینصورت تا بنه کلان نیست نوزدهم
فرس اعظم و آن را فرس ذی الجناحین و فرس مجنّح نیز گویند بصورت اسپی است که سر و دو دست و بدن تا پشت و کفل دارد و سر و پا
نبود کواکب آن بیست اند و هیچ یکی خارج صورت نیست درینصورت یک کوکب قدر اول است که آن را متن الفرس گویند و سه کوکب قدر ثانی اند
که آن را منکب الفرس و جناح الفرس خوانند و سرّة الفرس یا راس المرأة المسلسله نیز گویند چه میان هر دو مشترک است و سه کوکب قدر ثالث
که نام یکی از آنها فم الفرس است بیستم مرأة المسلسله بصورت زنی ست ایستاده و هر دو دست خود را دراز کرده زنجیر در سر دو
خود دارد کواکب آن بیست و سه اند ما و را نیّره که بر سر او است چه او مشترک است میان سرّة الفرس و راس المسلسله و هیچ کوکب خارج
صورت ندارد درینصورت مع کوکب راس المسلسله سه کوکب قدر ثانی اند که از آنها [illegible]

الیتیم کوکبی است سرخ از جملهٔ کواکب او که مسمّی به جنب المسلسله بود و نزد بطلمیوس از قدر ثالث است و نزد صوفی از قدر ثانی است بیست و یکم
مثلث شمالی بر صورت مثلث کواکب آن چهار اند و هیچ یکی خارج صورت نیست و در صورت یک کوکب قدر ثالث بود که نام آن راس المثلث است جمله
کواکب بیست و یک صور شمالیه سیصد و شصت اند از آنجمله سیصد و سی و یک داخل صور اند و بیست و نه خارج صور چنانچه از جدول مرقوم الذیل هویدا خواهد شد۔

صور شمالیه	دب اصغر	دب اکبر	تنین	قیقاوس	عوا	فکه	جاثی	شلیاق	دجاجه	ذات الکرسی	حامل رأس الغول	ممسک العنان	عقاب	دلفین	سهم	حوا	حیه	مقدم الفرس	فرس اعظم	مرأة المسلسله	مثلث	جمیع کواکب صور
کواکب داخل صورت	۷	۲۷	۳۱	۱۱	۲۲	۸	۲۸	۱۰	۱۷	۱۳	۲۶	۱۴	۹	۱۰	۵	۲۴	۱۸	۴	۲۰	۲۳	۴	۳۳۱
کواکب خارج صورت	۱	۸		۲	۱		۱		۲		۳		۶			۵						۲۹
جمع	۸	۳۵	۳۱	۱۳	۲۳	۸	۲۹	۱۰	۱۹	۱۳	۲۹	۱۴	۱۵	۱۰	۵	۲۹	۱۸	۴	۲۰	۲۳	۷	۳۶۰

دوازده دوازده صورت منطقة البروج یکی حمل است بر صورت کبش قوچ قرنین مقدم او بجانب مغرب موخر او بطرف مشرق و پشت او بسوی شمال
و هر دو پای او بر قطین بسوی جنوب و روی خود را بجانب پشت خود کرده دیده است کواکب آن سیزده اند داخل صور و پنج خارج در صورت یک کوکب قدر
دویم است که آن را نیر حمل گویند و یک کوکب قدر ثالث است دوم ثور بر صورت مقدم ثور که معکوس الراس و مقطوع عن قریب السره بود مقدم او بجانب
مشرق و موخر او بطرف مغرب و جنوب کواکب آن سی و دو اند داخل صورت او را کوکبی که نیر قرن شمالی او است و او مشترک است میان او و میان
ممسک العنان یازده خارج و در صورت یک کوکب از قدر اول است بسیار مشهور و آن را عین الثور گویند و از آن نیز جز اند و یک مجمع
کواکب و بر سنام ثور است که آن را ثریا نامند سیوم توامان و آن را جوزا نیز گویند بر صورت دو صبی عریانین متعانقین سر آن هر دو بجانب شمال
مشرق و پای آن هر دو بطرف مغرب جنوب یکی از آن هر دو دست خود را بر منکب دیگر نهاده و دست چپ بر سینه او و دیگری دست
خود را بر منکب ایسر اول نهاده و دست راست او در جانبش کواکب آن هجده اند داخل صور و هفت خارج و در صورت دو کوکب قدر ثانی اند یکی را
مقدم التوامان و ثانی را موخر التوامان گویند و چهار کوکب قدر ثالث اند چهارم سرطان بر صورت سرطان است مقدم او بجانب مشرق و شمال و موخر
او بطرف مغرب جنوب کواکب آن نه اند داخل صور و چهار خارج و در صورت یک کوکب قدر ثالث است که آن را معلف گویند پنجم اسد
بر صورت شیر بیشه او بجانب شمال نزد اطراف قوائم دب اکبر و روی او بطرف مغرب جنوب و دهن چغ و کشاده است کواکب آن بیست و هفت اند
داخل صورت و هشت خارج و در صورت یک کوکب قدر اول بنام قلب الاسد مشهور است و دو کوکب قدر ثانی اند یکی ذنب الاسد و آن را صرفه نیز گویند
دوم منکب الاسد و شش کوکب قدر ثالث اند و از کواکب خارجه سه کوکب از قدر سادس اند نزد صوفی و ثالثه اند نزد بطلمیوس مثلث قائم الزاویه فیما بین
صرفه و کواکب دب اکبر و الا سه آنها را بنام ضفیره بیش از ده کواکب کثیره مجتمعه یعنی اجتماع کواکب یا در خلال وی اند و عرب آنها را الهلبه گویند و از نزد صوفیه
سطر مقوس از کواکب سه گانه خارج مشهور است بر ذنب الاسد و کواکب مجتمعه با شعر طرف ذنب جدو در اصل هلبه موهای طرف یربوع را

گویند ششم عذرا و آن را سنبله نیز گویند بر صورت زنی است ذات جناحین که دامن خود را ارسال کرده است سر او بجنوب قفای جای مغرب
(بالفتح زن دوشیزه ۱۲ منتخب)
و سر و قدم او بطرف مشرق و دو دست وی و الیسری جنوب و دست چپ مستلک است بجنب او و در دست او و قدری بلندتر است مغابره هر دو منکب او سنبله گرفته
(اسبال فرو گذاشتن ۱۲ منتخب) (از روشن آدمی ۱۲ منتخب)
کواکب آن بیست و شش اند داخل صورت و شش خارج در صورت بر کف دست چپ او یک کوکب قدر اول است که آن را سماک اعزل گویند و نیز یک
کوکب قدر ثانی است و چهار کوکب قدر ثالث اند هفتم میزان بر صورت میزان هر دو کفه او بجانب مغرب عمود او بطرف مشرق کواکب آن هشت اند
(بالکسر و تشدید فا پلهٔ ترازو و بفتح نیز آمده ۱۲ منتخب)
داخل صورت و نه خارج در صورت دو کوکب قدر اول اند یکی را کفه شمالیه و ثانی را کفه جنوبیه گویند و چهار کوکب قدر ثالث اند هشتم عقرب بر صورت عقرب است
سر او بجانب شمال مغرب و ذنب او بطرف جنوب مشرق کواکب آن بیست و یک اند داخل صورت و سه خارج در صورت یک کوکب قدر اول آن مسمی باسم قلب
العقرب است و ذنب او نزد المتأخرین و نزد بطلمیوس از قدر ثالث است و نیز یک کوکب قدر ثانی است مسمی باسم اکلیل العقرب یازده کوکب قدر ثالث اند که نام
از آنها شوله بود نهم رامی و آن را قوس نیز گویند چهره اول چهرهٔ آدمی است و بدن باقی بجو بدن اسب کمانی با سهم بدست دارد بجانب مغرب جنگ مستعد
بود کواکب آن سی و یک اند و هیچ یکی خارج صورت نیست و در صورت عند المتأخرین پنج کوکب قدر ثالث اند اما کوکبی بر طرف چپ مسمی باسم
اکلیل جنوبی است و آن را بر بطر الاسد جنوبی بنام عرقوب الرامی رسم کنند نزد بطلمیوس از قدر ثانی است و نزد صوفی از قدر رابع و منفصل او کوکب دیگر
ملصق با او از این جهت در رویت اعظم می‌نماید دهم جدی نصف مقدم او بر صورت بز غاله زرد که قرنین که سر و دستهای او بجانب مغرب بود
(بالفتح بز غاله نر ۱۲ منتخب)
و پشت او بطرف شمال و باقی بجو مؤخر سمکه است تا ذنب کواکب آن بیست و هشت اند و هیچ یکی خارج صورت نیست در صورت سه کوکب
قدر ثالث اند که دو از آن مسمی بسعد الذابح اند و ثالث مسمی بذنب الجدی است یازدهم ساکب الماء و آن را دالی و دلو نیز گویند بر صورت مرد قائم مستقبل
(آب ریزنده ۱۲)
مشرق دستها خود دراز کرده و در دست کوزه سرنگون دارد و آب بسوی هر دو پای خود می‌ریزد و بطرف فم الحوت آب جاری میکرد و سر او در شمال است
و هر دو پای او در جنوب کواکب آن چهل و دو اند داخل صورت و سه خارج در صورت سه کوکب قدر ثالث اند و از آن هر دو شانه وی است
و یکی بر پای راست وی که نام وی سعد الاخبیه بود دوازدهم حوت و آن را سمکتین نیز گویند بر صورت دو ماهی که دم یکی بدم دیگر بخیط طویل
کواکب مسمی بخیط الکتان است بسته پیچ می‌پیوند و سر ماهی مقدم پشت فرس مجنح بجانب مغرب و دم او بطرف مشرق و سر ماهی دیگر بجانب شمال
زیر بغل مسلسله و دم او بطرف جنوب و هر دو قرین هم کواکب آن سی و چهار اند داخل صورت و چهار خارج چنانچه از جدول مرقوم الذیل مبین خواهد

صور منطقة البروج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت	جمیع کواکب صور دوازده
کواکب داخل صور	۱۳	۳۲	۱۸	۹	۲۷	۲۶	۸	۳۱	۳۱	۲۸	۴۲	۳۴	۳۸۹
کواکب خارج صور	۵	۱۱	۷	۴	۸	۶	۹	۳			۳	۴	۶۰
جمع	۱۸	۴۳	۲۵	۱۳	۳۵	۳۲	۱۷	۳۴	۳۱	۲۸	۴۵	۳۸	۳۴۹

واز پانزده صورت نصف جنوبی منطقه یکی قیطس است و آن جانوری است دریائی که منقاری دراز دارد و پاهای مقدم او در ناحیه مشرق جنوب
کواکب حمل است و مؤخر او در ناحیه مغرب خلف نهر کواکب سیاکب الماء کواکب آن بیست و دو اند داخل صورت و هیچ یکی خارج صورت نیست و در این صورت دو کوکب
قدر ثانی اند یکی منقار القیطس و هم ذنب القیطس و هشت کوکب قدر ثالث اند که یکی از آنها بطن القیطس است دوم جبار صورت مردی ایستاده کمر آن منطقه
و شمشیر بود کواکب آن سی و هشت اند و هیچ یکی خارج صورت نیست و در این صورت دو کوکب قدر اول اند یکی را منکب یمنی و دیگری را رجل یسری
گویند و چهار کوکب قدر ثانی اند که نام یکی منکب یسری و نام سه دیگر منطقة الجبار است و چهار کوکب قدر ثالث اند که نام آنها سیف الجبار است سوم نهر
بر صورت جدول پیچ دار است کواکب آن سی و چهار اند داخل صورت و هیچ یکی خارج صورت نیست و در این صورت یک کوکب قدر اول است که نام آن آخر النهر
بود و یک کوکب قدر ثانی و هشت کوکب قدر ثالث اند چهارم ارنب مقدم او بجانب مغرب و مؤخر او بطرف مشرق نزد پاهای جبار مقام
دارد کواکب آن دوازده اند و هیچ یکی خارج صورت نیست و نیز او را هیچ کوکب کلان نیست پنجم کلب اکبر صورت سگی است که خلف صورت جبار
بر هر دو پای خود ایستاده است روی او بجانب مغرب و ذنب او بطرف مشرق و پای های او بسوی جنوب کواکب آن هجده اند داخل صورت و یازده
خارج و بر فم وی شعری یمانیه است کلان تر و روشن تر از همه ثوابت در زمان جاهلیت عرب او را می پرستیدند بنام شعری یمانیه شهرت دارد قال الله
تعالی و انه هو رب الشعری و او را شعری عبور نیز گویند و نیز او را دو کوکب قدر ثانی و چهار کوکب قدر ثالث اند ششم کلب اصغر کواکب آن دو اند
داخل صورت و هیچ یکی خارج صورت نیست و در این صورت یک کوکب قدر اول است که بنام شعرای شامیه و شعرای غمیصا شهرت دارد و یک کوکب
قدر ثانی است هفتم سفینه پس کواکب کلب اکبر است اسفل او بجانب قطب جنوبی است و سر او بطرف خط استوا کواکب آن چهل و پنج اند
داخل صورت و هیچ یکی خارج صورت نیست و در این صورت یک کوکب قدر اول بنام سهیل شهرت دارد و پس از شعرای یمانیه از همه ثوابت کلان بود و شش کوکب قدر
ثانی و نه کوکب قدر ثالث اند هشتم شجاع صورت ماری است طویل پیچ دار سر او بجانب مغرب و پشت او بطرف خط استوا و ذنب او بسوی مشرق
ابتدا او از چهار کوکب مجتمع است که میان غمیصا و قلب الاسد واقع اند و انتهای او بر کوکبی است روشن بالای سر قنطورس کواکب آن بیست و پنج
اند و دو خارج در این صورت یک کوکب قدر ثانی است که آن را عنق الشجاع گویند و شش کوکب قدر ثالث اند نهم کاس و آن را باطیه و ناجود و کوب و حوض
نیز خوانند باطیه و ناجود ظرف شراب را گویند که در آن شراب اندازند و کوب کوزه بی حلقه را خوانند و او مانند قدح مائل غیر منتصب سر او بجانب
مغرب است و قاعده او بطرف جنوب کواکب آن هفت اند و هیچ یکی خارج صورت نیست کوکبی که بر عروه است مشترک است میان او و میان عجز
شجاع و در این صورت یک کوکب قدر ثالث است دهم غراب صورت غرابی که بر پشت شجاع نشسته است سر و پای او بجانب مشرق و پشت او
مغرب منقار او بسوی جنوب کواکب آن هفت اند و هیچ یکی خارج صورت نیست و در این صورت یک کوکب قدر ثانی است و یک کوکب قدر ثالث است

که آن را جناح الغراب گویند یازدهم قنطورس بر صورت جنوبیست که از سر تا پشت بصورت مقدم انسان و از میان پشت تا دم بصورت موخر فرس

بجنوب کواکب میزان واقع است روی او بجانب مشرق و موخر او بطرف مغرب کواکب آن سی و هفت اند نزد بطلیموس و شش اند نزد صوفی

در صورت یک کوکب قدر اول ست آن را رجل القنطورس گویند و یک کوکب قدر ثانی ست و شش کوکب قدر ثالث اند دوازدهم ذئب آن را

سبع نیز گویند بر صورت سبعی ست که قنطورس پای او را گرفته است سر او بجانب شمال و پشت او بطرف مغرب موخر او بسوی جنوب است

در میان قلب عقرب و رجل قنطورس واقع ست کواکب آن نزد بطلیموس نوزده اند و نزد صوفی هجده و هیچ یکی خارج صورت نیست

در صورت یک کوکب قدر ثالث است سیزدهم مجمره بر صورت مجمره ذی لهب است سر آن بجانب جنوب و مغرب قوائم آن بطرف خط استوا

کواکب آن هفت اند و هیچ یکی خارج صورت نیست در صورت سه کوکب قدر ثالث اند چهاردهم اکلیل جنوبی و آن را ببب استداره قبه نیز گویند

_{بالکسر تاج ۱۲ منتخب}

کواکب آن سیزده اند و هیچ یکی خارج صورت نیست در صورت همه کواکب صغیره اند پانزدهم حوت جنوبی بر صورت ماهی بجنوب کواکب دلو

واقع ست کواکب آن یازده اند داخل صورت ماورای کوکب فم الحوت چه او مشترک ست میان او و صورت دلو و شش خارج صورت اند نزد بطلیموس اما

نزد صوفی اطراف این صورت در آسمان کوکبی نیست بوصفی که بطلیموس در مجسطی ذکر کرده است ولیکن در جنوب او هفت کوکب اند که بطلیموس آنرا

ذکر نکرده است پس نزد بطلیموس جمله کواکب صور جنوبیه سیصد و شانزده اند از انجمله دو صد و نود و هفت داخل صور اند و نوزده خارج چنانچه

از جدول مرقوم الذیل هویداست و نزد صوفی سیصد و اند سیزده خارج صور اند و باقی داخل

صور جنوبیه	قیطس	جبار	نهر	ارنب	کلب اکبر	کلب اصغر	سفینه	شجاع	کاس	غراب	قنطورس	ذئب	مجمره	اکلیل جنوبی	حوت جنوبی	جمع کواکب صور جنوبیه
کواکب داخل صور	۲۲	۳۸	۳۴	۱۲	۱۸	۲	۴۵	۲۵	۷	۷	۳۷	۱۹	۷	۱۳	۱۱	۲۹۷
کواکب خارج صور					۱۱			۲							۶	۱۹
جمع	۲۲	۳۸	۳۴	۱۲	۲۹	۲	۴۵	۲۷	۷	۷	۳۷	۱۹	۷	۱۳	۱۷	۳۱۶

بعض متقدمین ماورای چهل و هشت صور مذکوره هفت صورت دیگر افزوده جمله پنجاه و پنج صور گفته اند و در میان صور شمالیه چهار صورت افزوده اند

یکی هلبه الدب یعنی ولد او و این صورت از دو کوکب خارجه دب اکبر است دویم مدخنه یعنی مجمره و این صورت از شش کوکب خارجه دب اکبر است

سیوم فرخ الطائر و این صورت از دو کوکب خارجه صورت دجاجه است چهارم غراب شمالی و این صورت از شش کوکب خارجه صورت عقاب است

و در میان صور منطقه دو صورت افزوده اند یکی یربوع یعنی موش دشتی کواکب آن پنج اند یکی از آنها از کواکب خارجه حمل و چهار از آنها از کواکب

خارجه ثور دوم تمساح کواکب آن ده اند بعضی از آنها از کواکب خارجه ثور و بعضی از آنها از کواکب خارجه توامین و در میان صور جنوبیه یک صورت

افزوده اند که آن را ضفدع گویند و کواکب آن ده اند از کواکب خارجه کلب اکبر و نیز ما ورا آن میان صور شکل دیگر

_{بکسر ضاد و نون بچه غوک پش ۱۲ منتخب}

سیر و دور چهار صد و سی و یک سال هم از آفتاب هرشل نمودار است علاوه آنکه بعضی از ستارهای دنباله دار قریب [illegible] چند از دوره حیرت انگیز هرشل
دور سیر میکنند و باوجود این غایت دوری نسبت بثوابت از آفتاب نزدیکتر اند زیرا که دنباله دار اگر نزدیک ثابته از ثوابت آن قدر شود که بقدر بعد دوری
از آفتاب بعید دارد ثابته بقدر جذب آفتاب دنباله دار را جذب خواهد نمود پس دنباله دار گرد آن ثابته حرکت دوری خواهد نمود و از سیارات آن ثابته خواهد
بود از ینجا خیال باید کرد که بعد ثوابت چه قدر خواهد بود و نیز زمین گرد آفتاب سالی یک مدار دوره میکند که قطر آن از نوزده کرور میل زیاده دارد
پس مردم زمین یکبار در هر سال نوزده کرور میل نزدیک ثوابت میشوند بار دیگر پس از شش ماه نوزده کرور میل از ثوابت دور میروند
معهذا هیچ در قدر ثوابت هیچ در ابعاد با هم آنها قطع نظر از مشاهده چشم بدوربین هم تفاوت محسوس نیست بلکه در هر دو حالت نزدیکی و دوری
یکسان بنظر می آیند از ینجا معلوم میگردد که قطر مدار زمین بنسبت دوری ثوابت بمنزله یک نقطه است بالجمله در ابعاد ثوابت چون آلات رصدیه
را تاثیری نیست بنابر آن مهندسان فرنگ متعرض ابعاد و حجم ثوابت نیستند در این نظام گردش ستاره را مبتنی بر جذب است افلاک و حرکات
افلاک وجود ندارند نزد اهل این نظام اقسام سبعه افلاک جزئیه که ممثل و مائل و حوامل و تدویر و مدیر و خارج مرکز و حامل و تدویرات ضرورة تراشیده
بطلیموسیان است و نیز در این نظام مظنون تا اختران فرنگ است آنکه نظام مذکور ممکنی است از ممالکی که عدد آنها بقدر عدد ثوابت بی شمار است و در مرکز هر مملکت
کوکب ثابته نورانی مقرر دارد و ثابته شمسی است مانند آفتاب که گرد وی ستارهای قسم سیارات ظلمانی گردان خواهند بود و نیز مظنون بعضی از ایشان آنکه نظام
سیارات ظلمانی چنانچه بهر یک ثابته نورانی محتمل است همچنان این نظام کثرت ثوابت بیک ثابته [illegible] و در حور رقیب ثابته الثوابت یا شمس الشموس
محتمل بود و شمس الشموس در مرکز تمام موجودات مقرر دارد چنانچه ستارهای ظلمانی گرد ثوابت نورانی گردان اند همچنان تمام ثوابت [illegible] گرد ثابته
الثوابت گردان خواهند بود و در یک بار سال دورهای خود را تمام خواهند نمود و نیز مظنون بعضی از ایشان آنکه کواکب سیاره از ثوابت محتمل الوجود
و عجب بعض فضلا از دوربین [illegible] نظر می آید و نیز مظنون بعضی از ایشان آنکه چنانچه زمین جانداران معمور و مسکون است همچنان سیارات جانداران
معمور و مسکون خواهند بود و نیز در آنها مانند زمین نشیب و فراز و جبال و دریاها خواهد بود و مردم این نظام ابعاد را از مرکز شمس اعتبار میکنند و در استواء
اقطار و ابعاد و دیگر امور با هم مخالفت بسیار دارند چنانچه هرشل قطر پالس را هشتاد میل و قطر سیرس را یکصد و شصت میل میگوید و [illegible]
پالس را دو هزار و نود و نه میل و قطر سیرس را یک هزار و شش صد و بیست و چهار میل استخراج مینماید و نیز هرشل بعد پالس را اقرب ابعاد سیارات
از آفتاب خیال مینماید و دیگران [illegible] سیاره باقیه بیرون مدار زمین تصور میکنند صاحب مجموعه شمسی [illegible]
میکند که اقرب سیارات از شمس عطارد است پس از آن زهره پس زمین پس مریخ پس از آن [illegible] پس از آن پالس [illegible]
پس از آن هرشل و صاحب مرآة العالم از گوتنگم [illegible] نقل مینماید که اقرب سیارات از شمس پالس است بعد او ...... ۶۰ ۳ میل بود

خمول متواری ماند و حکم میت میداشت کوپرنکس الیمانی مسیحی که در اواخر صدی چهار دهم عیسوی ظهور کرده بود باحیاء آن پرداخت پس از آن گلیلیو که در دیار فرنگ در اواسط صدی یازدهم پیدا شده اند در تشیید بنیان و ترتیب قواعد آن سعی بسیار بعمل آوردند پس از آن نیوتن انحاق که در اواسط صدی هفدهم پیدا شده بود قواعد آن را براهین هندسی مبرهن ساخت در این زمان بسبب حکومت فرنگ در بلاد هند و جزیرهٔ سیلان بلکه بلاد هندوستان نیز رواجی پیدا کرده است معارضات و مطارحات محذوف و نا تمام در میان اهل این هر دو نظام بسیار اند اما بحکم اذا تعارضا تساقطا ساقط الاعتبار چون بعد الموت کار آمدنی نیست قلم از ترجمان آن باز داشته شد و عصای موسی ید بیضا و انفلاق بحر و انفجار ابحار و رفع طور بر سر بنی اسرائیل و احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص (انفلاق شکافته شدن ۱۲ منتخب) و انشقاق قمر و سایر معجزات که خارج از طور حکمت حکما بود مصدق انبیاست علیهم الصلوة و السلام پس درین مقدمات خیالیه و تدقیقات فلسفیه صرف نظر از انبا انبیاء الهی و اخبار کتب سماوی نتوان کرد گوش بدان نباید داد و دل بران نباید نهاد ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
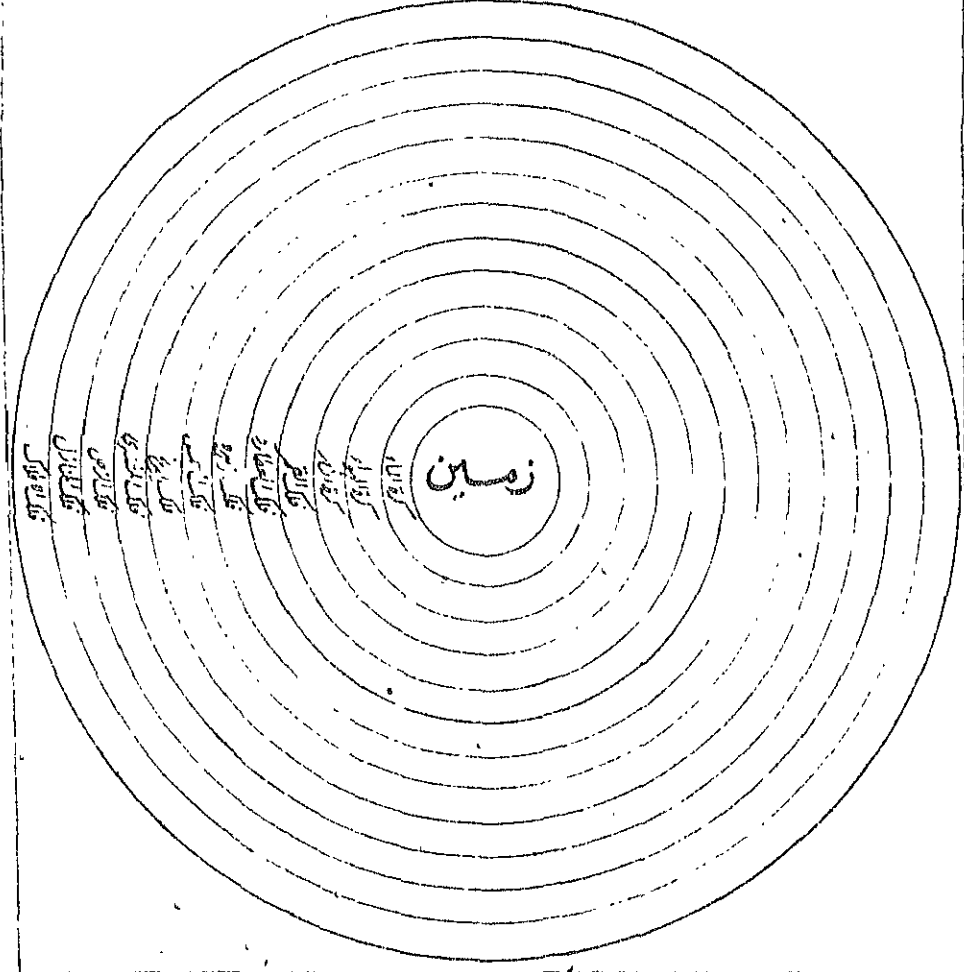
زمین

جدول قطر زمین و کواکب سبعهٔ سیاره ماخوذ از مخزن الفوائد وغیره

اسامی	زمین	قمر	عطارد	زهره	شمس	مریخ	مشتری	زحل
اقطار	۲۵۸۵ فرسخ	۱۱۴ میل	۲۷۴۳ میل	۹۶۰ فرسخ	سه صد [illegible] برابر جرم زمین	۹۱۲۵ میل	بقدر جرم زمین	۱۲۴۲۵ فرسخ
ایضاً عند البعض	۲۱۶۳ فرسخ	۷۴۱ فرسخ				۳۷۰۹۵ فرسخ	۱۲۵۹۱ فرسخ	

و نیز باید دانست که در عمر جهان اقوال مختلفه اند در زمان پیشین کج جهالت منتشر بود بهر یکی بسند دلی از خیال خود بوده است مردمانی که قدری انبیا قسمت

هم داشتند خاطر خواه خود رقم زده اند بعضی ده هزار سال و بعضی یک لک سال و بعضی ده لک سال و منجمان ایام دور کواکب قرار داده اند
که هر کواکب باز به یک مقام مقرر است و آنها اکنون در حالت دوراند چون دور آنها تمام شود عمر جهان هم تمام میگردد و درین حساب قدما مصر عمر جهان سی و شش
هزار و پنج صد و بیست و پنج سال مقرر کرده اند و رای شیخ اکبر محی الدین ابن عربی قدس سره نیز درهمین فایده گذشت و اعتقاد اهل هند درین مقدمه
آنکه مدار گردش روزگار بر چهار دور است یکی ست جگ که مدت آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است دوم ترتیا جگ که امتداد ایام
آن دوازده لک و نود و شش هزار سال متداول است سوم دواپر جگ که هشت لک و شصت و چهار هزار سال معروف است چهارم کلجگ که چهار لک
و سی و دو هزار سال مشهور است ضابطهٔ ایام هر دور آنکه مقدار کلجگ هرگاه مضاعف شود مقدار دواپر جگ است و هرگاه مقدار مذکور بر دو چند
اضافه گردد مدت ترتیا جگ است و هرگاه مدت مذکور بر ترتیا جگ زیاده شود مدت ست جگ بود هرگاه دور کلجگ تمام شود تهلکهٔ عظیم
واقع خواهد شد باز از سر نو ست جگ در آید و منتهی به کل جگ گردد و علی هذا القیاس همیشه احوال جهان برین منوال بوده از ابتدا و انتها انشا
پیدا نیست و از گفتهٔ بعضی ائمه سلف مستفاد میگردد که عالم منتهی نمیشود دور دور حشر و نشر حق است و تعیین محققان ایشان درین سخنها تاویل میکنند
و اعتقاد فلاسفه درین باب آنکه عالم را ازلی و ابدی نموده انکار حشر و نشر می نمایند حق درین مقدمه آنکه وقوع قیامت حق است همه انبیا درین امر متفق و
کتب سماوی بدان ناطق اند عقل مستحق امر و نهی و تکلیف و تشریف خطاب و عتاب و ثواب و عذاب [illegible] آدمی جماد و نبات و حیوان استحقاق این امور ندارند
حاکم مجازی به مخالفت ملازم و محکوم خود عقل بسزا و جزا ایشان میرساند و دور از عقل و انصاف میدانند پس حاکم حقیقی که خالق آدمی و عقل آدمی حاکم مجازی است
در ذنوب و طاعات آدمی بسزا و جزا ایشان نیاید و یوم الحساب برای محاسبهٔ مردم چگونه نیاورد [illegible] احوال بی عقل چه قسم محمل گذارند فذا
عجبا قال الله تعالی ان الذین یمارون فی الساعة لفی ضلال بعید اما تعین وقت قیامت از هیچ نبی مروی نیست و در هیچ کتاب سماوی نیز مرقوم نیست چون
سائلی از سرور عالم صلی الله علیه و سلم از زمان وقوع قیامت پرسید در جواب فرمود که مسئول از سائل زیاده نمیداند کما قال الله تعالی و یقولون
متی هذا الوعد ان کنتم صادقین قل انما العلم عند الله و انما انا نذیر مبین و قال ایضا الیه یرد علم الساعة و قال ایضا و عنده علم الساعة و قال ایضا ان
الساعة اتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی چون خداوند عالم خواهد که وقت قیامت مخفی دارد مجال کیست که آن را بداند **فائده** در بیان
اولی اسم الرب مربی و موجد او ست قال الهامی [illegible] ارادة الدقائق الرب رب فلک زحل لانه فوق السیارات و طالع الامرا و الکبرا و نیز
مربی و موجد [illegible] است که باعتبار مخارج حرف حادی عشر بود و از حروف تهجی و باعتبار ترتیب مستعمل حرف آخر است در حروف تهجی
مربی و موجد مشتری است که منزل حادی عشر بود از منازل قمری و نیز مربی و موجد بیت المعمور و سدرة المنتهی و ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة
و السلام [illegible] و در پرستش کار او بود و قال الله تعالی الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه و نیز مربی و موجد زحل کوکب این سماء و یوم السبت

وجبرئیل ہست وجبرئیل روحانیت این کوکب حاکم سائر ملائک مقیم این سما است قال صاحب الفتوحات فی الباب
الثامن والتسعین ومائة وتوجهه ای توجه اسم الرب علی ایجاد السماء الاولی والبیت المعمور والسدرة المنتهی والخمیس ویوم
السبت وحرف الیاء بالنقطتین من اسفل والحرمان وکیوان واین در مدت سی سال دوری تمام میکند
واز جانب مغرب بسوی مشرق حرکت مینماید قال صاحب الفتوحات فی الباب المذکور اوجد الله فی هذه السماء البیت المعمور
المسمی بالضراح وهو علی سمت الکعبة کما ورد فی الخبر لو سقطت منه حصاة لوقعت علی الکعبة وهذا البیت فی السماء والسماء ساکنة لا حرکة
فیها ولهذا لا ینتقل البیت من سمت الکعبة لان الله جعل هذه السموات ثابتة مستقرة وهی لنا کالسقف للبیت ولهذا سماها السقف المرفوع
فی کل سماء فلک وذلک الفلک هو الذی یدور وله الحرکة والسماء ثابتة فالکواکب تسبح فی افلاکها لکل صورة کوکب فلک فعدد الافلاک بعدد الکواکب
یقول تعالی کل فی فلک یسبحون واجرام السموات اجرام شفافة وهو مسکن الملائکة والافلاک لولا سباحة الکواکب ما ظهر لها عین فی السموات والکواکب
فهی فیها کالطرق فی الارض تحدث بحدوث الماشی فیها لولا الماشی ما ظهر الطریق فهی ارض من حیث عینها طریق من حیث المشی فیها فکذا وجود
الافلاک یظهر بسباحة الکواکب ولهذا البیت باب یدخل فیه کل یوم سبعون الف ملک ثم یخرجون علی الباب الذی یقابله ولا یعودون الیه ابدا یدخلون فیه
من الباب الشرقی لانه باب ظهور الانوار ویخرجون من الباب الغربی لانه باب ستر الانوار فیحصلون فی الغیب فلا یدری احد حیث یستقرون وهو الملائکة
یخلقهم الله فی کل یوم من نهر الحیاة من القطرات التی یقطر من انتفاض جبرئیل لان الله قد جعل له فی کل یوم غمسة فی نهر الحیاة وبعدد هؤلاء الملائکة فی کل
یوم یکون خواطر بنی آدم فما من شخص مومن ولا غیره الا ویخطر له سبعون الف خاطر فی کل یوم لا یشعر بها الا اهل الله وهؤلاء الملائکة الذین یدخلون البیت
المعمور یجتمعون عند خروجهم مع الملائکة الذین خلقهم الله من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا بهم کان ذکرهم الاستغفار الی یوم القیمة فمن کان قلبه معمورا بذکر الله
کانت الملائکة المخلوقین من خواطره یمتاز عن الملائکة التی خلقت من خواطر قلب لیس له هذا المقام سواء کان الخاطر فیما ینبغی او فیما لا ینبغی والقلوب کلها
من هذا البیت خلقت ولا یزال معمورا دائما وکل ملک یتکون من الخاطر یکون علی صورة ما خطر سواء وقال فی الباب المذکور وقد جعل الله هذه السدرة نورا
فلا تصل عین الی مشاهدتها فتحدها او تصفها والنور الذی کساها نور اعمال العباد وثمرها علی عدد قسم السعداء لا بل علی عدد اعمال السعداء لا بل علی اعمال التعداد فی الاعمال
ولا طاق الا وغصن من اغصان هذه السدرة ونحن فیه وفی ذلک الغصن من النبق علی قدر ما فی العمل الذی من ذلک الغصن صورته من الحرکات وما من ورقة فی ذلک الغصن الا وفیها من الحق
ما قصده العبد مع الله فی ذلک العمل واوراق الغصن بعدد الانفاس فی ذلک العمل وشوک هذه السدرة کلها لاهل الشقاء وصعودها فیهم والشجرة واحدة ...
تعطی اصولها النقیض مما تعطیه فروعها من کل نوع فمکل وصفنا به الفروع ضده النقیض فی الاصول وقال ایضا فی الباب المذکور اذا اکل اهل الجنة
من هذه الشجرة زال الغل من صدورهم ومکتوب علی ورقها سبوح قدوس رب الملائکة والروح والی هذه السدرة ینتهی اعمال بنی آدم وانها تمیت

سدرة المنتهى ولحق فيها انجلى خاص عظيم يقيد الناظر ويحير الخاطر والى جانبها المقتنه وتلك مقعد جبرئيل عليه السلام وفيها من الآيات ما لا عين رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيها انها غشيها من نور الله ما غشى فلا يستطيع احد ان ينعتها انما ينظر الناظر اليها
فيدركه البهت قال صاحب الانسان الكامل في الباب التاسع والاربعين اعلم ان سدرة المنتهى هي نهاية المكانة التي ينتهي اليها المخلوق في سيره الى الله تعالى وما بعدها
الا المكانة المختصة بالحق وحده ليس لمخلوق هناك قدم ولا يمكن البلوغ الى ما بعد السدرة لان المخلوق هناك محترق ممحوق مطموس ملحق بالعدم
المحض لا وجود له فيما بعد السدرة والى ذلك الاشارة في قول جبرئيل للنبي صلى الله عليه وسلم لو تقدمت شبرا لاحترقت ولو حرفت امتناع فالتقدم ممتنع
واخبر النبي عليه الصلوة والسلام انه وجد هناك شجرة سدرة لها اوراق كآذان الفيل فينبغي الايمان بذلك مطلقا لاخباره عن نفسه بذلك فيحتمل ان يكون
الحديث مؤولا وهو الذي وجدناه في عروجنا ويحتمل ان يكون على ظاهره فيكون قد وجد في محاله التي لا يلائمها الا تلك الشجرة سدرة محسوسة بحياله [illegible] وبعين
كماله بعين الكشف المحقق صورة ومعنى وكذا في جميع ما اخبر انه وجده في معراجه فانا نؤمن بما قاله مطلقا ولو وجدناه في ما اعطانا الكشف تقيد الآن معنا
ليس كمعراجه فما خالف من حديثه مفهوم ما اعطانا الكشف نؤمن بانه له من وراء ذلك ما لا يبلغه علمنا والذي اعطانا الكشف في هذا الحديث هو ان المراد بشجرة السدرة
الايمان قال صلى الله عليه وسلم [illegible] اوراق كآذان الفيل ضرب مثل لعظم ذلك الايمان [illegible] في كل
من سوى الجنة عبارة عن ايمان صاحب ذلك البيت قال في الباب الثاني والستين رأيت ابراهيم عليه السلام قائما في هذه السماء [illegible]
العرش من فوق الكرسي وهو يتلو آية الحمد لله الذي وهب لي على الكبر اسمعيل واعلم ان الملائكة في هذه السماء كلهم مقربون وكل من المقرب منزلة على قدر
ظلمة التي اقامه الله تعالى فيها وقال ايضا فيه علم ان الفلك الاطلس هو عرصة سدرة المنتهى وهو تحت الكرسي وقد سمي بالكرسي ويسكن السدرة الملائكة
الكروبيون وهم على هيئات مختلفة لا يحصي عددهم الا الله وقد انطبقت انوار التجلي عليهم حتى لا يكاد احد منهم يتحرك [illegible] طرفه ومنهم من وقع على وجهه
ومنهم من [illegible] على ركبته وهو كذلك ومنهم من سقط على جنبه ومنهم من جمل في قيامه [illegible] ومنهم من [illegible] ومنهم من خطف في [illegible] ورأيت فيهم
ملكا [illegible] من النور مكتوب على كل عمود اسم من اسماء الله تعالى الحسنى [illegible] ومنهم من الكروبيين من بلغ
[illegible] ومنهم من اهل الله [illegible] رأيت [illegible] على [illegible] المسمون بالرب
[illegible] وكل هؤلاء عالون من لم يؤمروا بالسجود لآدم ومن فوقهم كالملك المسمى بالنون والملك المسمى
بالقلم [illegible] ملائكة المقربين ومنهم [illegible] مثل جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل وامثالهم ورأيت في هذا الفلك
[illegible] الغرائب ما لا يسع [illegible] وقال صاحب الفتوحات في الباب الثامن والتسعين وبابه خلق الله في هذه السماء كوكبا وادخل فيها الحركة وسكنها
ابراهيم الخليل وجعل لهذا الكوكب حركة في فلك على قدر معلوم ومن اعجب المسائل [illegible] هذه الحركات فانها من [illegible] العلم فانه يعطي انه لا يستحيل

فيه بين مؤثرين لان مثل هذه الحركة لهذا الكوكب يكون عن حكمين متماثلين حكم قسري وحكم ارادي او طبيعي وذلك مثل ما نظاهره وهو انه لو كان
حيوان على جسم قاصدا جهة بحركته من هذا الجسم ويتحرك العظم الى غير تلك الجهة فيتحرك الحيوان الى جهة حركة هذا الجسم مع حركته الى النقيض فيجمع
بين حركتين متقابلتين معا في زمان واحد فهو يقطع في ذلك الجسم الذي هو عليه والجسم الذي يقطع به جسما آخر فيقطع الحيوان فيه بحكم السعة
كنملة على ثوب مطروح في الارض تمشي فيه الى جهة الشرق في الآن الذي يتحرك فيه الثوب الى جهة الغرب فتكون متحركة الى جهة الشرق في الآن الذي يتحرك
فيه الثوب الى جهة الغرب فهي حركة قسرية لها غالبة لها وهاتان حركتان متقابلتان في آن واحد فما بطل لاجتماع الضدين وجود في هذه المسئلة فان الكوكب
تقطع في الفلك في رأي العين من المغرب الى الشرق والفلك الاكبر المحيط يقطع بها من الشرق الى الغرب فالكوكب متحرك من المشرق الى الغرب في الآن
الذي هو فيه متحرك من الغرب الى الشرق ففلكه الذي يجده حركته شرقا عين فلكه الذي يجده حركته غربا فهذه مسئلة الجبر في عين الاختيار فالعبد مجبور
في اختياره ومن هذه السماء تعرف افعال العباد ولمن هي منسوبة بحكم الخلق هل ينفرد بها احد القادرين او هل هي للقادرين بحكم الاشتراك ونسبة خاصة
بها وقع التكليف ومن اجلها كان العقاب والثواب وقد ذكرنا ما لهذا الفلك من الاثر في قلوب العارفين وذكرنا ايضا ما له من الاثر في عالم الكون
والفساد وهو عالم الاركان المولدات فكل ذلك من هذا النفس الرحمن لانه يعطي الحركات والحركة سبب لوجود الاثر في الاصل لولا توجه
الارادة وهي حركة معنوية والقول وهو حركة معنوية وبها سميت اللفظة لفظة لهذه الحركة انظر وجود ليس الآن بايد دانست که از بيان
(تا بهم جوابه کو را ۱۲)
صدر معلوم ميشود که جبرئيل روحانيت کوکب حل است وميبدي در شرح هدايه حکمت ميگويد المبدا الفياض والمدبر لما تحت فلك القمر
(از عالم العناصر ۱۲م)
العقل الفعال الكثرة فعله وتاثيره في عالم العناصر ويسمى بلسان الشرع جبرئيل انتهى هرچند قول ميبدي مخالف بيان صدر بود ولکن نزد صوفيه [illegible]
مذكور والكلام الباقي سيأتي في الفايدة السابعة والعشرين فائده دهم در بيان آنکه اسم العليم مربي وموجد واثر اين سما حيات قلوب علما
بعلم ويقين ورفق وجميع مكارم اخلاق وغيرها است قال الميبدي في ارادة الدقائق العليم رب فلك المشتري لانه طالع العلماء ونيز مربي وموجد
(بالفتح ستاره ... منتخب)
ضاد معجمه است که حرف ثاني عشر بود از حروف تهجي ونيز مربي وموجد صرفه است که منزل ثاني عشر بود از منازل قمري ونيز مربي وموجد هو على نبينا وعليه
والسلام ومشتري کوکب اين سماء بود ويوم الخميس ميکائيل است واين کوکب مدتي دوازده سال دوري تمام ميکند واز جانب مغرب بسوي مشرق حرکت مينمايد
وميكائيل روحانيت اين کوکب حاکم سائر الکواکب مقيم اين سما است قال صاحب الفتوحات في الباب الثامن والستين بانه توجه اي توجه الاسم العليم على ايجاد
السماء الثانية وفلك سماها ويوم الخميس وموسى عليه السلام وحرف الضاد المعجمة والصرفة من المنازل وقال ايضا فيه وانه ابدا السما واوحى الله فيها
(سر کوکب مشتري)
امرها وتفصيل امر كل سما يطول وقد ذكرنا من ذلك طرفا جيدا في التنزلات الموصلية فمن امر ابيات قلوب العلماء بالعلم واليقين والرفق وجميع
مكارم الاخلاق ولذلك لم يتخذ احد من سكان السموات من الانبيا عليهم السلام رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة فرض الله على امته خمسين

صلوة غير موسى عليه السّلام فانّه قال ارجع ربك فانه كان اعلم منه بهذه الامة لانه وقد تبلّد في بني اسرائيل وما ابتلى به فتكلم عن ذوق وخبرة فكل شيخ لا يتكلم في العلوم عن ذوق وتجلّ الّتي بل عن كتب ونقل فانه بين عالم ولا استاد فلولاه لكان الغرض علينا في الصلوة خمسين صلوة مع كونه ارسله الله رحمة للعالمين من كثرة تكليفه فلمّا رحمته فتبعض الله له في هذه حضرة موسى عليه السّلام فخفف الله عن هذه الامة به صلى الله عليه وسلم فهذا ما كان الامر في هذه السّماء التي اوحى الله فيها ولها من الايّام يوم الخميس فكل سرّ يكون للعارفين وعلم وتجلّ فمن حقيقة هو من هذه السّماء وكل اثر يظهر في الاركان والمولدات يوم الخميس فمن كوكب هذه السّماء وحركة فلكها مجملاً من غير تفصيل ولها الضاد المعجمة الصرفة من المنازل فاما وجود الحرف المذكور فمن سماء فلك السّماء اثر في وجودها واما قولنا انّ لها من المنازل الصرفة او كذا الكل سماء فلسنا نريد ان لها اثرا في وجود المنزلة كما اردنا بالحرف انما اريد بذلك انّ هذا الكوكب الخاصّ بهذا الفلك اذا اوجده الله وتحرك اوجده في المنزلة التي ذكرنا انه بعينها فهي منزلة سعيدة حيث ظهر فيها وجوده فهذا معنى قولي له من المنازل كذا وقال صاحب الانسان الكامل في الباب الثاني والستين اعلم انّ ميكائيل عليه السّلام هو روحانية هذه السماء وهو الحاكم على سائر هذه الملائكة المقيمين في هذا الفلك جعل الله تعالى محتدّا من هذه السّماء ومنتهيه على يمين سدرة المنتهى وقال ايضا فيه جعل الله ميكائيل متوكلا بملائكتها اي ملائكة السماء الثانية وهم ملائكة الرحمة جعلهم الله تعالى معارج الانبياء ومراقي الاولياء خلقهم الله تعالى لايصال الرقائق الى من شقيتها له الحقائق فانهم رفع الوضيع وتسهيل الصعب المنيع يحوّمون في الارض بسبب دفع اهلها من ظلمة الخفض فهم اهل البسط بين الملائكة والقبض وهم الموكلون بايصال الارزاق الى المرزوقين على قدر الوفاق جعلهم الله تعالى من اهل البسط والخلوة فهم من الملائكة مجابوا الدعوة لا يدعون الله في شيء الا اجيب فلا يمرون بذي عاهة الا وتبرى ويطلب الهم البشارة عليه السّلام في قوله من وافق تامينه تامين الملائكة اجيبت دعوته وحصلت بغيته فما كل بملك مجاب دعاه ولا كل حاج استطالتاه ثم اني رايت ملائكة هذه السّماء مخلوقة على سائر انواع الحيوانات فمنهم من خلقه الله تعالى على هيئة الطائر وله اجنحة كثيرة لا تنحصر للمحاصير وعبادة هذه النوع خادمة الاسرار ورفعها من حضيض الظلمة الى عالم الانوار ومنهم من خلقه الله تعالى على هيئة الخيول المسوّمة وعبادة هذه الطائفة المكرمة رفع القلوب من سجن الشهادة الى فضاء الغيوب ومنهم من خلقه الله تعالى على هيئة النجائب في صورة الركائب عبادة هذا النوع رفع النفوس الى عالم المعاني من عالم المحسوس ومنهم من خلقه الله تعالى على هيئة البغال والحمير وعبادة هذا النوع رفع الحقير وجبر الكسير والعبور من القليل الى الكثير ومنهم من خلقه الله تعالى على هيئة الانسان وعبادة هؤلاء تدبير الاديان ومنهم من خلق على صفة بسائط الجواهر والاعراض وعبادة هؤلاء ايصال الصحة الى الاجسام المراض ومنهم من خلق على انواع الحبوب والمياه وسائر المأكولات والمشروبات وعبادة هؤلاء ايصال الرزق الى المرزوقين من سائر المخلوقات ثم انّ في هذه السّماء ملائكة مخلوقة بحكم الاختلاط مزجا النصف من نار والنصف من ماء يعقد ثلجا فلا الماء يفيض في اطفاء النار ولا النار تغير الماء عن ذلك القرار

فائده در سماء ثالثه اسم القاهر مرتبي و موجد آنست از برج ابراق و ماه حبيا و غيرها است قال الهائمي في ارادة الدقائق انها مرتبت فلك الزهرة

لان من طبیعة القهر و نیز مربی و موجد لام است که حرف ثالث عشر بود از حروف تهجی و نیز مربی و موجد سعود است که منزل ثالث عشر بود از منازل
قمری و نیز مربی و موجد هارون علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و مریخ کوکب این سما و یوم الثلثا و عزرائیل است و این کوکب در مدت یک و نیم سال
دوری تمام میکند تقریبا و از طرف مغرب بجانب مشرق حرکت مینماید و عزرائیل روحانیت این کوکب و حاکم سائر ملایک این سما است قال صاحب الفتوحات
فی الباب الثامن والتسعین بانه توجه هذا الاسم الالهی ای الاسم القاهر علی ایجاد السماء الثالثة فاظهر عینها و کوکبها و فلکه و جعلها مسکن هارون
علیه السلام و بهذا الاسم الالهی اوحی الله فیها امرها و کان وجود کوکبها و حرکة فلکه فی منزلة الغفر و یوم الثلثا فمن امر الوحی فیها اهراق الدماء و الحمیات
و عن حرکة هذا الفلک ظهر حرف اللام من الحروف اللفظیة فکل علم و سر من الاسرار الالهیة تظهر علی العارفین یوم الثلثا فهو من هذه السماء
من روح هارون و کل اثر فی الارکان و المولدات فمن امر هذا الفلک و حرکة کوکبه فان الله لما اوحی فی کل سماء امرها اوحی بالاسم الالهی الحاکم بذلک
فذلک الاسم هو المدبر لها وقال صاحب الانسان الکامل فی الباب الثانی والستین ملائکة هذه السماء خلقهم الله تعالی مرایا الکمال و مظاهر للجلال بهم عبد الله
فی الوجود و بهم دان اهل التقلید للحق بالسجود و جعل الله عبادة هذه الملائکة تقریب البعید و ایجاد الفقید فمنهم من عبادته تاسیس قواعد الایمان فی
القلوب و الجنان و منهم من عبادته طرد الکفار من عالم الاسرار و منهم من عبادته شفاء المریض و جبر الکسیر و نهیض و منهم من خلق لقبض الارواح فیقبض
باذن الحاکم الملک و حاکم هذه السماء الا بین هو الملک المسمی عزرائیل و هو روحانیة المریخ صاحب الانتقام و التوبیخ جعل الله محتد هذا الملک هذه السماء
و نصبه عند القلم الاعلی لا ینزل الی الارض ملک بالانتقام لا لقبض روح و لا لتشتیت انتظام الا بامر هذا الملک الذی هو روحانیة بهرام و قال الفتاح
روحانیة هی المدد لارباب السیوف و الانتقام هی الموکلة بنصر من اراد الله نصره من اهل الزحام فائده در سماء رابعه اسم النور مربی و موجد او
اثر این سما حیات و موت و غیب و شهادت و علم اسرار روحانیات و علم لغات و غیرها است قال المهایمی فی ارادة الدقائق النور رب فلک الشمس لانها
اتم الکواکب نورا و انارة للعالم و نیز مربی و موجد نون است که حرف رابع عشر بود از حروف تهجی و نیز مربی و موجد سماک اعزل است که منزل رابع
عشر بود از منازل قمری و نیز مربی و موجد ادریس علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و شمس کوکب این سما و یوم الاحد و اسرافیل است و این کوکب
در مدت یک سال دوری تمام میکند و از جانب مغرب بطرف مشرق حرکت مینماید و اسرافیل روحانیت این کوکب و حاکم سائر ملایک این سما است قال صاحب
الفتوحات فی الباب الثامن والتسعین بانه توجه هذا الاسم ای الاسم النور علی ایجاد السماء الرابعة و هی قلب العالم و قلب السموات فاظهر الله عینها
یوم الاحد و اسکن فیها قطب الارواح الانسانیة و هو ادریس علیه السلام و سمی الله هذه السماء مکانا علیا لکونها قلبا فان التی فوقها اعلی منها فاراد
علو المکانة المکان فلهذا المکان من المکانة رتبة العلو و اوجدها فی منزلة السماک و اظهر کوکبها و فلکه و کون حرف النون عنها و اظهر بحرکة کوکبها اللیل
و النهار فقسم الیوم فیقسم فیه الحکم الالهی فی العالم فجعل لکل واحد منهما انثی والآخر ذکرا لانتاج ما یظهر فی الارکان من المولدات فکل ما ولد فی

٥٥ سماک بالکسر نام دو ستاره است که یکی را سماک رامح و دیگری را سماک اعزل گویند و آن هر دو منزل ماه و از برج اسد است ۱۲ منتخب

ملائکۃ ہذہ السماء وتحت حکم الملک المسمی صورائیل وہو روحانیۃ الزہرۃ ثم انّ ملائکتہا محیطون بالعالم مجیبون لمن دعاہم من بنی آدم ایست ملائکہ

ہذہ السماء موتلفۃ لکن علی انواع مختلفۃ فمنہم من وکلہ اللہ تعالی بالایحاء الی النائم امّا صریحا وامّا بضرب مثل یعتادہا العالم ومنہم من وکلہ اللہ

تعالی بتربیۃ الاطفال وتعلیمہم المعانی فی الاقوال ومنہم من وکلہ اللہ تعالی بتسلیۃ الہموم وتفریج الغموم ومنہم من وکلہ اللہ تعالی بایناس الموحشین

ومکالمۃ المتوحدین ومنہم من وکلہ اللہ تعالی بامتثال اوامر اہل التمکین لیخرج لہم ثمار الجنان علی ایدی الحور العین ومنہم من وکلہ اللہ باضرام نیران

الحب للمحبین فی سواد القلب ومنہم من وکلہ اللہ تعالی بحفظ صورۃ المحبوب لئلّا یغیب عن عاشقہ الملہوف ومنہم من وکلہ اللہ تعالی بابلاغ الرسائل

بین اہل الرسائل **فائدہ** وبہار ساوسہ اسم المحصی عربی وموجد او ست از این سما حصّہ است حساب وکتاب اہل دیوان منسوب باو

ودر علوم علم اوہام وکہانت وطلسمات وعزایم از و کذا فی شرح جام جہان نما لابراہیم عطاری قال المہائمی فی ارادۃ الدقائق المحصی رب

فلک الکاتب ای العطارد اذ ینسب الیہ الحساب اہل الدیوان و نیز عربی وموجد طا مہملہ است کہ حرف سادس عشر است از حروف تہجی

و نیز عربی وموجد زبانی است کہ منزل سادس عشر بود از منازل قمری و نیز عربی وموجد عیسی علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام و عطارد

کوکب این سما و یوم الاربعا و توجہ انیل است و این کوکب در یک سال دوری تام میکند تقریبا و از جانب مغرب بطرف مشرق حرکت

می نماید و توجہ انیل روحانیت این کوکب حاکم سائر ملائک این سما است قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن والتسعین بائۃ قال تعالی واحصی کل

شیء عددا ای جعلہ موجودا و توجہ ہذا الاسم الالہی ای الاسم المحصی علی ایجاد السماء السادسۃ وکوکبہا وفلکہا یوم الاربعا فی منزلۃ الزبانی و اسکن

فیہا عیسی علیہ السلام وکل ما ظہر فی یوم الاربعا فی العالم العنصری من الآیات الحسیۃ والمعنویۃ وما یحصل للعارفین فی قلوبہم من ذلک فمن حکم

ہذہ السماء ومنہا ظہر حرف الطاء المہملۃ وقال صاحب الانسان الکامل فی الباب الثامن والتسعین جعل اللہ الملائکۃ الممدۃ لاہل الصنائع جمیعہا

فی ہذہ السماء وکل بہم ملکا جعلہ روحانیۃ ہذا الکوکب ہذہ السماء اکثر ملائکۃ من جمیع السموات ومنہا ینزل العلم الی عالم الاکوان وکانت الجن

تاتی الی صفح السماء الدنیا تسمع منہا اصوات ملائکۃ السماء الثانیۃ لان الارواح لا یمنعہا البعد من استماع الکلام لکن اذا کانت فی عالمہا

وامّا اذا لم تکن فی عالمہا کان حکمہا حکم اہل العالم الذی ہی فیہ فلما کان الجن ارواحا وہی فی عالم الاجسام والکثافۃ ارتقت حتی بلغت

نحو العالم الروحی ہو صفح سماء الدنیا فسمعت بواسطۃ ذلک الارتقاء کلام ملائکۃ السماء الثانیۃ لعدم الفاصل ولم یمکنہا السماء الثالثۃ

لحصول الفاصل وکذلک کل اہل مقام لا یکشفون الا ما فوقہم بمرتبۃ واحدۃ فاذا حصل الفاصل وبعدت المرتبۃ فلا یعرف الا و فی الامر

الاعلی فیہ فلاجل ذا کانت الجن تدنو من السماء الدنیا فتسمع اصوات ملائکۃ السماء الثانیۃ فتسترق السمع وترجع الی المشرکین فتخبرہم بالغیب

فہی الآن اذا ارتقت الی ذلک المحل نزل الیہا الشہاب الثاقب فاخرقہا وہو النور المحمدی الکاشف لاہل الحجب الظلمانیۃ عن کثافتہ

ملک ۵ بالفتح کرانہ ہر چیزی وپہلو آدمی و دامن کوہ وپہنائے رود و بضم ہر آئینہ گذا فی المنتخب ۱۲

محسنہ ہم فلا یمکنہم الترقی لاحتراق طائر الہمۃ فیرجع خاسرا وقال ایضا فیہ ملائکۃ ہذہ السماء مخلوقۃ من نور القدرۃ لا تصور مشہود فی عالم الوجود
الا ولا لکنہا المتولیۃ لتصویر ذلک المشہود فہی حقائق التقدیر المحکمۃ الرقائق التصویر علیہا یدور امر الآیات القاہرۃ والمعجزات الباہرۃ ومنہا
تنشأ الکرامات الباہرۃ خلق اللہ تعالی فی ہذہ السماء ملائکۃ لیس لہم عبادۃ الا ارشاد الخلق الی انوار الحق یطیرون باجنحۃ القدر فی سماء
العز علی ذنبہم تیار الانوار مرصعۃ بنعوت الاسرار من رکب علی ظہر ملک من ہذہ الافلاک طار بجناح السبعۃ الافلاک وانزل الصور الروحانیۃ
فی القوالب الجسمانیۃ متی شاء وکیف شاء فان خاطبہا کلمتہ وان سالہا اعلمتہ وقال ایضا فیہ وحانیۃ الملک الحاکم علی جمیع ملائکۃ ہذہ السماء
اسمہ یوحائیل علیہ السلام ثم رأیت فی ہذہ السماء عجائب من آیات الرحمان وغرائب من اسرار الاکوان لا یسعنا اذاعتہا فی ابناء الزمان فتامل
ما اشرناہ فی اللغز ناہ ومن وجود کلا من خارج عنک فاطلب حل ما قد رمزناہ **فائدہ** در سماء سابعہ اسم المبین مربی وموجد اوست از ابتداء
ظہور مقادیر ازمنہ ونیز ظہور کار وبار وداد وستد مردمان وغیر ماست قال المہائمی فی ارائۃ الدقائق المبین فلک القمر لانہ تبین مقادیر
الازمنۃ ونیز مربی وموجد دال مہملہ است کہ حرف سابع عشر بود از حروف تہجی ونیز مربی وموجد اکلیل است کہ منزل سابع عشر بود از منازل قمری
ونیز مربی وموجد آدم علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام وقمر کوکب این سماء ویوم الاثنین وساعیل است واین کوکب بہ بیست وہشت روز دور
تمام میکند واز مغرب بسوی مشرق حرکت مینماید قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن والتسعین وبانہ توجہ ہذا الاسم ای الاسم المبین علی ایجاد
السماء الدنیا وکوکبہا وفلکہ یوم الاثنین فی منزلۃ الاکلیل وعن حرکۃ ہذا الفلک حرف الدال المہملۃ ولہ کل ما ظہر فی عالم یوم الاثنین وحا
جبنا وہذا کلہ نہار ذلک الیوم لا لیلہ فان لیلۃ کل یوم ما ہی اللیلۃ التی تکون فی ذلک الیوم فی صبیحتہا ولا اللیلۃ التی تکون بغروب الشمس فی ذلک
الیوم وقد ذکرنا ذلک فی کتاب الشان وانما اللیلۃ التی لذلک الیوم ہو الحاکم فی اول ساعۃ من اللیل الذی ہو حاکم فی اول ساعۃ من النہار
فذلک یوم تلک اللیلۃ وتلک اللیلۃ لیلۃ ذلک الیوم فہذا ازید اعلم ان ہذہ السماء الدنیا اوحی اللہ فیہا امرہا اسکنہا آدم ہو الانسان
المفرد افضل ہذا النوع وقال صاحب الانسان الکامل فی الباب الثانی والستین ثم اسکن اللہ تعالی آدم فی ہذہ السماء لان آدم روح العالم
الدنیا وہی اذ نظر اللہ تعالی الی الموجودات فرجہا وجعل لہا حیاۃ بحیات آدم فیہا فلم یزل العالم الدنیا وہی حیا ما دام ہذا النوع الانسانی
فیہا فاذا انتقل منہا ہلکت الدنیا والتحق بعضہا ببعض کما لو خرجت روح الحیوان من جسدہ فیخرب الجسد ویلتحق بعضہ ببعض وقال
ایضا فیہ اعلم ان القمر جرم کروی لا ضیاء لہ فی نفسہ من حیث ہو بل انہ اذا قابل الشمس نصفہ اخذ منہ النور فلا یزال نصفہ منیرا ونصفہ الذی
لم یقابل الشمس یکون مظلما ولہذا لا یری نور القمر الا من جہۃ الشمس ابدا بخلاف بقیۃ الکواکب السیارۃ فان کل کوکب منہا یقابل نور الشمس فی
جمیعہا لتشکلہا بشکل الماء لشفافیتہ اذ اوقع فیہا الذی یسری فی ظاہرہا وباطنہا بخلاف القمر فانہ کالکرۃ المعدنیۃ المصقولۃ لا یقبل النور

الا فی ما یقابل الشمس ولہذا ینقص نورہا فی الارض و یزید بخلاف بقیۃ الکواکب و قال ایضا فیہ ثم جعل الکوکب القمری ہو المتولی تدبیر الارض کما
ان الروح ہی التی تتولی تدبیر الجسد فلہ لم یخلق اللہ تعالی سماء الدنیا من حقیقۃ الروح لما کانت الحکمۃ تقتضی وجود الحیوان من الارض
بل کانت تحل الجمادات و قال ایضا فیہ ملائکۃ ہذہ السماء ارواح بسیطۃ ما دامت مسبحۃ للہ فیہا فاذا نزلت منہا لما یامرہا الملک الموکل بانزال
ملائکۃ سماء الدنیا فتشکلت علی ہیئۃ الامر الذی تنزل لاجلہ فتکون روحانیۃ ذلک الشیء الذی تشکلت بہ فلا یزال ساعیا الی المحل الذی امرہا اللہ تعالی بہ فان کان
رزقا ساقہ الی مرزوقہ وان کان امر قضاء یساقہ الی من قدرہ اللہ علیہ اما خیرا واما شرا ثم تسبح للہ تعالی فی فلک ہذہ السماء ولا تنزل بہا بعدہا
فی امر جعل اللہ الملک المسمی سماعیل حاکما علی جمیع املاک ہذہ السماء و ہو روحانیۃ القمر فاذا امر علی ملک بامر و قضی الملک ذلک الامر
فانہ یجلس علی کرسیہ تسمی منصۃ الصور فیجلس علیہا متشکلا بصورۃ ما نزل بہ من الامر ولا یعود الی بساطتہ ابدا بل یبقی علی ما ہو علیہ من التشکیل
والتصویر الجزوی یعبد اللہ تعالی فی الوجود لان الارواح اذا تشکلت بصورۃ ما من الصور لا سبیل الی ان تخلع تلک الصورۃ عن نفسہا
بان تعود الی البساطۃ الاصلیۃ ہذا ممتنع لکنہا فی قوتہا ان تتصور بکل صورۃ علی عدم مفارقتہا للصورۃ الاصلیۃ التی لہا حکمۃ من اللہ تعالی
وتلک الصور الروحانیۃ ہی کلمات اللہ تعالی التی تقوم بالموجودات کما تقوم الروح بالجسد فاذا برزت من الغموض العلمی الی الجلاء العینی
تبقی قائمۃ بذواتہا فی الوجود فجمیع اجسام المخلوقات من المعدن والنبات والحیوانات والالفاظ وغیر ذلک لہا ارواح قائمۃ علی صورۃ ما کانت
علیہ اجسامہا حتی اذا زال الجسم بقیت الروح مسبحۃ للہ تعالی باقیۃ ببقاء الحق لہا لان الحق لم یخلق الارواح للفناء وانما خلقہا للبقاء
والمکاشف اذا اراد کشف امر من امر الوجود یتجلی علیہ تلک الارواح التی ہی کلمات اللہ تعالی فیعرفہا باعیانہا و اسمائہا و اوصافہا فان کل
روح من ارواح الوجود متجلیۃ فی الملابس التی کانت اوصافا و نعوتا و اخلاقا علی الجسم الذی کانت تدبرہ و ہو کالحیوان والمعدن والنبات
والمرکب والبسیط او علی الصورۃ التی کانت الروح معناہ وہو کالالفاظ والاعمال والاعراض و ما اشبہ ذلک ہذا اذا کانت قد برزت من العالم
العلمی الی العالم العینی واما اذا کانت باقیۃ علی حالہا فی العالم العلمی فانہ یراہا کذلک صورا قائمۃ علیہا من انواع الخلق ما سیکون اوصافا او
المثال ہا الذی ہو الجسد او الصورۃ ولکنہ یعلم ان لا وجود لہا حینئذ الا من حیث ہو فیاخذ منہا ما شاء من العلوم لا من حیث ہو لکن علی ما تقتضیہ
حقیقتہا بخلاف ما لو رآہا بعد بروزہا الی العالم العینی فانہ یعلم ان وجودہا حینئذ من حیثیتہا فیکلمہا وتجیبہ بانواع ما حوتہ من العلوم والحقائق
وفی ہذا المشہد اجتماع الانبیاء والاولیاء بعضہم ببعض اقمت فیہ زمانا لشہر ربیع الاول فی سنۃ ثمان مائۃ من الہجرۃ النبویۃ فرایت جمیع الرسل
والانبیاء صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین والاولیاء والملائکۃ العالین والملائکۃ المسخرات ورایت روحانیۃ الموجودات جمیعہا و کشفت
عن حقائق الامور علی ما ہی علیہ من الازل الی الابد تحققت بعلوم الہیۃ لا یسع الکون ان نذکرہا فیہ وکان فی ہذا المشہد ما کان فظن خیرا ولا تسأل عنہ

عن البحر غاص سباح غواص البیان فی بحر هذا البیان حتی انجلی انما الفقد لیالی ابراز هذه الدرر پس از آن باید دانست که جامی در نقد النصوص میفرماید
جبرئیل علیه السلام نزد ارباب عرفان عبارت از روحی است که مسلط است بر سموات سبع وما فیهما من العناصر والمولدید و محل سلطنت
او سدرة المنتهی است و هر روحی از ارواح که در مرتبه از مراتب عالیه واقع است در تحت او واز مراتب سافله مؤثر می باشد پس ارواح باقی
سموات که در تحت سابع واقع اند اعوان واتباع جبرئیل باشند و اما روح فلک قمر که پیش فلاسفه مسمی است بعقل فعال عند ارباب التحقیق
مسمی باسمعیل است نه بجبرئیل کما زعمت الفلاسفة واین اسمعیل ملکی است مسلط بر عالم کون وفساد از اعوان واتباع جبرئیل علیه السلام ولیس
له حکم فیما فوق فلک القمر کما لا حکم لجبرئیل علیه السلام فیما فوق السدرة والله اعلم ونیز باید دانست که جامی در تعلیقات نقد النصوص میگوید
هکذا قال الشیخ مؤید الدین الجندی رح وقال بعضهم وما قیل ان جبرئیل عند العرفاء هو المسلط بالافلاک السابع وما دونه فهو غیر ما علم
من تصفح کلام الشیخ رضی الله عنه فانه قد صرح فی کتاب عقلة المستوفز ان فلک البروج هو الفلک الاطلس عنده وفیه خلق عالم المثال الانسانیة
والحجب الجسدانیة وفی هذا الفلک مقام جبرئیل والیه ینتهی حکم علماء الرصد لا یجاوزه اصلا فائده در کرۂ اثیر اسم القابض متجلی وموجد
اثر این کره قبض است قال المهایمی فی ارادة الدقائق القابض رب فلک الاثیر لانه یقبض الیبس ونیز مربی وموجد ملک این کره وشیاطین است
که ظاهر میشوند ازین کره ونیز ذوات اذناب وذوات ذوایب وذوات قرون وانجمه ونیازک ونیز مربی وموجد ما ینقول است بدو نقطا از فوق
که حرف ثامن عشر بود از حروف تهجی ونیز مربی وموجد قلب است که منزل ثامن عشر بود از منازل قمری قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن والتسعین ومائة
توجهه ای توجه الاسم الالهی القابض علی ایجاد ما یظهر فی الاثیر من ذوات الاذناب والاحتراقات وجود حرف الثاء المعجمة بالنقطتین من فوق وما جرى
ومن المنازل منزلة القلب الاثیر رکن النار وهذه الارکان وجود ما قبل وجود الافلاک من حیث ما تقول سموات لا من حیث ما هی افلاک وهو متصل بالهواء
والهواء حار رطب فیما هو فی الهواء من الرطوبة اذا اتصل بهذا الاثیر اثر فیه للحرکة اشتعالا فی بعض اجزاء الرطوبة فیبدت الکواکب ذوات الاذناب
وذلک لسرعة اندفاعها ما یظهر فی رأی العین تلک الاذناب اذا اردت تحقیق هذا فانظر الی شرر النار اذا ضرب الهواء النار بالمروحة وشرر اشتطایر منها
شرر امثال الخیوط فی رأی العین ثم تنطفی کذلک هذه الکواکب وجعلها الله من زمان بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم رجوما للشیاطین فان الشیاطین
وهم کفار الجن لهم عروج الی السماء الدنیا یسترقون السمع ای یقوله الملائکة فی السماء وتتحدث به مما اوحی الله به فیها فاذا سلک الشیطان تبعه الله
علیه شهابا رصدا ثاقبا ولهذا یعطی ذلک الضوء العظیم الذی تراه ویبقی ذلک الضوء فی اثره طریقا انتهی صاحب تفسیر عزیزیه میفرماید درین ستاره
که وقت شب دوان بنظر می آید مردم را تردد بسیار است بعضی چنین گویند که دود از روی زمین بر جانب سمان میرود و هرگاه متصل کرۂ
نار میرسد بسبب نیتی که در وی باقیست اشتعال می پذیرد و اگر لطیف است زود منطفی میگردد و اگر غلیظ است چند روز بصورت ستاره

شکل اهلیلجی

شکل شبیه باهلیلجی

دُم دار یا دیگر اشکال پایدار می ماند و بعضی چنین گویند که زیر آسمان قمر کرهٔ نار است و از آن کره گاهی بسبب حرکت اشتعالی که بسبب قوت شعاع
اجتماع کواکب گرم مزاج در درجهٔ از درجات فلک بهم میرسد چیزی منفصل شده بپائین می آید و در طبقهٔ دخانی که فیما بین کرهٔ نار و هوای صرف است نمود
میکند و مانند ستاره دوان بنظر می آید و چون طبقهٔ زمهریر حایل می گردد و از نظر غائب میشود و درین هر دو سخن بحث هاست زیراکه نوری
که درین ستاره های دوان دیده می شود هرگز مشابهت با شعلهٔ آتش که در دود و دخان مشتعل شده باشد دیده نمی شود بلکه نور این ستاره
کمال مشابهت با نور آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز جهت حرکت این ستاره ها منحصر در فوق و تحت نیست تا بر اشتعال دخان صاعد
یا انتشار جسم نار که هبوط کرده باشد محمول توانند شد بیشتر اوقات از چپ براست و از راست بچپ میدوند و صریح معلوم می شود که حرکات انها
طبیعی نیست بلکه قسری از ذوات الارادة والاختیار انها را القسر می دوانند انتهی پس از آن باید دانست که در حکما بعضی انکار وجود این کره
مینمایند کذا فی گوهر مراد و تفصیل شکل این کره را اهلیلجی و بعضی شبیه باهلیلجی گویند ترجمان این کون قدری در فائده بیستم مذکور شد ولیکن تفصیل
آن م راز است و این مختصر گنجایش آن ندارد فائده ۲۹ و کرهٔ هوا اسم الحی مربی و موجد اوست اثر این کره انتعاش حیوانات و بقاء حیات
انهاست چون هوا محبوس شود حیوان متنفس بمیرد و ظهور حرکات ارادیه و امتیاز بین الحیوان والنبات و وجود صوت و نغمات از حیات و قال الباب
فی ارادة الدقائق الحی رب کرة الهواء اذ بها انتعاش الحیوانات و بقاء حیاتها و نیز مربی و موجد فلک این کره و اشیائی است که ظاهر میشوند درین کره
همچو سحب و ریاح و بخارات و غیرها و نیز مربی و موجد زاء معجمه است که حرف تاسع عشر بود از حروف تهجی و نیز مربی و موجد شوله است که منزل تاسع
عشر بود از منازل قمری قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن والتسعین و مائة توجه ای توجه الاسم الالهی الحی علی ایجاد ما ظهر فی رکن الهواء له
حرف الزاء و من المنازل منزل الشولة قال الله تعالی فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب والشیاطین فجعلها مأمورة فعلمنا انها
یعقل والمسمی الهواء ریحا الا اذا تحرک و تموج فان اشتدت حرکته کان زعزعا وان لم یشتد کان رخاء ای ریحا لینة والریح ذو روح یعقل کسائر اجسام
العالم و یتنوع بالتسبیح تسری به الجواری و تطفی السرج و یشتعل النیران و تتحرک المیاه والاشجار و تتموج البحار و تزلزل الارض و یلعب بالاغصان و تنزعج
السحاب و هو رکن اقوی من الماء والماء اقوی من النار والنار اقوی من الحدید والحدید اقوی من الجبال والجبال اقوی من الارض و ما ثم شیء
اقوی من الهواء الا الانسان حیث یقدر علی قمع هواه بعقله الذی اوجده الله فیه فیظهر عقله فی حکمه علی هواه و قال ایضا فیه الهواء موجود عظیم
و هو اقرب الارکان شبها الی نفس الرحمان فهو اخو لهذا النبات والهواء هو نفس العالم الکبیر و هو حیوته وله القوة والاقتدار و هو السبب الموجب لموجود النغمات
بتحریکها الآلات من حرکات الافلاک و اغصان الاشجار و تقاطع الاصوات فیؤثر السماع الطبیعی فی الارواح فیحدث فیها هیمان و سکر و طرب
فالهواء اذا تحرک قوی المؤثرات الطبیعیة فی الاجسام والارواح و قد جعل الله هذا الرکن اصل حیاة العالم الطبیعی کما جعل الماء اصل الصور الطبیعیة

فهو ق الهواء من الماء وروح الماء من الهواء ولو سکن الهواء لهلك كل متنفس انتهى تفصیل این کره نیز طویل است فی زماننا اهل فرنگ درین علم
ید طولی دارند و در حیدرآباد دکن نواب شمس الامراء در رسالهٔ علم هوا که یکی از رسائل ستهٔ شمسیه است ترجمه کتابی از کتب فرنگ کرده اند تفصیل آن
از انجا باید طلبید **فائده** در کرهٔ ماء اسم المحیی مربی و موجد او است چه خالق جل مجده آفریده است از آب هر شئ حی را قال المهائمی فی ارابعة
الدقائق المحیی رب کرة الماء لان الله تعالی خلق من الماء کل شئ حی کما نص علیه فی کتابه العزیز و نیز مربی و موجد ملک این کره و اسمائی است
که ظاهر میشود درین کره و نیز مربی و موجد سین مهمله است که حرف عشرین است از حروف تهجی و نیز مربی و موجد نعایم است که منزل عشرین است از منازل
منزل بیست از منازل قمر ۱۲ منتخب
قمری قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن والتسعین ومائة توجهه ای توجه الاسم الالهی المحیی علی ایجاد ما ظهر فی رکن الماء وله حرف السین المهملة من الحروف
وله من المنازل المقدرة منزلة النعایم قال تعالی وجعلنا من الماء کل شئ حی وقال ایضا فیه جعل الله من الماء کل شئ حی وهذا الرکن هو الذی
یعطی الصور فی العالم کله وحیوته فی حرکاته ثم ان هذا الرکن جعل الله ما لحا فیه من مصالح العالم فانه بما فیه من الملوحة یصفی الجو من الوخم والعفونات
التی تطرأ فیه من الحرارة الارض وانفاس العالم وذلک ان الارض بطبعها ما تعطی التعفین لانها باردة یابسة فیحصل فیها من الماء رطوبات عفنیة
تکثر فاذا کثرت وسخنتها اشعة الکواکب مثل الشمس وغیرها مرور هذه الاشعة علی الاثیر ثم ما فی جو الارض من حرکات الهواء المنضغط فان الحرکة
سبب موجب لظهور الحرارة فی الحامات فی الارض الکبریتیة فاذا انضاعفت کمیة الحرارة فی هذه الرطوبات صعدت بها علوا بخارا فمن هنالک
یظهر هذا التعفین فی الجو فیذهب ذلک التعفین بما فی البحر من الملوحة فیصفو الجو وذلک من حمة الله بخلقه فالبشر لک الا العلماء من عباد الله
ثم ان الله جعل للبقاع فی الماء حکما واصل ذلک الحکم من الماء وهذا هو العجب فجعل من الماء سباحا یعطی الماء الملحا اذ عظم ذلک منها ویعطی زعاقا ومرا
وزعاقا کما یعطی الصاعد بالفرات کل ذلک بجعل الله تعالی واصل هذا کله ما اعطی الماء الارض من الرطوبات وما اعطاها الهواء والحرکة من الحرارة وتختلف
امزجة الارض فمن الماء عذب فرات لمصالح العباد فیما یستعملونه من الشرب وغیر ذلک ومنه ملح اجاج لمصالح العباد فیما ذهب به عفونات الهواء فما من
الا وقد جعله الله مؤثرا ومتأثرا فیه اصل ذلک کله فی العلم الالهی واذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فکل مؤثر فیه
من العالم فمن الاجابة الالهیة واما اسم الفاعل من ذلک معلوم عند کل احد فیما نبهنا الا علی ما یمکن ان یغفل عنه اکثر الناس کما قال فی اشیاء
ولکن اکثر الناس لا یعلمون ثم ان الله عز وجل ما جعل التکوینات التی هی فی البحر الملح الا فی العذب منه خاصة فلولا وجود الهواء فیه والماء العذب
ما تکون فیه حیوان الا تری ان البخار الصاعد من الانهار والبحار ولا سیما فی زمان البرد وذلک عین التنفس یصعد من البحر ومن الارض کما یخرج النفس
من المتنفس یطلب کرة الاعظم فیستحیل منه ما یستحیل ماء ویلحق بعنصره منه ما یلحق علی قدر ما سبق فی علم الله من ذلک فهو دولاب دائر منه یخرج والیه یعود
اصله فی العلم الالهی کان الله ولا شئ معه واوجد الاشیاء واظهر فیها الدعاوی بما جعل فیه من الاستحالات بعضها الی بعض بما اعطاها من التوجه الذی

یفعل بها و قال بعد هذا الکلام والیه یرجع الامر کله فجعل صعود البخار من الماء و هو ما استحال هواء یسمّی بخارا لیقع الفرق بین الهواء الاصلی و بین الهواء
المستحیل ثم یصیر غماما سترا کما ثم ینزل ماء کما کان اول مرة فعاد الی اصله الذی خرج منه ثم یعود الدور فلهذا شبهناه بالدولاب قلنا انه یرجع
و ذلک بتقدیر العزیز العلیم انتهی تفصیل این کره نیز دراز است و لیس هذا محل تفصیله و درین زمان اهل فرنگ علم آب نیز تحقیقات و تدقیقات عجیبه وانیقه
قدری تفصیل این علم در رسالهٔ علم آب که یکی از رسائل ستهٔ شمسیه توان یافت **فائده** درکرهٔ ارض اسم الممیت مربی و موجد او است
چه خاک همچو موت سرد و خشک بود و چنانچه هوا همچو حیات گرم و تر است پس اسم ممیت مقابل حی بود و نیز خاک مرجع اموات است و در وی
اکثر حیوانات تعیش نمیکنند قال المهایمی فی اراءة الدقائق الممیت رب کرة التراب لانها مرجع الاموات و لا یعیش فیها اکثر الحیوانات و نیز مربی
و موجد ملک این کره و اشباهی است که ظاهر میشوند درین کره و نیز مربی و موجد صاد مهمله است که حرف حادی و عشرین است از حروف تهجی
و نیز مربی و موجد بلده است که منزل حادی و عشرین بود از منازل قمری قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن و التسعین و مائة توجّه ای توجه الاسم
بالفتح یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس کذا فی المنتخب ۱۲
الالهی الممیت علی ایجاد ما یظهر فی الارض و له حرف الصاد المهملة و من المنازل البلدة قال تعالی خلق الارض فی یومین و قال و قدّر فیها اقواتها
وهی اول مخلوق من الارکان ثم الماء ثم الهواء ثم النار ثم السموات و خبر تعالی عنها بامور یقتضی انها تعقل فوصفها بالقول و الاتیان و قال ائتیا
و نعتها بالطاعة و الاخذ بالاخذ طیبا [illegible] ذلک علی علمها و عقلها و جعلها محلا لتکوین المعادن و النبات و الحیوان و الانسان و جعلها حضرة الخلافة
و التدبیر فهی موضع نظر الحق و سخّر فی حقها جمیع الارکان و الافلاک و الانوار و الاملاک و انبت فیها من کل زوج بهیج من کل ذکر و انثی و ما جمع
المخلوق بین یدیه سبحانه الا ما خلق منها و هی طینة آدم علیه السلام خمّرها بیدیه و هو لیس کمثله شیء و اقامها مقام العبودیة فقال الذی جعل لکم الارض
ذلولا و جعل لها مرتبة النفس الکلیة التی ظهر عنها العالم کذلک ظهر عن هذه الارض من العالم المولدات انتهی پس ازان باید دانست که کرهٔ ارض جبال شامخه
بود و وهاد غائره دارد و لیس آب بالطبع نشیب منحدر است و مواضع مرتفعه منکشف تا مسکن حیوانات متنفسه و اکثر معادن و نباتات بود و عنایة من الله
تعالی بنابران هریکی از کرهٔ آب و کرهٔ خاک تام الاستداره نیست و هر دو بمنزلهٔ کرهٔ واحده بود و در زمان سابق حال اکثر [illegible] و اکثر بلاد و جزایر کره مجهول و ربع
کره غیر معلوم بود و لهذا اکثر حکمای یونان درین کره ربعی را از ارباع اربعه کره محل سکونت و عمارت تخمین کرده آن را ربع مسکون نام نهاده اند و طول بلاد آن از
ساحل اوقیانوس که آن را دریای مغرب گویند تا یکصد و هشتاد درجه و عرض بلاد از خط استوا تا نود درجه گرفته اند و این طول را طول بلاد ساحلیه خوانند
و اهل فرنگ آن را اتلانتک گویند ۱۲
و لیکن بطلمیوس از حکمای یونان و اتباع وی طول بلاد از جزایر ستهٔ خالدات می گیرند و آن را طول بلاد جزیریه گویند جزایر مذکور در زمان
سابق معمور بودند اکنون مغمور اند و بعد جزایر مذکوره از ساحل دریای مغرب ده درجه بود و حکمای هند درین ربع مسکون طول بلاد را از جانب مشرق
غرق شده ۱۲ منتخب
میگیرند از موضعی که مسمّی است بلنک در مساوات میان این موضع و جزایر مسطوره یکصد و هشتاد درجه است کذا فی شرح چغمینی و آنچه صاحب مرآة الآفاق

و غیره جزایر سبعه کُبری را جزائر خالدات میگویند اصلی ندارد و درین ربع مسکون دوازده درجه و چهل دقیقه از طرف خط استوا و شصت و نه درجه و چهل
دقیقه از جانب قطب شمالی خارج میدانند لقلة العمارات والانبات و کثرة تفرقهما و غلبة الحرارة فی جانب الاستواء و شدة البرودة فی طرف القطب
و در شصت و نه درجه و چهل دقیقه باقی اقالیم سبعه را محصور دارند لکثرة العمارات والانبات و قلة تفرقهما و اعتدال الحرارة والبرودة بالنسبة
الی طرفی الخط و القطب بالجمله از مغرب تا مشرق هفت قطعه مستطیله بر موازات خط استوا تعیین و تقسیم کرده و نام آنها اقالیم سبعه نهاده اند
مبدا اقلیم اول از خط استوا و منتهای اقلیم سابع تا شصت و شش درجه میگیرند لیکن بر مسلک دوازده درجه و چهل دقیقه مطروحه تا خط استوا
داخل اقلیم اول اند و نیز پانزده درجه و چهل دقیقه از شصت و نه درجه و چهل دقیقه مطروحه طرف قطب شمالی داخل اقلیم سابع اند تا بیست و چهار درجه با
جانب قطب موافق سابق خارج از اقالیم سبعه می باشند و بعضی هر اقلیم را بستاره از ستاره سبعه منسوب می نمایند و هر یکی را در اقلیمی متصرف
می دانند در تقسیم اقالیم اقوال دیگر اند خوف تطویل مانع تفصیل است و متقدمین بطلیموس پس از تصنیف مجسطی در کتاب خود مسمی بجغرافیا جمعیه
و بدان عمارت را از خط استوا جانب جنوب ربع مسکون تا بعد شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه گرفته است همچنان هر در زمان یکی مردمان از شعوب و جدا النا
بلاد و جزایر دیگر کرده اند و لیکن تحقیق تسییر مراکب در اطراف بحر محیط قدرت نمی داشت و طریق دریافت ارباع ثلثه باقیه نمی یافت تا آنکه شخصی
کلمبس نامی از مردم بلاد ایتالی از خاصیت سنگ مقناطیس مطلع گردیده بنا بر قطب نما نمود و قوانین تسییر مراکب جهازات رابعه دریا در روز و شب
وا برد تا آنکه بقلم آورد و بحکم پادشاه اندلس در سال یکهزار و چهارصد و نود و دو عیسوی مطابق نهصد و هشت هجری تسییر مراکب نموده بلاد امریکا
و از جزایر امریقه جنوبی کوبه را مسخر ساخت از آن باز رسم تسییر مراکب به هر طرف کره و تسخیر بلاد ضعیفه و ممالک مغلوبه در جهانیان خصوصا در فرنگستان شایع
گردید و مواضع بحر و بر و آبادی و غیر آبادی قوی و ضعیف اکثر کره روز بروز بدریافت رسید پس متاخران فرنگ تقسیم این کره بدو نصف متساوی
نمودند بر معلوم نصفی را که ربع مسکون در وی است بر شرقی و بر معلوم نصف دیگر را بر مغربی گویند و بر مشرقی سه حصه کرده اند یکی ایشیا دوم آفریقه
سیوم یوروپ که آن را فرنگستان گویند و بر مغربی را حصه چهارم قرار داده اند و در حصه چهارم بلاد شمالی را امریقه شمالی و بلاد جنوبی را امریقه جنوبی خوانند
و جزایری را که از ساحل و پایه هر حصه قریب بود منسوب بآن حصه می نمایند و متاخران اهل جغرافیا جزایر بطرف ایشیا را حصه پنجم گفته اند و بطرف ایشیا که آنرا
نیو هولاند گویند و نیو زیلند و سوماترا و جاوا و تیمور و منتو نیو و سولو و هزار و یک صد جزایر فلیپائن و جزایر سولومون و غیرها از آنهاست کلان ترین آنها
جزیره نیو هولاند است که تخمینا در وسعت برابر فرنگستان بود و نزدیک این جزیره در جزیره وان دیمن مردم انگلش بنا آبادیها کرده محبوسان جرم
شدید را در انجا می فرستند و از آنها صفائی جنگل و زراعت می کنانند و مردم هر پیشه را فراهم می سازند سکنه بیشتر جزایر شبیه وحوش و مردم خوار
و برهنه و گریزان اند و زیاده از بیست هزار و نظر می آیند معلوم نیست که حاکم و عامل ایشان کیست و انتظام ایشان چیست در جزایر قسیم درنده یافته نشد

ولیکن حیوانات جدید که در هیچ جا بنظر نرسند در آنجا دیده میشوند و بعضی از اهل جغرافیا جزایر پولینیشیا را حصهٔ ششم قرار داده اند جزایر لادرون

که آنرا جزائر ماریان نیز گویند و جزایر سانڈوچ و جزایر پیلو وغیرها در شمال خط استوا و جزایر فرینڈلی و جزایر سوسیتی و جزایر چوریشان و جزایر مارکویس

وغیرها در جنوب خط استوا از آنهاست در دریای پاسیفک که آنرا بحر الکاهل گویند جزایر پولینیشیا متفرق اند اگرچه فاصلهٔ بسیار در میان آنها

اما سکنهٔ آنها در صورت و عادت و زبان و ملت مناسبت و موافقت دارند درین جزایر الی الآن رسم بتگری و غلبه دارد مگر شیوع نصارا امری در جزایر

سانڈوچ و شیوع انگریزی در جزایر سوسیتی بکمال تالیف مشغول و معوث اند حکمای فرنگ تقسیمی درین کرهٔ ارض پنج اقلیم گفته اند یکی گرم

و آن اقلیمی است مابین خط سرطان و خط جدی و آفتاب بسمت راس مردم این اقلیم می گذرد و خط سرطان از خط استوا بجانب شمال بفاصلهٔ بست و

سه و نیم درجه است و همچنین خط جدی از خط استوا بجانب جنوب بفاصلهٔ بست و سه و نیم درجه پس این اقلیم عرض چهل و هفت درجه دارد دوم

سوم هوای آن مایل بحرارت بود دوم اقلیم معتدل شمالی و آن اقلیمی است مابین خط سرطان و خط قطب شمالی سوم اقلیم معتدل جنوبی و آن اقلیمی است مابین خط

جدی و خط قطب جنوبی و آفتاب بسمت راس مردم این هر دو اقلیم نمی گذرد و عرض هر یکی ازین دو اقلیم چهل و سه درجه بود چون این هر دو اقلیم از آفتاب

بعد بعید ندارند بنابران هوای آنها نه بسیار گرم بود و نه بسیار سرد بلکه معتدل باشد چهارم اقلیم سرد شمالی و آن اقلیمی است مابین خط قطب شمالی و قطب

شمالی پنجم اقلیم سرد جنوبی و آن اقلیمی است مابین خط قطب جنوبی و قطب جنوبی و آفتاب بسمت راس مردم این هر دو اقلیم هم نمی گذرد و عرض

هر یکی ازین دو اقلیم بست و سه و نیم درجه بود چون این هر دو اقلیم از آفتاب بعد بعید دارند هوای آنها شدید البرودة بود و نباتات عمارات و در آن اقالیم

کم و حیوان و مردم آنجا برف ده می باشند و نیز باید دانست که حکما کره را سیصد و شصت حصه کرده اند و هر حصه را درجه خوانند و حصهٔ شصتم درجه را

دقیقه گویند پس نصف کره یکصد و هشتاد درجه و ربع کره نود درجه بود و هر درجه بست و دو فرسخ و ثلث فرسخ است کذا فی البرجندی و فرسخ

معرب فرسنگ مقدار سه میل را گویند و میل چهار هزار قدم شتر رهوار و هر قدم یک ذراع و نیم بود پس فرسخ هژده هزار ذراع و هر ذراع بست و

بالضم و فتح عین مهمله مفتوح از عجمی بعربی آورده شده ۱۲ منتخب

چهار اصبع بعدد حروف لا اله الا الله محمد رسول الله باشد کذا فی المنتخب برین حساب هر درجه شصت و شش میل و ثلث میل بود و نزد مردم

انگلیس هر درجه شصت میل جغرافیا دارد مراد ازین میل دقیقه بود اما میل پیمایشی نزد ایشان هشت فرلانگ یا یکهزار هفتصد و شصت گز و

هر گز سه قدم انگریزی و هر قدم دوازده عرض انگشت بود و پس میل پنج هزار و دو صد و هشتاد قدم مذکور باشد برین حساب هر درجه شصت و نه میل

پیمایش انگریزی بود درین زمان که سال دوازده صد و هفتاد و سه هجری است قوم انگلش در اقوام فرنگ در هر چهار بلاد ایشیا و آفریقه و یورپ

و امریقه و جزایر بسیار خصوصا در هندوستان سلطنت عظیم دارند و در مشاورگیونا گونی تدابیر قلمرو و عساکر بری و بحری جزایر و بنادر

و آلات آتش بار و تفتیش عساکر و مراکب دولت و ضعف و قوت هر سلطنت و تشخیص عدد مردم و میل مربع هر بلاد و شاهت و زیادت و نیستی

والاقوات من العناصر يحكم فيها بعد الاستحالة من صورة الى صورة مثل ما يحكم في باقي المولدات فان الاستحالة تسرع اليهم ولا يظهر سلطانها
فيهم بزيادة ونقص وخلع صورة منهم وعليهم وبهذا ينفذ حكمه في المعادن ولا تغير الاحجار مع مرور الازمان والدهور الا عن بعد عظيم وذلك لعزتها التي
اكتسبتها من الاسم الالهي العزيز الذي توجه على ايجادها من الحضرة الالهية وقال القيصري فيه ومن هذا الاسم الالهي وجود الاحجار النفيسة كاليواقيت
واللآلي من زبرجد وزمرد ومرجان ولؤلؤ وبلخش وجعل في قوة الانسان ايجادها كلها اي هو قابل ان يتكون عنه مثل هذا وليس في ذلك في الاولياء
خرق عادة والحكايات في ذلك كثيرة وبرخی از بیان جاودر فائده بیستم گذشت **فائده** دربیان اسم الرزاق مربی وموجد اوست
چه ارزاق حیوانات از وست قال الهائمي في اراءة الدقائق الرزاق رب النبات ازمنه ارزاق الحيوانات و نیز مربی وموجد ثاء مثلثه
که حرف ثالث وعشرین بود از حروف تهجی و نیز مربی وموجد سعد بلع است که منزل ثالث وعشرین بود از منازل قمری قال صاحب الفتوحات
في الباب الثامن والتسعين ومائتين توجه اي توجه اسم الرزاق على ايجاد النبات ومن الحروف الثاء المعجمة بالثلاث ومن المنازل سعد بلع قال الله تعالى
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين فجاء بالاسم الرزاق للمبالغة لاختلاف الارزاق وهي مع كثرتها وخلافها منه لا من غيره فان المرزوقين مختلف فيهم
للارزاق فما يتغذى به حيوان ما قد لا يصلح ان يكون لحيوان آخر لان المراد بتناول الرزق بقاء المرزوق فاذا اكل ما فيه حتفه فما تغذى به فما هو رزق له
وان كان به قوام غيره وقال القيصري فيه اعلم ان الارزاق منها معنوي ومنها حسي والمرزوقين منهم معقول ومنهم محسوس ورزق كل مرزوق ما كان
بقاءه ونعيمه وغذاؤه ان كان ممن يتنعم وحياته ان كان ممن يوصف بانه حي وليست الارزاق لمن جمعها وانما الارزاق لمن يتغذى بها يحكى انه
اجتمع متحرك وساكن فقال المتحرك الرزق لا يحصل الا بالحركة وقال الساكن الرزق يحصل بالحركة والسكون بامر الله وقد فرغ الله منه فقال
المتحرك فانا اتحرك وانت اسكن حتى نرى من يرزق فتحرك المتحرك فعند ما فتح باب الدار وجد حبة عنب فقال الحمد لله غلبت صاحبي فاخذها
وهو مسرور بمنه فقال له يا ساكن تحركت فرزقت فرمى بحبة العنب الى الساكن فاخذ الساكن واكلها وحمد الله وقال يا متحرك سكنت فاكلت والرزق
(ربي بن وجدان الحبة بالحركة)
لمن يتغذى به لا لمن جاء به فتعجب المتحرك من ذلك ورجع الى قول الساكن فكان المقصود من هذه الحكاية ان الرزق لمن يتغذى به فاول رزق ظهر عن الرزاق
ما تغذت به الاسماء من ظهور آثارها في العالم فكان فيه بقاؤها ونعيمها وفرحها وسرورها واول مرزوق في الوجود كان الاسماء فتأثير الاسماء
في الاكوان رزقها الذي فيه غذاؤها وبقاء اعيانها اسماء وهذا معنى قولهم ان للربوبية سرا لو ظهر لبطلت الربوبية فان الاضافة بقاء عينها
في المضافين وبقاء المضافين من كونهما مضافين انما هو بوجود الاضافة فالاضافة رزق المتضايفين وبه غذاؤهما وبقاؤهما متضايفين فهذا
من الرزق المعنوي الذي يعطيه الاسم الرزاق وهو من جملة المرزوقين فهو اول من يتغذى بالرزق فاول من رزق الاسماء المتعلقة بالرزق الذي
[illegible] لكل اسم منها وهو اثره في العالم المعقول والمحسوس ثم نزل في النفس الالهي بعد الاسماء فوجد الارواح الملكية فرزقها التسبيح

ثم نزل الی العقل الاول فغذاه بالعلم الالهی والعلم المتعلق بالعالم الذی هو وکذا ثم لا یزال من عین یطلب ما به بقاءه وحیاته الی عین شیء عم العالم
کله بالرزق فکان رزاقا ولما وصل الی النبات ورأی ما یحتاج الیه من الرزق المعین فاعطاه ما به غذاؤه فرأی جل غذائه فی الماء فاعطاه
له ولکل حی فی العالم وجعله رزقا له ثم جعله رزقا لغیره من الحیوان فهو الحیوان رزق ومرزوق فیتغیر فیکون مرزوقا ویرزق به فیکون رزقا
وکذا جمیع الحیوان یتغذی ویتغذی به فالکل رزق ومرزوق ترجمان این کون نیز قدری در فائده تامنه گذشت **فائده** در حیوان اسم المذل
موجود است قال المهایمی فی اراءة الدقائق المذل رب الحیوان لانه مذلل للانسان یرکبه ویحمل علیه اثقاله الی بلد لا یبلغ الا بشق الانفس ویسخر
مع انه اقوی منه ونیز مربی وموجد ذال معجمه است که حرف رابع وعشرین بود از حروف تهجی ونیز مربی وموجد سعد السعود است که منزل رابع وعشرین بود
از منازل قمری قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن والتسعین ومائة قال الله تعالی وذللناها لهم فمنها رکوبهم ومنها یأکلون وقال وسخر لکم ما فی السموات
والارض جمیعا منه فاذل الحیوان فی ذلک هذا حکم الاسم المذل فی العالم بالتسخیر وقال ایضا فیه اعلم ان التسخیر قد یکون اذلالا وقد یکون للقیام بما یحتاج
الیه ذلک المسخر له بالحال وهذا الفرقان بین التسخیرین بالعطیه حقیقة المسخر والمسخر له فالعبد الذی هو الانسان مسخر لفرسه ودابته فینظر منها فی سقیها
وعلفها وتفقد احوالها بما فیه صلاحها وصحتها وحیاتها وهی مسخرة له بطریق الاذلال لیحمل اثقاله ورکوبه واستخدامه ایاها فی مصالحه وکذا فی النوع الانسانی
برفع الدرجات بینهم فی الدرجة فسخر بعضهم بعضا ویقتضی هذه المکانة ان تسخر عنه فیما یریده بطریق الاذلال لانه قیام بمصالحه لا اقتدارا لکن ویقتضی
الرعایا والسوقة اشتهر الملک فی حفظها والذب عنها دفاعا عدوها والحکم فیما یقع بینها من المخاصمات وطلب حقوقهم فهذا تسخیر قیام لا تسخیر اذلال فقهنها
درجة السوقة ودرجة الملک المذل من الاسماء وهو الحاکم فی الطرفین باب این کون نیز قدری در فائده هشتم توان یافت **فائده** در ملک اسم القوی
مربی وموجد است چه ایشان بدین القوی اند وحرکات وافعال ایشان نسبت جن وانس اقوی است در طرفة العین از مشرق بمغرب واز مغرب بمشرق
می روند ودر یک لحظه عالم را زیر وزبر میکنند کذا فی شرح جام جهان نما لابراهیم شطاری قال المهایمی فی اراءة الدقائق القوی رب الملک
لشدة قوة الملائکة فان جبرئیل علیه السلام منهم وقد رفع بجناح واحد قری قوم لوط ونیز مربی وموجد فا است که حرف خامس وعشرین بود از حروف
تهجی ونیز مربی وموجد سعد الاخبیه است که منزل خامس وعشرین بود از منازل قمری قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن والتسعین ومائة وتوجه الی
الاسم القوی علی ایجاد الملائکة وله من الحروف حرف الفاء ومن المنازل المقدرة سعد الاخبیه پس ایشان باید دانست که ملایک بحیات ونطق وعقل
ووهم وخیال ایشان مغلوب عقل است وبسبب غلبه قوه عقلیه استعمال آن بوهم وخیال ایشان را ممکن است که خود را بهر کیفیت متکیف گردانند
وباشکال مختلفه متشکل شوند واز اکل وشرب وبول وبراز ونری وماندگی وجماع ودیگر خسائس منزه دارند واز خطا وگناه معصوم اند چنانچه
وتوضعا مطیع جان از همیان ملائک مطیع جان جان وخالق جان اند آیه لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون مشعر بهمین معنی است

و هر یکی را از نیها مقامی ست معین که کار مخصوص خود که در کارهای دیگران مدخل نبود و مثلاً گوش چیزی نمی تواند دید و چشم نمیتواند شنید و بینی چشید
کریمهٔ وما منا الا له مقام معلوم خبر همین معنی است و برای هر یک از افعال اختیاریه ایشان را بدنی از نور داده اند که انحلال و انفکاک و تخلل و صدمات را قبول
نمیکنند بعضی از ایشان یگانه اند مثل ملک الموت که تنها الکون را کفایت میکند مانند آفتاب و مهتاب که تنها در دنیا کافی بود و بعضی جفت بکار
می آیند مثل کرام الکاتبین و چشم و دو گوش و بعضی سه گان و بعضی چهارگان مثل موالید ثلثه و عناصر اربعه و بعضی پنج پنج مثل حواس خمسه
و خمسه متحیره و بعضی شش شش مثل شش جهت و بعضی هفت هفت مثل هفت آسمان و هفت ستاره سیاره و بعضی هشت هشت مثل هشت
مزاج و هشت بهشت و علی هذا القیاس و نیز باید دانست که ملائک بر دو قسم اند یکی ملائک مجرده همچو عقول و نفوس مجرده و آنها را ملائک علویه و جواهر بسیطه
گویند و دوم ملائک مادیه همچو نفوس منطبعه و قوی و آنها را ملائک سفلیه و جواهر مرکبه جسمیه خوانند و ملائک طبعیه نیز نامند و در ملائک طبعیه هرچه تولد آنها
از ماده غیر عناصر بود آنها را ملائک طبیعی غیر عنصری گویند و هرچه تولد آنها از ماده عناصر بود آنها را ملائک طبیعی عنصری خوانند در فص عیسوی در شرح ست
که تولد اعیان سموات سبعه و ملائک آنها از دخان عناصر است و اختیار عرفاء عالی مقام و حکمای اسلام و بسیاری از اهل اشراق همین است قال الجامی
فی شرح الفصوص فی کشف فی دخانها ای دخان العناصر خلقت اعیان السموات و من لطیفه ارواحها و از ملک ... ملائک طبیعی است که مظهر مربوبیت
اسم الله القوی و بسجود آدم مامور شدند کذا فی شرح جام جهان نما لابراهیم شطاری و عقول و نفوس مجرده که مظهر مربوبیت اسم الله البدیع والباعث اند
افعال ملائکه طبیعیه یک نهج و وتیره اند و هرگز مانده و عاجز نمی شوند چون قوت ملائکه سفلیه چنین بود قوت ملائک علویه چه خواهد بود و کثرت
ملائک طبیعیه نیز نهایت ندارد در هر فلک ها و در انفس منطبعه ملائک بی شمار آن فلک را در شریعت از کثرت آنها خبری داده و آیه و ما یعلم جنود ربک
الا هو بکثرت مطلق فرشتگان ناطق بود و نیز باید دانست که فلاسفه در ملائک افلاک با هم اختلاف دارند قال صاحب هدیة الانوریة قال المشاؤون نفوس
الافلاک منطبعة فقط و قال الشیخ ابو علی سینا مجردة فحسب و قال فخر الدین الرازی للفلک نفسان مجردة وهی مبدأ الارادة الکلیة و منطبعة
وهی مبدأ الارادة الجزئیة و قال الفاضل الطوسی فی ذلک شیئ لم یذهب الیه ذاهب فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین اعنی ذاتین متباینین
هو آلة لهما معا و قال صاحب المحاکمات الحرکات الجزئیة والاوضاع الجزئیة لا تحصل من الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سائر الافراد
علی السویة فلا تخصص بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الافراد الا بارادة جزئیة منبعثة من تلک الارادة والمراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا
فلا ینتقش فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون فی الفلک قوة جسمانیة یرتسم فیها المرادات الجزئیة والاوضاع الجزئیة وتشابه
جرم الفلک لا تخصص ببعض اجزائه تلک القوة دون البعض بل هی ساریة فی جمیع الفلک فتلک القوة المنطبعة کالخیال فینا الا انه غیر ساریة
وهی فی جمیع الجرم والذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة قال صاحب الفواتح وکان المراد من فخر الدین هذا الکلام تسامح حیث عبر

عن القوة الخیالیة بالنفس المنطبعة انتهی فلاسفه در جسم صغیر هیولانیه قائل قوتها اند و جسم کبیر فلکیه بعضی ازینها بدون قوتی دانند و بعضی در سوی
زیاده از یک قوه نفس منطبعه قوتی دیگر نمی گویند طرفه آنکه برای حرکت حیوان قوای باعثه و فاعله ضرور دانند ولیکن برای حرکت فلک هیچ قوتی
تجویز نمی نمایند صدر شیرازی در شرح هدایه حکمت فی فصل اثبات الصورة النوعیة میگوید قال بعض اهل الحق ان لظهور مثل هذه المذاهب انقطعت
الحکمة عن وجه الارض و انطمست العلوم القدسیة قول مذکور بر بنای مذهب فلاسفه که پیروان خیال و رهروان طرق ضلال اند کمال انطباق دارد فائده
در جن اسم اللطیف مربی و موجد اوست قال المهائمی فی ارادة الدقائق اللطیف رب الجن للطیف اجسامهم حتی انهم لا یبصرون و نیز مربی و موجد
که حرف سادس عشرین بعید از حروف تهجی و نیز مربی و موجد مقام است که منزل سادس عشرین باشد از منازل قمر قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن
والتسعین ومائة و توجه ای توجه الاسم اللطیف علی ایجاد الجن و له من الحروف حرف الباء المعجمة بواحدة و من المنازل المقدم من الدلو و قال ایضا فیه قال الله
تعالی فی الجن انه یراکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم فوصفهم بالاطافة و خلقهم الله من مارج من نار و المرج الاختلاط فهم من نار مرکبة فیها رطوبة الهواء و لهذا
نظهر لها لهب و هو اشتعال الهواء فهو حار رطب و الشیاطین من الجن هم الاشقیاء المبعدون من رحمة الله منهم خاصة و السعداء یبقی علیهم اسم الجن
الجان و هم خلق بین الملائکة و البشر الذی هو الانسان و هو عنصری و لهذا تکبر فلو کان طبیعیا خالصا من غیر حکم العنصر ما تکبر و کان مثل الملائکة و هو برزخی
النشاة له وجه الی الارواح النوریة بالطافة الناریة فله الحجاب و التشکل و له وجه الی الناریة و کان عنصریا و مارجا فاعطاه الاسم اللطیف انه یجری من ابن
آدم مجری الدم و لا یشعر به و لو لا تنبیه الشارع علی لمة الشیطان و وسوسته فی صدور الناس ما علم غیر اهل الکشف ان ثم شیطانا انتهی پس از ان پیدا است
که بیشتر حکمای قدیم و حدیث منکر وجود جن اند اما جمهور ارباب ملل و جم غفیر از قدمای فلاسفه معترف وجود آنها است و شیطان بمذهب صحیح از نوع
جن است اما این هردو بالاتفاق مانند ملک و انسان مکلف اند و در حقیقت جن اختلاف بسیار است نزد بعضی نوعی است از ارواح مجرده مانند نفوس ناطقه
که هریکی را از انها تعلق است بجزوی از اجزای هوا و بسریان آن هوا در جسم دیگر تصرف و تدبیر بوقوع می آید چنانچه نفس ناطقه مجرده را بواسطه روح بخاری
آدمی که در قلب پیدا میشود در بدن تصرف و تدبیر ظاهر میگردد و نزد بعضی جسمی است خلاصه اجزای ناری و هوائی که آن را در قرآن مجید مارج من نار و نار
السموم فرموده اند و نزد بعضی جسمی است از عناصر مرکب است تام و خلقی است درمیان ملک و انسان و تسمیه ایشان باجسام ناری بسبب غلبه جزو
ناری است بر اجزای دیگر چنانچه تسمیه انسان باجسام خاکی بسبب غلبه اجزای ارضی است بر اجزای دیگر و قوت وهم و خیال در ایشان غالب است چنانچه عقل در
ملایک و شهوت در بهایم و غضب در سباع غالب است گاهی بقوت وهم و خیال متشکل و مرئی میشوند ولیکن اکثر اوقات بدن ایشان هیچ و از آنکه
مرئی نیست کار شاق میتوانند کرد چنانچه هوا درخت کلان را از بیخ بر می کند و ایشان را احتیاج اکل و شرب و جماع و دیگر خصائص هم متحقق بود
و از ملکیت اسفل اند و ارواح ایشان بارواح سفلیه نامیده می شوند و بعضی ایشان مخاطب بوحی اند کما نطقت به الشریعة الحقة و بعضی از ایشان

برنوع انسان مسلط کرده اند و تلبیس مستبد و تزئین ایشان است قال المهائمی فی تفسیره اختلف فی حقیقته ای حقیقة الشیطان فقیل مجرد متصرف بالتعلق
ویدرک بآلة هی کرة الاثیر واول بخلقه من نار تمییز عن الله تعالی بالمرتبة ولیست التجرد اخص صفاته بل هو القیومیة وقیل القوة المتوهمة او المتخیلة
المعارضة للعاقلة فانها خلق من الحرارة الغریزیة وقیل جسم ناری والصحیح انه من العناصر لکن الغالب علیه النار ولا یحس بها لانکسارها بالامتزاج
ولا یحجب لانه الکثیف ذو اللون والا یمتنع نفوذه بطریق الضوء ولا قدرة للطیف علی الافعال لو یرق قوامه بل النار والریح اقوی مع ان التشکل
الجسم بالاشکال المختلفة کما فی السحرة والتشکل المجرد من عالم المثال کما یأتی بما غلب علیه ولا یغلط فیه اذا رآه القلب من وجهه الذی یلی الملکوت
عند اشراقه علی باطن سر القلب والصورة فیه تابعة للصفة فیری الشیطان فی صورة کلب وخنزیر او ضفدع بخلاف ما یراه من الوجه الذی یلی
عالم الملک فانه کثیرا ما یحصل للمختل الدماغ والاول یختص بالکمل انتهی و نیز باید دانست که تصرف جن در بدن آدمی یعنی در روح بخاری او ونسمه او
که حامل قوی است نزد اهل سنت بلکه اکثر فرق اسلام و دیگر ملل مسلم است و آن را در عربی صرع الجن گویند و در عرف بآسیب و خبط تعبیر کنند قال
الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس و در احادیث قدری کثیر ازین باب وارد است و در توریت نیز مذکور و در انجیل اربعه متی و یوحنا و غیرها قصه
آسیب جن و اخراج آن از بدن مصروع بدم عیسوی جابجا مسطور است و مولانا جلال الدین رومی قدس سره همین معنی را در مثنوی میفرماید
چون پری غالب شود بر آدمی * گم شود از مرد وصف مردمی * هرچه گوید آن پری گفته بود * زین سری زان سری گفته بود * چون پری را این
دم و قانون بود * کردگار آن پری خود چون بود * گرچه قرآن از لب پیغمبر است * هر که گوید حق نگفت آن کافر است * واکثر المسلمین علی ان الجن
قادر علی الصرع والقتل والایذاء بتقدیر الله تعالی در فرق اسلام مخالف درین مسئله غیر از معتزله دیگری نیست و انها در آیت مذکوره توجیهات
رکیکه دارند کما بینت فی تفاسیرهم و بعضی وقوع این کار از انسان بعد الموت تجویز کرده و بعضی بامتناع آن رفته اند دلیل مانعین آنکه انسان نیز اگر
این کار کند باید که حقیقت وی منقلب بحقیقت جن گردد و انقلاب حقائق محال است وایضا انسان اگر صالح است پس این ظلم و ایذا چه قسم از وی
بوقوع می آید اگر فاسق و کافر است پس از دست موکلان عذاب چه قسم خلاص شده فرصت این عمل می یابد بنا بر آن مجوزین درین باب دو گروه اند گروهی
گویند این امر از باب انقلاب نیست بلکه نوعی است از مسخ اخروی که حصول آن در آخرت مابعد الموت است و احادیث بسیار ثابت چون این معامله از باب مسخ
اخروی شد پس خلاص از عذاب فاسق را چرا لازم آید بلکه این هم نوعی است از عذاب که دران گرفتار است مسلک علماء حنفیه ماتریدیه همین است و گروهی
دیگر گویند که این نه از باب انقلاب است و نه از باب مسخ بلکه نوعی است از مشابهت در افعال و حرکات که اصناف مختلفه را با هم میرسد بمنزله آنکه در فرقه
روهیلها جماعه از هندیان دستار را کج بسته و زلفین را آویخته چند لفظ پشتو آموخته خود را از روهیله وضع کرده و مانند آنها خشونت در معاملات
و شلاق بی موجب بعمل می آورند کذا نزد او بحکم من تشبه بقوم فهو منهم آن افراد انسان را که کار جنیان میکنند در عرف جن میگویند و بهوتی نامند آنکه

تعبیر می در حقیقت آنها واقع شود اکثر علمای عراق و عرب همین مسلک را اختیار گفته اند و هو الاقوی و الاصح **فائده** در انسان اتم الجامع حرف
و موجد اوست قال المهائمی فی اراءة الدقائق الجامع رتبة الانسان لجمعه بین اسرار الاسماء الالهیة وحقائق الاکوان فی نیز مربی و موجد میم است
که حرف سابع و عشرین بود از حروف تهجی و نیز مربی و موجد موخر است که منزل سابع و عشرین بود از منازل قمری قال صاحب الفتوحات فی الباب
الثامن والتسعین و یأته توجهه ای توجه الاسم الالهی الجامع علی ایجاد الانسان و له من الحروف حرف المیم و له من المنازل المقدرة المؤخر پس از آن
باید دانست که انسان در اصل اسم مردم چشم است و مشتق است از انست تا از ای آنجهت است که مردم چشم را برای آن انسان گویند که دیدنها
او می بیند و انسان عالم را بجای مردم چشم است و بینائی حقیقی در و منحصر است لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر صاحب گلشن راز می فرماید

عدم در ذات خود چون بود صافی ۔ از او با ظاهر آمد گنج مخفی ۔ ز حدیث کنت کنزاً فرو خوان ۔ که تا پیدا ببینی سر پنهان ۔ عدم آئینه عالم عکس و انسان
چو چشم عکس در وی شخص پنهان ۔ تو چشم عکسی و او نور دیده ۔ بدیده دیده را دیده که دیده ۔ جهان انسان شد و انسان جهانی ۔ از این پاکیزه تر نبود بیانی

یعنی عدم که اعیان ثابته اند آئینه وجود حق است و عالم عکس آن وجود که بسبب تقابل در آئینه عدم ظاهر گردیده و این عکس را ظل نیز می خوانند چنانچه ظهور
ظل منور است و قطع نظر از نور عدم همچنان ظهور عالم بنور وجود حقیقی است و نظر بذات خود و قطع نظر از وجود ظلمت و عدم قال الله تعالی الم تر الی
ربک کیف مد الظل یعنی بدیده اعتبار نمی کشائی و نمی بینی که حق چگونه وجود اضافی را که ظل و پرتو نور وجود حقیقی است ممتد و منبسط بر اعیان ممکنات
گردانید و انسان همچو چشم این عکس است یعنی چشم این عالم است چه چنانچه چیزها بچشم دیده می شود و ظاهر میگردد همچنان اسرار الهی و معارف حقیقی
بانسان ظهور می یابد و آنچه مقصود ایجاد عالم است انسان حاصل میشود و در انسان که چشم این عکس است شخص نهان است یعنی آن شخص که در مقابل آئینه
که حق باشد چه حق انسان العین یعنی مردمک این چشم عکس است که انسان مراد است و از کمال لطافت آن شخص در این دیده که انسان است مخفی است و دیده
نمیگردد و بتحقیق در صورت انسانی که چشم عالم است حق است که مشاهده جمال خود می نماید و انسان چشم عالم است که عکس وجود حق است و حق نور آن
دیده است یعنی انسان العین این دیده است بدانکه شخصی که در آئینه می نماید و آن صورت عکس که در آئینه نموده شود چون صورت آن شخص نگرنده است باید که
هرچه در صورت اصل باشد در صورت عکس هم باشد و صورت اصل را چشمی است پس صورت عکس را هم البته چشمی خواهد بود چنانچه در دیده نگرنده تمام صورت
عکس منطبع است در دیده عکس نیز تمام صورت نگرنده منطبع خواهد بود فاما چنانچه گفته شد مرئی نمی نماید و آن صورت منطبعه در دیده عکس انسان العین چشم
عکس است و نور دیده عبارت از آنست باز دیده دارد و آن چنانکه چشم صورت اصل ناظر صورت عکس حق و چشم عکس هم بدیده اصل ناظر بدان اصل است
پس حاصل معنی مصرع دوم بیت چهارم چنین باشد که بدیده یعنی بانسان که چشم عکس است دیده را یعنی انسان العین را که حق است و نور دیده چه دیده
باز می بینید دیده یعنی دیده انسان که در انسان نهان است دیده است یعنی بانسان حق را دیده حق می دیده و خود بخود نگرنده خودی خود و انسان

المطابقة بالطبيعة الكلية وبالنفس المنطبعة الفلكية وغيرها ثم الصورة الدخانية اللطيفة المسماة بالروح الحيوانية عند الاطباء المطابقة بالهيولى
الكلية ثم الصورة الدموية المطابقة للصورة الجسمية الكل ثم الصورة الاعضائية المطابقة لاجسام العالم الكبير وبهذه المظاهر لا سيما في المظاهر الانسانية تحصل التطابق بين
النسختين وذكر الشيخ رضي الله عنه تفصيل هذا الكلام في كتابه المسمى بالتدبيرات الالهية في المملكة الانسانية فمن اراد تحقيق ذلك فليطلب هناك
وقال صاحب الانسان الكامل في الباب الستين اعلم ان الانسان نسخة للحق تعالى كما اخبر صلى الله عليه وسلم حيث قال خلق الله تعالى آدم على صورة الرحمن
وفي حديث خلق الله آدم على صورته وذلك ان الله حي عليم قادر مريد سميع بصير متكلم وكذلك الانسان حي عليم قادر مريد سميع بصير متكلم ثم يقابل الهوية
بالهوية والانية بالانية والذات بالذات والكل بالكل والشمول بالشمول والخصوص بالخصوص وله مقابلة اخرى يقابل الحق بحقائقه الذاتية وقد نبهنا عليها في هذا الكتاب
في غير مواضع واما هنا فلا يجوز لنا ان نترجم عنها فيكفي هذا القدر من التنبيه عليها ثم اعلم ان الانسان الكامل هو الذي يستحق الاسماء الذاتية والصفات الالهية استحقاق
الاصالة والملك بحكم المقتضى الذاتي فانه المعبر عنه بحقيقته بتلك العبارات والمشار الى لطيفته بتلك الاشارات ليس لها مستند في الوجود الا الانسان
الكامل فمثاله للحق مثال المرآة التي لا يرى الشخص صورته الا فيها والا فلا يمكنه ان ينظر صورة نفسه بغير مرآة فكذلك الانسان الكامل لا يمكنه
ان ينظر صورة نفسه الا بمرآة اسم الله فهو مرآته والانسان الكامل ايضا مرآة الحق فان الحق تعالى اوجب على نفسه ان لا يرى اسماءه وصفاته الا في الانسان
الكامل وهو معنى قوله انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا يعني قد
ظلم نفسه بان انزلها عن تلك الدرجة جهولا بمقداره لانه محل الامانة الالهية وهو لا يدري وقال ايضا فيه اعلم ان الانسان الكامل مقابل لجميع الحقائق
الوجودية بنفسه فيقابل الحقائق العلوية بلطافته ويقابل الحقائق السفلية بكثافته فاول ما يبتدئ في مقابلة الحقائق الخلقية يقابل العرش بقلبه قال
عليه الصلوة والسلام قلب المؤمن عرش الله ويقابل الكرسي بانيته ويقابل سدرة المنتهى بمقامه ويقابل القلم الاعلى بعقله ويقابل اللوح المحفوظ
بنفسه ويقابل العناصر بطبعه ويقابل الهيولى بقابليته ويقابل الهباء بهيكله ويقابل الفلك الاطلس برأيه ويقابل الفلك المكوكب بمدركته ويقابل
السماء السابع بهمته ويقابل السماء السادس بوهمه ويقابل السماء الخامس بهمه ويقابل السماء الرابع بفهمه ويقابل السماء الثالث بخياله ويقابل السماء
الثاني بفكره ويقابل سماء الدنيا بحافظته ثم يقابل زحل بالقوى اللامسة ويقابل المشتري بالقوى الدافعة ويقابل المريخ بالقوى المحركة
ويقابل الشمس بالقوى الناظرة ويقابل الزهرة بالقوى المتلذذة ويقابل عطارد بالقوى الشامة ويقابل القمر بالقوى السامعة ثم يقابل فلك النار
بحرارته ويقابل فلك الماء ببرودته ويقابل فلك الهواء برطوبته ويقابل فلك التراب بيبوسته ثم يقابل الملائكة بخواطره ويقابل الجن والشياطين
بوساوسه ويقابل البهائم بشهوانيته ويقابل الاسد بالقوى الباطشة ويقابل الثعلب بالقوى الماكرة ويقابل الذئب بالقوى الخادعة ويقابل القرد
بالقوى الحاسدة ويقابل الفار بالقوى الحريصة وقس على ذلك الباقي من قواه ثم انه يقابل الطير بروحانيته ويقابل النار بالمادة الصفراوية ويقابل

الماء بالمادة البلغمية ويقابل الريح بالمادة الدموية ويقابل التراب بالمادة السوداوية ثم يقابل السبعة الابحر بدمه ومخاطه وعرقه ولعابه وقيحه
ودمعه وبوله والسابع المحيط هو المادة الجارية بين الدم والعروق والجلد ومنها تتفرع تلك الستة ولكل واحدة طعم فمخاطه حلو وما مضى مر و
مالح ونتن وطيب ثم يقابل الجوهر بهويته وبذاته ويقابل العرض بصفته ثم يقابل الجماد بما يشبهه فان العظام انتي ابلغ وافخذه في الباطن التي يشبه الجماد في انه
لا ينمو واذا كسرت لا يلتحم بشيء ويقابل النبات بشعره وظفره ويقابل الحيوان بشهوانيته ويقابل مثله من الآدميين بشريته وصورته ثم يقابل اجناس الناس
فيقابل الملك وجهه ويقابل الوزير بنظره الفكري ويقابل القاضي بعلمه المسموع ورأيه المطبوع ويقابل الشرطي بظنه ويقابل الاعوان بعروقه وقواه جميعها
ثم يقابل المؤمنين بيقينه ويقابل المشركين بشكه وريبه فلا يزال يقابل كل حقيقة من حقائق الوجود برقيقة من رقائقه فقد بينا فيما مضى من الابواب خلق كل
مقربين من كل قوى من الانسان الكامل انتهى وخبر بايد دانست كه از ابتداء دوره عرش چون هفت دو يك هزار سال گذشت اسم الجامع بايجاد انسان
متوجه شد و از ابتداي خلق دنيا هفده هزار سال گذشته بود كه حق سبحانه وتعالى طينت آدم عليه السلام از زمين گرفت و بيدين تخمير كرد كذا في شرح جام
جهان نما لابراهيم شطاري قال صاحب الفتوحات في الباب الثامن والتسعين ومائة الاسم الجامع هو الله ولهذا جمع الله لنشأة جسد آدم بين يديه فقال لما خلقت
بيدي وما خلق الله السماء بايد فتلك القوة فان الايد القوة قال تعالى داود ذا الايد اي صاحب القوة بما هو جمع يديه وقد جاء في حديث آدم اخرجته بين يديه
وكلتا يديه يمين مباركة فلما اراد الله كمال هذه النشأة الانسانية جمع لها بين يديه واعطاها جميع حقائق العالم وتجلى لها في الاسماء كلها فحازت الصورة
الالهية والصورة الكونية وجعلها روحا للعالم وجعل اصناف العالم لها كالاعضاء من الجسم للروح المدبر له ولو فارق العالم هذا الانسان مات العالم كما انه اذا فارق
منه ما فارق كان فراقه لذلك الصنف من العالم كالخدر لبعض الجوارح من الجسم فيتعطل تلك الجارحة لكون الروح الحساس النامي فارقها كما تتعطل الدنيا بمفارقة الانسان
والدار الدنيا جارحة من جوارح جسد العالم الذي الانسان روحه فلما كان هذا الاسم الجامع قابل الحضرتين بذاته صحت له الخلافة وتدبير العالم وتفصيله فاذا لم يكن الانسان في
رتبة الكمال فهو حيوان تشبه صورته الظاهرة صورة الانسان وكلامنا في الانسان الكامل فان الله ما خلق اولا من هذا النوع الا الكامل وهو آدم عليه السلام ثم ابان الحق
عن مرتبة الكمال لهذا النوع فمن جاز منه فهو الانسان الذي نريده ومن نزل عن تلك الرتبة فعنده من الانسانية بحسب ما بقي له وليس في الموجودات من وسع الحق سواه
وما وسعه الا لقبول الصورة فهو مجلى الحق والحق مجلى حقائق العالم بروحه الذي هو الانسان واعطي المرتبة لانه آخر نوع ظهر فاوليته حق وآخريته خلق فهو الاول
من حيث الصورة الالهية والآخر من حيث الصورة الكونية والظاهر بالصورتين والباطن عن الصورة الكونية بما عنده من الصورة الالهية وقد ظهر حكم هذا في عدم علم
الملائكة بمنزلته مع كون الله قد قال لهم انه خليفة فكيف بهم لو لم يقل لهم ذلك فلم يكن ذلك الا لبطونه عن الملائكة وهم من العالم الاعلى العالم بما في آخرة وبعض الاولى
فانهم لو علموا الاولى ما جهلوا رتبة آدم مع تعريف ما عرفه من العالم الا اللوح والقلم وهم العالون ولا يمكن لهم انكاره فان القلم خطه وخط رتبته واللوح علم ما خطه
القلم قال الله تعالى لابليس عليه اللعنة استكبرت ام كنت من العالين على طريق استفهام التقرير بما هو عالم ليقيم شهادته على نفسه بما نطق به فقال انا خير منه

فاستکبر علیہ لا فی امر اللہ وما کان من العالین فاخذہ اللہ بقولہ وکان من الکافرین لنعمۃ اللہ علیہ حین امرہ بالسجود لآدم والحقہ بالملأ الاعلی فی الخطاب بہ لکمال حرمۃ
اللہ لشوم النشأۃ العنصریۃ ولولا ان اللہ تعالی جمع لآدم فخلقہ بین یدیہ فی الصورتین لکان من جملۃ الحیوان الذی یمشی علی رجلیہ ولہذا قال صلی اللہ علیہ وسلم کمل
من الرجال کثیرون ولم یکمل من النساء الا آسیۃ امرأۃ فرعون ومریم بنت عمران فالکمل ہم الخلائف واستخدم اللہ لہ العالم کلہ فما من حقیقۃ صورتیۃ
فی العالم الاعلی والاسفل الا وہی ناظرۃ الیہ نظر کمال منتہ علی سر الہی اودعہا اللہ ایاہ لتوصلہ وقوی صوریۃ ای لہا صورۃ معینۃ فی العالم بحوزتہا وتکنہا
وہذا القدر من الاشارۃ الی حکم ہذا الاسم الالہی الجامع فی ہذا النوع کاف فی حصول الغرض من نفس الرحمن فانہ حاز بالعالم کلہ انتہی وقال فی الباب الثامن والسبعین
کان ظہوری ای ظہور الہباء ای باسم النور علی صورۃ الانسان ولہذا التسمیۃ ای لہذہ الانسان الکبیر ویسمی مختصرہ الانسان الصغیر فانہ موجود اودع اللہ فیہ حقائق العالم
الکبیر کلہا فخرج علی صورۃ العالم من صغر حجمہ والعالم علی صورۃ الحق فالانسان علی صورۃ الحق وہو قولہ ان اللہ خلق آدم علی صورتہ ولما کان الامر علی ما قررناہ
لذلک قال تعالی لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون لکن یعلم ذلک قلیل من الناس فالانسان فی العالم صغیر والعالم انسان
کبیر ثم انبعث فی العالم صورۃ الاشکال من الافلاک والعناصر والمولدات وکان الانسان آخر مولد فی العالم اوجدہ اللہ جامعا لحقائق العالم کلہ لیجعلہ خلیفۃ
فاعطاہ قوۃ کل صورۃ موجودۃ فی العالم فذلک لجوہر الہبائی المنصبغ بالنور ہو البسیط وظہور صور العالم فیہ ہو الوسیط والانسان الکامل ہو الوجیز قال اللہ
تعالی سنریہم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسہم لیعلموا ان الانسان عالم وجیز من العالم فیہ الآیات التی فی العالم فاول ما یکشف لصاحب الخلوۃ آیات العالم قبل
آیات نفسہ لان العالم قبلہ کما قال سنریہم آیاتنا فی الآفاق ثم بعد ہذہ الآیات التی ابصرہا فی العالم فی نفسہ فلو رآہا اولا فی نفسہ ثم رآہا فی مرآۃ العالم ربما تخیل
ان نفسہ التی فی العالم فرفع اللہ عنہ ہذا الاشکال بان قدم رویۃ الآیات فی العالم کالذی وقع فی الوجود فانہ اقدم من الانسان وکیف لا یکون اقدم وہو ابوہ فاباہ
لرویۃ تلک الآیات التی فی الآفاق وفی نفسہ انہ الحق لا غیرہ ویتبین لہ ذلک فلا تاتی الدلالۃ علی انہ الحق الظاہر فی مظاہر اعیان العالم فلا یطلب علی حصر آخر صاحب
ہذہ الخلوۃ فانہ ما ثم امر جملتہ وحدۃ ولہذا اتمم تعالی فی التعریف فقال اولم یکف بربک انہ علی کل شیء من اعیان العالم شہید علی التجلی فیہ والظہور انتہی وایضا
قال صاحب الفتوحات المعانی کلہا مرکوزۃ فی النفس ثم تنکشف لہ مع الآیات حالا بعد حال انتہی وسلطان العلماء عز الدین عبد السلام مقدسی فی حل الرموز ومکنوزہ
اعلم ان الکون نسخۃ منک لا انک نسخۃ من الکون لان فیہا ما فی الکون وتزید علی ما فی الکون باختصاصک من معارفہ وحکمہ واسرارہ وانوارہ وتجلیاتہ ومنازلاتہ کما ان الفیل
وان کبر نسخۃ فی البعوض وان صغرت لان فیہا ما فی الفیل من جمیع اجزاء جوارحہ وتزید علیہ باجنحتہا انتہی ومحقق دوانی در حاشیہ رسالہ زوراء می نگارد
ان النشأۃ الانسانیۃ مظہر جمیع الاسماء والصفات اذ قد اجتمع فیہا جمیع الحقائق من المجردات والمادیات واللطائف والکثائف الی غیر ذلک
من التفصیل الذی یعرض لہا مثبتو آیات الآفاق والانفس فہو انموذج جمیع العالم ولذلک سمی بالعالم الصغیر انتہی وشیخ امان اللہ فی بیتی در مرآۃ
الحقیقۃ می نویسد صورت انسانی احاطت جمیع حیثیات تعینات فعلیہ وانفعالیہ است و اجمال جمیع اسمای فعلیہ وغیبیہ در فطرت اوست از ہمہ سمی [illegible]

لطیفهٔ تعبیه فرموده اند تا بدان لطائف بهمه اسما و صفات متحقق تواند بود و از هر مرتبه امکانی جزئی ترکیب نموده تا بدان اجزا بهمه موجودات

تحقق دیگر است و تخلق دیگر مراد از تحقق فنا است ۱۲

فیض تواند رسانید کما هو شان الخلیفة انتهی و تقریر عزیزی است خلافت را دو چیز لازم است اول دانستن صفات و افعال کسی که او را خلیفه کند تا موافق
آن صفات و افعال از طرف خود سر انجام تواند کرد دوم دانستن چیزهائی که زیر فرمان خلافت داخل اند تا با هر چیز آن معامله نماید که با او بایستی کرد و کلاه را
در پا و کفش را در سر نیندازد و پس حضرت آدم علیه السلام را تعلیم اسمای الهی و خلقی ضرور افتاد تا باسمای الهی حقائق کونی را تصرف نماید و نیز در روی آئینه ظهور مشهور
او تعالی هر چند عام است بجمیع مخلوقات لیکن ترتیبی که در وی واقع است در هیچ مخلوقات صورت نه بسته زیرا که وجود انسانی بخوبی تمام عالم است
پس گویا مختصریست جامع در حضرت الهیه و خلاصهٔ عالم تفصیلی است که وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و شنوائی و بینائی و گویائی همه پرتو صفات خاص الوهیت است
و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست همه بدل از عناصر اربع اند و در وجود او بسبب ترکیب مشابهت بمعادن دارد و بسبب غذا و تولید مثل مشابهت بنباتات
و بسبب حس و تخیل و توهم و تلذذ و تالم مثل حیوانات و از اقسام حیوان بهریکی مشابهت پیدا کرده پس در وقت غضب صفت درندگان چون سبع و درندگان
و در وقت شهوت و حرص چون بهیمه چرنده و در مکر و حیل و اغوا و برهم زدن نظام مصالح مثل شیطان است و در معرفت و طاعت و عصمت فرشته است
مقرر و بسبب اجتماع حکمتها در وی مانند لوح محفوظ است و بسبب آنکه تاثیر و صور شهیاد در قلوب تلامذه و مسترشدین ثبوت و استقرار پیدا میکند مانند
قلم اعلی است بالجمله نقصانی که آدمی در حالت طفلیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة و السلام [illegible]
هر دو را قیاس باید کرد و در تبیین او تعالی را تماشا باید نمود انتهی و نیز باید دانست که جامی در شرح رباعیات خود می فرماید حقیقت نوع انسانی به نسبت صفت
کتابت و شعر و علم و فضل و غیرها بالقوه حاصل است و این اوصاف همه در وی مندرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض و چون این حقیقت بهریکی از افراد خود
از این اوصاف متلبس گردد مثلا در زید بشعر و در عمرو بکتابت و در بکر بعلم و در خالد بفضل این اوصاف بر یکدیگر ممتاز نشده بود و باحکام یکدیگر متصف نگردیده بود توان
گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر کاتب است و عالم و فاضل و علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات واحد که نسبت مثلا بجمیع شئون [illegible]
بهر یک این اوصاف باسمای خود موصوف گردد پس نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل و غیر ذلک و همچنین [illegible]
از این اوصاف مضاهی گردد آن شان کلی حقیقت انسانی را که قابلیت اوصاف مذکوره است و اتصاف بهم و عدم خصوصیت صفتی دون صفتی این حقیقت
نوع انسانی و لله المثل الاعلی بمنزلهٔ حضرت احدیت جمع الهیه است و صفت کتابت و شعر و غیرها بمثابه شئون الهی و زید و عمرو و بکر و خالد نمودار مظاهر
تفصیلی فرقانی که عالم است و بشر مثال مظهر اقدس جمع انسانی که در وی هر یک از افراد شیون برنگ همه بر آمده است و مضاهی شان کلی که مفتاح مفاتیح
غیب است گشته انتهی و لیمجهد در حاشیه بر رباعیات مذکور میگوید اگر کسی بگوید که بحکم کل شیء فی کل شیء هر موجودی جامع است مر جمیع کمالات الهی را [illegible]
مخصوص بانسان نباشد گوئیم حق سبحانه همه را در همه مشاهده کند و گوئیم که بودن جمیع اشیا در هر شیء باعتبار [illegible] است اول است بکلیت خود و جمیع موجودات

ظهور حقیقت جمعیت ذات اجمالاً و تفصیلاً موقوف بود و مظهر آن حقیقت جمعیت کما هی جز این صورت عنصری انسانی نبود زیرا که هر چه از موجودات
نمایند از افلاک و عناصر و مولدات و ما فوقها و ما تحتها هر یک مظهر صفتی و حقیقتی و اسمی از اسماء حضرت جمعیت بیش نبودند و لهذا از حمل امانت مظهریت
این کمال جمعیت و پیدائی همه ابا کردند چنانکه فرمود انا عرضنا الامانة ای مظهریة هذه الجمعیة و کمال الظهور علی السموات ای ما علا من العالم والارض
ای ما سفل منه والجبال ای ما بینهما فابین ان یحملنها لعدم القابلیة لغلبة حکم القیود الجزئیة علیها و حملها الانسان ای بهذه الصورة العنصریة
لکمال القابلیة و چون بسبب حکمت و مصلحت عظیم کلی ایجاد عالم را بر تعین این صورت عنصری انسانی تقدیم کردند قبله این توجه ایجادی این نشاه
انسانی بود و از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود پس وجود و بقاء اجزاء عالم پیش از تعین این صورت باین کینونت او معنی و حکما در آن توجه ایجادی
مضاف بود و چون بحسن متعین شد هم حفظ و مدد و قیام و بقاء عالم باین صورت متصدی گشت و در مقام قطبیت هم مرکز تو واقع آمد و لهذا ای لکون
العالم بمنزلة الجسد و کون الکامل بمثابة روحه یقال فی حق العالم انه الانسان الکبیر فانه کما ان الانسان عبارة عن جسد و روح یدبره کذلک العالم
عبارة عنهما مع انه اکبر منه صورة و لکن هذا القول انما یصح و یصدق بوجود الانسان الکامل فیه ای فی العالم فانه لو لم یکن موجودا فیه کان کجسد ملقی لا روح
فیه و لا شک ان اطلاق الانسان علی الجسد الذی لا روح فیه لا یصح الا مجازا و کما یقال للعالم الانسان الکبیر کذلک یقال للانسان العالم الصغیر و کل
کاطلاقه علی الصورة المنقوشة علی الجدار
من هذین القولین انما یصح بحسب الصورة و اما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الصغیر و الانسان هو العالم الکبیر چه آنچه در عالم است مفصلاً
است در نشاه انسان مجملاً پس انسان عالم صغیر مجمل است از روی صورت و عالم انسان کبیر مفصل اما از روی مرتبه انسان عالم کبیر است و عالم انسان
صغیر زیرا که خلیفه را استعلا بر مستخلف علیه باید بیت ای آنکه ترا است ملک اسکندر و جم کم از جوی مباش در پی نیم درم عالم همه در تست
و لیکن از جهل نمی‌دانسته تو خویش را در عالم قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شعر دواؤک فیک و ما تشعر و داؤک منک و ما تبصر و تزعم انک
جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر مثنوی گر تو آدم زاده چون او نشین جمله
ذرات را در خود ببین چه چیست اندر خم که آن در نهر نیست چیست اندر خانه کان در شهر نیست این جهان خم است و دل چون جوی آب این جهان
خانه است و دل شهر عجایب حضرت مولوی قدس سره از عالم بخم و خانه تعبیر فرموده است و از دل انسان کامل بنهر و شهر و در این اشارت است
بآنکه هر چه در عالم است در نشاه انسان هست و نشاه انسان امری است که در عالم نیست و آن دو چیز است یکی آنکه هر یک از شیون و صفات
الهیه در مرتبه انسان کامل هر یک بهمه بر آمده است و باحکام همه منصبغ گشته مظاهر الشان الکلی الذی هو التعین الاول کما سبق بیانه دیگر آنکه
شیون و صفات در مرتبه جمعیت الهیه مجمل است و بالقوه و در مظاهر متفرقه عالم مفصل و بالفعل و نشاه انسان جامع است بین الاجمال
والتفصیل و القوة و الفعل زیرا که همه در وی دفعة مجمل است بالقوه و علی سبیل التدریج مفصل است و بالفعل بیت فاطبیکی الطبیعة حاضر

او ادراكاً عقليًا تفصيليًا على حسب ما فيه من القوابل وقد يكون ايضًا بعض تعينات واسماء اخرى وادراكا وهميًا وخياليًا على حسب ما فيه من قوابل وادراكا
حسيًا على حسب ما فيه من القوابل التي يتعلق بها تلك التعينات فهي انما يدرك الكل بالكل بحسب ما فيه من الكل او ادراكا تامًا كاملًا لا يزيد عليه اصلا چون
صفات كونی بصفات حقانی مبدل شود وذره ذره هيئتش بنور وحدت مكحل گردد بجميع قوى ومشاعر وجميع مجالى ومظاهر مشاهده جمال حق وادراك وجود مطلق كند
وثمره شجره آفرينش او چنين وانش نيست آدمی ديده است وباقی پوست است ديدن آن باشد كه ديد دوست است هر كجا چشمی كه او بی
دوست بود كور به اگر سليمان است اردوی مور به ولهذا اى لان المقصود من ايجاد العالم والغاية الانسان الكامل كما ان المطلوب
من تسوية الجسد النفس الناطقة يخرب الدار الدنيا بزواله اي بزوال الانسان الكامل وانتقاله عنها كما ان الجسد يبلى ويفنى بمفارقة النفس
الناطقة عنه فانه تعالى لا يتجلى على العالم الدنيوي الا بواسطته فعند انقطاعه ينقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده وكمالاته فينتقل الدنيا عند
انتقاله ويخرج ما كان فيها من المعاني والكمالات الى الاخرة قال رضي الله عنه في كتابه المسمى بالقسم الالهي بالاسم الرباني الا ترى ان الدنيا باقية ما دام
الانسان فيها والكائنات تتكون والسموات تتسخر فاذا انتقل الى دار اخرى مارت هذه السماء مورا وسارت الجبال سيرا ودكت الارض دكا
قال الله تعالى يوم تمور السماء مورا قال الفراء تموج موجا
وانتثرت الكواكب وكورت الشمس الى غير ذلك في كتاب الفكوك الانسان الكامل الحقيقي هو البرزخ بين الوجوب والامكان والمرآة الجامعة بين
صفات القدم واحكامه وبين صفات الحدثان وهو الواسطة بين الحق والخلق وبه ومن مرتبته يصل فيض الحق والمدد الذي هو سبب بقاء ما سوى
الحق اي العالم كله علوا وسفلا ولولاه من حيث برزخيته التي لا تغاير الطرفين لم يقبل شيء من العالم المدد الالهي الوحداني لعدم المناسبة والارتباط ولم
يصل اليه فكان يفنى وانه عمد السموات والارض ولهذا السر برزخيته من مركز الارض التي هي صورة حضرة الجمع والاحدية ومنزلة خلافة الالهية الى الكرسي الكريم
والعرش المجيد المحيطين بالسموات والارض وبتخريب مظاهرها فتبدل الارض غير الارض والسموات ولهذا نبه ايضا عليه السلام على ما ذكرناه بقوله لا تقوم الساعة
وفي الارض من يقول الله الله واكده بالتكرير يريد وفي الارض من يقول الله قولا حقيقيًا اولو اراد من يقول كلمة الله لم يؤكد بالتكرار ولا شك انه لا يذكر
الله ذكرًا حقيقيًا وخصوصًا بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذي يعرف الحق المعرفة التامة واتم الخلق معرفة بالله تعالى في
الماسك
كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه يقول عليه السلام لا تقوم الساعة وفي الارض انسان كامل وهو المشار اليه بالعمد المعنوي
وان شئت فقل الممسك لاجله فاذا انتقل انشقت السماء وكورت الشمس وانكدرت النجوم وانتثرت وسيرت الجبال وزلزلت الارض وجاءت
القيمة ولولا نبه من حيث مظهريته في الجنة التي محلها الكرسي والعرش المجيد لكان الحال فيهما كالحال في الارض والسموات وانما قيدته
بقولي من حيث مظهريته من اجل ما اطلعني الله عليه من ان الجنة لا تسع انسانًا كاملًا وانما يكون منه في الجنة ما يناسب الجنة وفي كل عالم ما يناسب
ذلك العالم وما يستدعيه ذلك العالم من الحق من حيث ما في ذلك العالم من الانسان بل اقول ولو خلت جهنم منه لم يبق وبه امتلأت والى الاشارة

فی تلک الصورة ظهوراً یقتضی الدوام الی الابد لانّ یا ذتها روحانیة و حدانیة نوریة فاقتضت تلک النشاة الروحانیة الدوام والبقاء

تعانقهما وصولها الروحانیة فی جوهر الروح ودوام التجلی النفسی الالهی فیهما فاذا انتقل الامر الی الآخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانی

الروحانیة البرزخیة والمثالیة والحشریة وغلبت الروحیة علی الصور والنوریة علی الظلمة واختزن الحق سبحانه الاسرار والانوار والحقائق فی تلک

الصور الاخرویة کان الانسان باحدیة جمعیة حتما علی تلک النشاة الاخرویة حافظا لها الی الابد فافهم فیض و قبول فیض تمام هر قابل که بصفت وجود

شد و جب چو گشت بوجود حق قایم از عدم بر وطاری نشود اما تعینا وظهورا ونشات بر وطاری میشود واین مخالف آیه کریمه کل من علیها فان نیست زیرا که متعلق فنا

شئونی است نه متعین پس وجود متعین بعد از زوال تعینی ظهور میکند در تعینی دیگر اعم از آنکه برزخی بود یا حشری یا جنانی یا جهنمی این تجلیات

وظهورات باقی است ابد الابدین قابل و مقبول هر دو باقی و دائم بالحق الدائم الباقی الممکنات کلها شیون الحق فی غیب و انما وقع

اسم الغیر علیها بواسطة التعین والاحتیاج الی من یوجدها فی العین وبعد الاتصاف بالوجود العینی صار واجبا بالغیر لا ینعدم ابدا بل یتغیر و یتبدل

وطریان الصور علیه فهو ای الانسان الکامل هو الاول بالقصد والارادة لما جعله الله سبحانه العین المقصودة والعلة الغائیة من ایجاد العالم

العلة الغائیة التقدم فی العلم والارادة کما ان من شانه ایضا التاخر فی الوجود کما اشار الیه بقوله والآخر ای ذلک الانسان هو المتاخر عما عداه

بالایجاد فی سلسلة الموجودات فان اول ما یوجد بالوجود العینی هو القلم الاعلی ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الکرسی الکریم ثم العناصر ثم السموات

السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهی تلک الآثار و مجتمعها نشانند درخت تا نخست ملاحظه میوه نکند درخت نشاند و چون بملاحظه میوه کرد درخت

نشاند تا ساق درخت بلند نشود و شاخها انجهاند و برگ بیرون نیارد و شکوفه نکند میوه ندهد پس میوه در مرتبه علم بر همه مقدم است و در مرتبه وجود از همه

موخر و برهمین قیاس است نسبت بنی آدم با سایر اجزاء عالم ٥ نخستین فکرت پسین در شمار ٭ توئی خویشتن را ببازی مدار ٭ و فی کتاب المثنوی

قدس الله سره ناظمه ٥ ظاهر آن شاخ اصل میوه است ٭ باطنا بهر ثمر شد شاخ هست ٭ گر نبودی میل و امید ثمر ٭ کی نشاندی باغبان بیخ شجر

پس بمعنی آن شجر از میوه زاد ٭ گر بصورت از شجر بود ش ولاد ٭ بهر این فرموده است آن ذوفنون ٭ رمز نحن الآخرون السابقون ٭ گر بصورت من ز آدم زاده ام

من بمعنی جد جد افتاده ام ٭ کز برای من بدش سجده ملک ٭ وز پی من رفت بر هفتم فلک ٭ اول فکر آمد آخر در عمل ٭ خاصه فکری کو بود وصف ازل

و هو الظاهر المحسوس بالصورة الجسمیة العنصریة و هو الباطن الغیر المحسوس ایضا لکن بالسواء ای المنزلة والشرف فانهما باعتبار روحانیة او نقول

هو الظاهر فی عرصة الوجود العینی بالصورة الاحدیة الجمعیة من جسم و روح و عقل و قوی غیرها مما یصدق علیه اطلاق الخلیفة و هو ایضا الباطن لکن بمرتبته

ای الخلافة فان الظاهر بالاثر ال امور معقولة لا وجود لها الا بالمتعینات المترتبة فیها وجودا تمیزیة عن المتعین بها و فیها کالسلطنة مثلا فان العقل

بینها و بین صاحبها اعنی السلطان ولا ظهور لها فی الخارج صورة زائدة علی صورة صاحبها الکن یشهد اثرها فمن ظهر بها ما دام له الظهور بها ومتی

حکمها لم یظهر عنه اثرها و بقی کسائر من لیست له تلک المرتبة فهو من حیث صورته الجمعیة العنصریة او صورته الاحدیة الجمعیة المذکورة انّها عبد
مخلوق مربوب لله سبحانه و تعالی و من حیث معناه ای روحه و مرتبته رب متحقق بربوبیة بالنسبة و الاضافة الی افراد العالم کلیة غیبیة و شهادیة
روحانیة و جسمانیة قال رضی الله عنه فی انشاء الدوائر الانسان نسختان نسخة ظاهرة و باطنة فنسخته الظاهرة مضاهیة العالم باسره
و نسخته الباطن مضاهیة للحضرة الالهیة فالانسان هو الکلی علی الاطلاق و الحقیقة او هو القابل لجمیع الموجودات قدیمها و حدیثها و ماسواه
من الموجودات لا یقبل ذلک فان کل جزء من اجزاء العالم لا یقبل الالوهیة و الاله لا یقبل العبودیة بل العالم کله عبد و الحق سبحانه وحده
اله واحد لا یجوز علیه الاتصاف بما ینافی الاوصاف الالهیة کما لا یجوز علی العالم الاتصاف بما ینافی الاوصاف الحادثة العبودیة فان الانسان فی
کلیتین کاملتین نسبة یدخل بها الی الحضرة الالهیة و نسبة یدخل بها الی الحضرة الکیانیة فیقال فیه عبد من حیث انه مکلف و لم یکن ثم کان کالعالم
و یقال فیه رب من حیث انه خلیفة من حیث الصورة و من حیث احسن تقویم آدم باعتبار آنکه تربیت عالم میکند از مرتبه خلافت مظهریت جامع اسما
و صفات الهیه و مرآت ربوبیت هست پس باین اعتبار رب باشد و باعتبار آنکه او نیز مربوب ذات هست و بصفت عبودیت موصوف عبد باشد
انتهی مثنوی احسن التقویم در والتین بخوان که گرانمایه گوهریست ای یار جان که گر گویم قیمت آن ممتنع است من بسوزم هم بسوزد مستمع
ای تو در پیکار خود را باخته دیگران را تو ز خود نشناخته تو بهر صورت که آیی بیستی که منم والله تو آن نیستی یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا بحلق این تو کی باشی که تو آن اوحدی که خوش و زیبا و سرمست خودی مرغ خویشی صید خویشی دام خویش صدر خویشی
فرش خویشی بام خویش این تو را جسم تو آن دیدهٔ ما وارهی از جسم گر جان دیدهٔ آدمی دیده است باقی گوشت و پوست هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست ازانجمله آنکه از ذلک
ای الکون آدم له جهتین ربوبیة بها یناسب الحق سبحانه و جهة عبودیة بها یناسب الخلق جعله الله سبحانه خلیفة فی خلقه اما فلجهته الربوبیة و لنشأته الروحانیة
عن الله سبحانه بالطلب الرعایا و بلاغة لجهته العبودیة و نشأته الجسمانیة الیهم فبهاتین الجهتین تم امر خلافته کما قال سبحانه و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا
و للبسنا علیهم ما یلبسون فیا لیجانسکم فیبلغکم امری و کذلک جعل سبحانه انبیاءه الکاملین خلفاء فی العالم کله و الغیر الکاملین فیما یتعلق بهم فان لکل فرد
من الافراد الانسانیة نصیبا من هذه الخلافة یدبر به ما یتعلق به کتدبیر السلطان مملکته و صاحب المنزل لمنزله و ادناه تدبیر الشخص لبدنه و الخلافة العظمی انما
للانسان الکامل هر فردی از افراد انسانی را نصیبی ازین خلافت هست که بدین نصیبه تدبیر آنچه بدو متعلق است قیام مینماید چون تدبیر سلطان در مملکت
و تدبیر صاحب منزل در منزل او ادنای آن تدبیر شخص است در بدن خویش و این نصیبها اولا در آن طریق و ثانیا از والد کبیر حاصل است و خلافت عظمی انسان
کامل راست و لهذا ای و بمعنی اشتمال آدم علی جهتین الربوبیة و العبودیة ما ادعی احد من افراد العالم الربوبیة و الاتصاف بصفاتها فی علی درجاتها
الا الانسان لما فیه ای فی الانسان من القوة و التمکن من الاتصاف بالاوصاف الربوبیة و للنسب الفعلیة الوجوبیة فمتی شاهدها فی نفسه و لم یفتح الله عین بصیرته

لم يهتد الى انها صفات الحق المنعكسة فی مرآة استعداده فتوهم انها على سبيل الاصالة فتظهر بدعوى الربوبية والالوهية كالفراعنة وكذلك

ما احكم احد من افراد العالم مقام العبودية فی نفسها ای ما جعله محكما راسخا بالبطون فی اقصى درجاته الا الانسان فانه متى شاهد تلك الاوصاف وانتسب

وفی اكثر النسخ فی نفسها والضمير للعبودية ای فی نفس الامر

الى غيره وتوهم انه له بالاصالة كعبادة الاوثان يعبد الحجارة وغيرها من الجمادات التی هی ارذل الموجودات واسفلها العدم خروجا فی قوة القابلية فيها من الصفات

الوجودية كالحيوة والعلم وما تبعها الى الفعل محجوب كه ديده حق بين و دل حقيقت دان ندارد چون ديده حق و جمال مطلق متلبس بحجب تعينات و محتجب

بصور تنزلات در مجالی اكوان و مظاهر اشكال و الوان مشاهده افتد صفات حق ظاهر در مظهر از عين مظاهر همان مظهر داند و در شهود مظاهر از حق بود ظاهر

محروم ماند اگر نظر بر صفات كمال خود اندازد نعره انا ربكم الاعلى زند و اگر بتماشای جمال غير پردازد خود را بر خاك مذلت زند عبوديت افكند

چو ره بنهاد قضا بر آدمی دام نگردد از حجاب صورت آزاد گهی از سركشی و خودستائی زند با همسران لاف خدائی گه از سستگی بتی سازد خدا

بر سم بندگی پيشش نهد سر خوش آن روشن دلی كش چشم ادراك ز جز نور ازل ديدن بود پاك ز لوح دل تراشد نقش اغيار نبيند در ديار غير

ديار همه كون و مكان يك نور بيند ولی از ديگران مستور بيند بود در ديده وحدت فتح بابش نگردد كثرت صورت حجابش فلا شیء اعلى

ارفع مرتبة من الانسان بربوبيته ای بواسطة اتصافه بصفات الربوبية وظهوره بها فانه لا مرتبة ارفع منها وكذلك لا شیء اذل وانزل مرتبة منه ای من الانسان

لعبوديته ای بسبب اتصافه بصفات العبودية فانه كما ان الربوبية ارفع المراتب كذلك ما يقابلها اعنی العبودية انزلها انسان در اثبات ذات و جهين در

يك وليش خصائص ربوبيت پيدا و در ديگر وليش نقائص عبوديت هويدا چون بخصائص ربوبيت نگری از همه موجودات بزرگوارتر او چون بنقائص

عبوديت نگری از همه كائنات خوارتر و بی مقدارتر رباعی چون بر خود از اوصاف تو يابم اثری حاشا كه بود ز تو ترا از من دگری و آن دم كه

فتد بحال خويشم نظری در هر دو جهان نباشد از من بتری و فی انشاء الدوائر كان الانسان برزخا بين العالم والحق تعالى وجامع لخلق وحق

وهو الخط الفاصل بين الظل والشمس وهذه حقيقته فله الكمال المطلق فی الحدوث والقدم والحق له الكمال المطلق فی القدم وليس له فی الحدوث

مدخل تعالى عن ذلك والعالم له الكمال المطلق فی الحدوث وليس له فی القدم مدخل فصار الانسان جامعا فافترقا من حقيقته وما اظهره من موجود

وما اختشاه ونسبها ايضا فی الوجود واذا كان منها محمد عليه السلام وابو جهل وموسى عليه السلام وفرعون فيحقق احسن تقويم وجعله مركز الطائفين

المقربين ويحقق اسفل السافلين وجعله مركز الكافرين الجاحدين فسبحان من ليس كمثله شیء وهو السميع البصير فان فهمت ما سبق من البيان فقد انا

وكشف لك حجاب الابهام عن وجه المقصود بالانسان ای الحقيقة التی يقصد بلفظ الانسان ويعبر به عنها وحاصل ما افاده رضی الله عنه انه ای الانسان

حقيقة مطلوبة للاسماء الالهية الحسنى لكونه احدية جمع جميع حقائق مظهريتها مقصودة من ايجاد العالم نسبتها اليه نسبة الروح الى البدن مدبرة

له بما هو لها بمنزلة القوی قد اودع الله سبحانه فيها من اسمائه من الحضرة الالهية مخلوقة على صورتها متوسطة بينه وبين خلقه فی ايصال فيضه اليه جامعة

این نسبت آدم و دو را هرچه اندر او نماید حق بود را از دگر جو تا نگیرد این جوی را که ماه وان این تو مهر روی را ای ظهور تو تجلی نور نور گنج مخفی از تو آمد
ظهور آفتابی دم یکی ذره نهان تا نگاهان از در بگشادیان که پیش آن خورشید چو جنبش کلی ذره ذره کرد و افلاک زمین از قعر ندرین پاک اختر شش مه داده
سوی اختر های گردون میرسید تا اثر آن اختران تو ام با مانا گشته تو کام سما پس بصورت عالم اصغر تویی پس بمعنی عالم اکبر تویی که از انجمله
حقیقت آدم بحسب مرتبه خلافت تربیت میکند همه عالم را و مدد می دهد مظاهر جمیع اسما و صفات را و شیطان که مظهر اسم مضل است هم تربیت از حقیقت
آدم می یابد پس حقیقت آدم خود مضل نفس خود بوده باشد در حقیقت مظهر اسم المضل و خود را از بهشت بزمین آورده باشد تا هر کس را از افراد خود
بکمالی که لائق او باشد برساند و یکی از دو خانه که بهشت و دوزخ نام وی است برسد چنانچه مقتضای استعداد اوست و گرنه آن بودی که شیطان بدو
از آدم با فتنه بودی بر آدم کی سلطنتش میسر شدی و از اینجا ظاهر میشود سر قول سبحانه و تعالی فلا تلوموني و لوموا انفسکم شیطان گوید در قیامت
ملامت نکنید بسبب وسوسه و اغوا نفس خود را ملامت کنید زیرا که اعیان انسان تقاضا آنچه کرده و استعداد آنچه داشت بدان رسید پس اضلال شیطان
آدم را و اخراج او از جنت منافی خلافت و ربوبیت آدم نیست ۵ آدمی چیست برزخ جامع صورت خلق و حق در و واقع نسخه مجمل
و مضمونش ذات حق و صفات بیچونش متصل با دقائق جبروت مشتمل بر حقائق ملکوت باطنش در محیط وحدت غرق ظاهرش خشک لب ساحل فرق
هیچ صفت نیست از صفات خدا که نه در ذات او بود پیدا هم علیم است هم سمیع و بصیر متکلم مرید و حی و قدیر همچنین از حقائق عالم هیچ چیزی در وی
مدغم خواهی افلاک خواهی ارکان کبیر خواه کان یا نبات و حیوان گیر صورت نیک بدو نوشته در وی سیرت و بود در سرشته در وی گر نه مرآت وجه
باقی بودی از چه رو شد فرشته را مسجود بود عکس جمال حضرت پاک گر ابلیس دید حجه پاک انتهی و نیز باید دانست که از بیان چند سطر بالا است
که از روی صورت عالم بیچو شهریست و انسان بیچو شهر وان مفصل است و این مجمل وان عالم کبیر است و این عالم صغیر و آن انسان کبیر است این انسان صغیر
وان مانند انبار است و این مانند نمونه وان مانند جو است این مانند کوزه وان مانند اجزا جداگانه نوشته است و این مانند نوشته اوراق و از روی معنی
آن عالم صغیر است و این عالم کبیر و آن انسان صغیر است این انسان کبیر و آن بیچو خزینه است این بیچو چشم و آن طفیلی است و این مقصود و آن بیچو جسد است
و این بیچو روح و آن مستخلف علیه است و این خلیفه و آن مفرد مفرد و اقع است این صورت الهی کونی جامع قال المهائمی فی ارادة الدقائق شرح مرآة
الحقائق لما کان الحقیقة الانسانیة باعتبار برزخیتها جامعة للقوسین صارت مظهر الاسم الجامع فانبثت فی قوی ظاهر العالم الصغیر اعنی
اشعارا بانه وان بلغ ما بلغ لا یخرج من حد الحقائق الکونیة ولا یبلغ الرتبة الالهیة وان صار فانیا فی الله و باقیا به خلافا لما یتوهم بعض
السفهاء و لا بانی جمعیتها اختصاصها بنفوس ظاهر العلم فان لم نظیرا هو ان ظهر هو الکل من الحقائق الالهیة و الکونیة عن النفس الرحمانی اختصاصا
الرحمن بقوس ظاهر الوجود و فیه ایضا الیس لمظاهر الحق حکم الالهیة فمن قال العقل و النفس و الطبیعة الکلیات او ما و نها من الکواکب

والمولید الله باعتبار مظهریتها للحق فقد خطا کما اخطا من قال الید ید الله زید وان کانت یده من جملة مظاهره واذا کان مخطئا فی اطلاق الالهیة علی کاسبه
بالرزق فقد کفر وتزندق انتهی **فائده** در انسان کامل از اسم رفیع الدرجات مربی وموجد اوست متوجه است بتعیین مراتب وی اجمالا نه بایجاد مراتب زیرا که مجموع
نسب اند واتصاف بوجود عینی خارجی ندارند کما سبق فی الفائدة السابقة واین مرتبه جامعه انسان کامل برزخ است میان اسماء الهی واسماء کونی این انسان
قابل حضرتین است واین مرتبه جامع حضرتین زیرا که انسان استعداد این مرتبه است قال المهائمی فی اراءة الدقائق الرفیع الدرجات رب المرتبة الجامعة
ای بالقوة ای بالفعل
ای الحقیقة المحمدیة لانها فوق الحقیقة الانسانیة علی ما مر ونیز مربی وموجد اوست که حرف ثامن وعشرین یعنی واو حروف تهجی ونیز مربی وموجد رشا است
که منزل ثامن وعشرین بود از منازل قمری قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن والتسعین ومائة توجهه ای توجه الاسم الالهی رفیع الدرجات تعیین المراتب
لا علی ایجادها لانها نسب لا تتصف بالوجود اذ لا عین لها ولها من الحروف حرف الواو ومن المنازل المقدرة الرشا وهو الحبل الذی للاعتصام قال ایضا
بالکسر رسن و منزل ... از منازل قمری منتخب
فیه علم ان المراتب کلها الهیة بالاصالة وظهرت احکامها فی الکون واعلی رتبة الهیة ظهرت فی الانسان الکامل واعلی المراتب رتبة الغنی عن کل شیء
وتلک الرتبة لا ینبغی الا لله من حیث ذاته واعلی المراتب فی العالم الغنی بکل شیء وان شئت قلت الفقر الی کل شیء وتلک رتبة الانسان الکامل
فان کل شیء خلق له ومن اجله وسخر له لما یعلم الله من حاجته الیه فلیس له غنی عنه والحاجة لا تکون الا ممن بیده قضاؤها ولیس الا الله الذی بیده ملکوت کل
فلا بد ان یتجلی لهذا الانسان الکامل فی صورة کل شیء یفتقر لیؤدی الیه من صورة ذلک الشیء ما هو محتاج الیه بما یکون به قوامه ولما اتصف الله تعالی
بالغیرة اظهر حکمها فان الکل انه المتجلی فی صورة کل شیء حتی لا یفتقر الا الیه خاصة فقال عز وجل یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله فانهم یتحققون کون الناس
الی صورة الاسباب لافتقارهم الیها واثبت الله افتقار الناس الیه لا الی غیره فتبین لهم انه المتجلی فی صورة الاسباب وان الاسباب التی هی الستور حجاب
عندا ... ذلک العلماء بالله لعلمهم بالمراتب واعلم ان لکل اسم من الاسماء مرتبة لیست للاخر ولکل صورة فی العالم رتبة لیست للصورة الاخری و
المراتب لا تتناهی وهی الدرجات وفیها رفیع وارفع سواء کانت الهیة او کونیة وقال ایضا فیه انما کان لها الواو لان الواو لها الستة من مراتب العدد
اول عدد کامل والکمال فی العلم انما کان بالرتبة فاعطیناه الواو ومن المنازل الرشا وهو الحبل والحبل الوصل وبه یکون الاعتصام کما هو بالله فانزل الحبل
حبل بالفتح رسن وپیوستگی و وسائل ... منتخب
منزلته فلولا ان رتبة الحبل عظمت ذلک ما ثبت قوله واعتصموا بحبل الله کما قال واعتصموا بالله فافهم من جعل رتبة الحبل وبای اسم قرنه والی ای اسم
اضافه واعلم انه لولا الصورة ما تمیزت الاعیان ولولا المراتب ما علمت مقادیر الاشیاء ولما کانت تنزل کل صورة منزلتها کما قالت عائشة انزلوا الناس
منازلهم وبالرتبة علم الفاضل والمفضول وبها تمیز بین الله والعالم وبها ظهرت حقائق ما هی علیه الاسماء الالهیة من عموم التعلق وخصوصه فلنذکر فی هذا
الفصل مناسبة الاسماء الالهیة التی ذکرناها للحروف التی عیناها للمنازل التی اوردناها لیتبین لکل وجه بعضه کما جمع الجمع صورة الموجودات الذی هو النفس
الالهی کذلک جمع الحروف النفس الانسانی کما جمع الفلک المنازل المقدرة لنزول الدراری فیها المبینة لمقادیر البروج فی الفلک الاطلس فیقول

انی ما قصدت بهذا المساق ترتیب ایجاد العالم وانه وجد هذا بعد هذا فان ترتیب ایجاد العالم قد ذکرناه فی هذا الکتاب وانه علی خلاف ما یقوله حکماء
الفلاسفة وانما قصدنا معرفة ما اثرته الاسماء الالهیة فی الکائنات فی مکان مکان منها سواء تقدم علی المذکور قبلها وتاخر ورتبة الموجودات علی ما
الآن علیه فی نضدها وذکرنا المنازل علی ما هی الآن علیها فی وضعها ورتبة الحروف علی مخارجها ولا یلزم من هذا ترتیبها فی الکلمات المؤلفة منها
فقد یکون الکلمة الاولی من حروف الوسط مثل کلمة کن وقبلها حروف مخارجها متقدمة علیها فینظر الاسم الالهی
الذی یقتضی ان یکون له الاثر فی العالم ابتداء فیجده البدیع لانه یتقدم العالم عالم یکون هذا علی مثاله فالبدیع له الحکم فی ابتداء
العالم علی غیر مثال ولیس المبدی کذلک والبدیع له الحکم فی النشأة الآخرة فینا کما کان له الحکم فی النشأة الدنیا فانها علی غیر مثال نعیده انشاء
وهو قوله تعالی ولقد علمتم النشأة الاولی یعنی انها کانت علی غیر مثال سبق وقال کما بدأکم تعودون ای علی غیر مثال فالبدیع حکمه حیث کان
حکمه ظاهر لنفی المثال وما انتفی عنه المثال فهو اول فاعطینا اول الزمان الیومی وهو الذی ظهر بوجود الشمس فی الحمل واول الشرطین واعطیناه من الحروف
الهمزة فانها اول حرف ظهر فی المخرج الاول والاسم اعطی العین الموجودة والعین الموجودة ظهر بها الزمان الذی هو یقارنه حادث لحادث یسال
عنه بمتی فان کان الوجود والنفس مادة اعطی الحرف وترتیب المنازل بحلول الشمس لاظهار اعیان الفصول التی بها قوام المولدات والحروف
تحکم علی الکلمات والکواکب تحکم علی فصول الزمان والاسماء تحکم فی الموجودات والاعیان منقسمة بین فاعل ومنفعل فاذا فهمت هذا نسبت
کل اسم الهی الی متعلقه غالبا وان کان لغیره فیه حکم وقد تقدم الکلام فی مثل هذا ومتعلقه موجود ما وحکم فی موجود ثم رتب الوجود بعضه بعضه
بین فاعل ومنفعل وجوهر وعرض ومکان وزمان واضافة وغیر ذلک من تقاسیم الاشیاء فیه والله یقول الحق وهو یهدی السبیل انتهی وقال صاحب
الانسان الکامل الباب الموفی ستون فی الانسان الکامل وانه محمد صلی الله علیه وسلم وانه مقابل للحق والخلق اعلم ان هذا الباب عمدة ابواب
هذا الکتاب بل جمیع الکتاب من اوله الی آخره شرح لهذا الباب فافهم معنی هذا الخطاب ثم ان افراد هذا النوع الانسانی کل واحد منهم نسخة للآخر بکماله لا یفقد
فی احد منهم ما فی الآخر شیئا الا بحسب العارض کمن تقطع یداه او رجلاه او خلق اعمی لما عرض له فی بطن امه ومتی لم یحصل العارض فهم کمرایا متقابلة
توجد فی کل واحدة ما فی الاخری لکن منهم من تکون الاشیاء فیه بالقوة ومنهم من تکون فیه بالفعل وهم الکمل من الانبیاء والاولیاء ثم انهم متفاوتون فی
الکمال ومنهم الکامل والاکمل ولم یتعین احد منهم بما تعین به محمد صلی الله علیه وسلم فی هذا الوجود من الکمال الذی قطع له بانفراده فیه تشهد بذلک اخلاقه
واحواله وافعاله وبعض اقواله فهو الانسان الکامل والباقون من الانبیاء والاولیاء الکمل صلوات الله علیهم ملحقون به لحوق الکامل بالاکمل ومنتسبون
الیه انتساب الفاضل الی الافضل ولکن مطلق لفظ الانسان الکامل فحیث وقع من قولنا فی انما نرید به محمدا صلی الله علیه وسلم تادبا لمقامه الاعلی ومحله
الاکمل الاسنی انتهی مثنوی ع آفتابی در یکی ذره نهان ناگهان آن ذره بگشاید دهان ع پیش آن خورشید چون جست از کمین ذره ذره گردد افلاک و زمین

حکمت باتحادهم ووحدة ما جاؤا به من الدین الالٰهی کما قال تعالیٰ لا نفرق بین احد من رسله فالقطب الذی علیه مدار احکام العالم وهو مرکز دائرة الوجود من الازل

الی الابد واحد باعتبار حکم الوحدة وهو الحقیقة المحمدیة وباعتبار حکم الکثرة متعدد وقبل انقطاع النبوة قد یکون القائم بالمرتبة القطبیة نبیا ظاهرا کابراهیم

صلوٰة الله علیه وقد یکون ولیا خفیا کالخضر فی زمن موسیٰ علیه السلام قبل تحققه بمقام القطبیة وعند انقطاع النبوة اعنی نبوة التشریع باتمام دائرتها وظهور

الولایة من الباطن انتقلت القطبیة الی الاولیاء مطلقا فلا زال فی هذه المرتبة واحد منهم قائم فی هذا المقام لیحفظ به هذا الترتیب والنظام قال سبحانه ولکل قوم هاد

(ای مقام القطبیة — ظاهرا او باطنا)

وان من امة الا خلا فیها نذیر کما قال فی النبی صلی الله علیه وسلم انما انت منذر الی ان یختم بظهور خاتم الاولیاء وهو الخاتم للولایة المطلقة فاذا کملت

(ای گذشت)

هذه الدائرة ایضا وجب قیام الساعة باقتضاء الاسم الباطن والمتولد من الباطن والظاهر الذی هو المجلی لهما من تنبیها ظهور کمالاته وحکایته یصیر کل ما کان

(ای اثر ولایت — ای الاسم المتولد — مفعول اقتضاء)

معنی صورة ای ظاهرا ما هو مستتر فی الباطن من هیئات النفس علی صورها الحقیقیة ویستتر الصور التی حجبت المعانی الحقیقیة فیها فیحصل صورة الحشر والنشر

(ای الاخلاق والملکات — برعایت جنبة الاسم الظاهر فی المتولد)

والحشر والنشر علیٰ ما اخبر عنه الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین انتهی مثنوی ۵ جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد همسری با انبیا برداشتند

اولیا را همچو خود پنداشتند گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور این ندانستند ایشان از عمی در میان فرق بود بی منتهی

در بازار یکسان میروند آن یکی در ذوق و دیگر دردمند هر دو گه با هم نگر با شد در نظر میوه هر یک جدا و دیگر هر یکی سفید باز ارچه یا دشیده سفیدی گنجشک را بودرای

دانه آبی بدانه سیب نیز گرچه ماند فرقها دان ای عزیز هر دو گون نبور خوردند از یک محل لیک شد زین نیش و زان دیگر عسل هر دو گون آهو گیا خوردند و آب

زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب هر دو نی خوردند از یک آبخور آن یکی خالی و از دیگر شکر صد هزاران زین چنین اشباه بین فرقشان هفتاد ساله راه بین

این خورد گردد پلیدی زو جدا آن خورد گردد همه نور خدا این خورد زاید همه بخل و حسد آن خورد زاید همه عشق احد هر دو صورت گر بهم مانند رواست آب تلخ و

آب شیرین را صفاست جز که صاحب ذوق نشناسد بیاب او شناسد آب خوش از شوره آب هست ترکیب محمد لحم و پوست گرچه در ترکیب هر جنس اوست

گوشت دارد پوست دارد استخوان هیچ این ترکیب را ماند همان کاندرین ترکیب آمد معجزات که همه ترکیبها گشتند مات گر بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل

خود یکسان بدی احمد و بوجهل در بتخانه رفت زین شدن تا آن شدن فرقی است زفت این در آید سر نهند او را بتان وآن در آید سر نهد چون امتان چشم

ابلیسانه را یکدم ببند چند بینی صورت آخر چند چند دیده معنی نمائی بر گشا تا ببینی فرقها در فرقها **فائده** در بیان حقیقت فنا و بقی و

(سه)

و صورت این عالم فانی بدانکه روح انسانی که آنرا روح الٰهی و لطیفه ربانی و نفس ناطقه خوانند گرچه ازلی نیست اما ابدی هست قال الله تعالیٰ قد علمنا ما تنقص الارض

منهم وعندنا کتاب حفیظ یعنی تن خاکی فنا می پذیرد و جان مع اعمال خیر و شر سلامت می ماند و قال النبی صلی الله علیه وسلم انکم خلقتم للابد وانما تنقلون

(سه)

من دار الی دار شعر ۵ خلق الناس للبقاء فضلت امة یحسبونها للنفاد انما ینقلون من دار اعمال الی دار شقوة او رشاد چون حقیقت روح

(ای فنا — ای دنیا — دوزخ — جنت — گمراه شده)

بحث و برهان یا بطریق کشف و عیان معلوم شود محقق گردد که خالق جل مجده او را برای فنا نیافریده است و بموت طبیعی منعدم نمیگردد و التراب

(حاشیه)

سه قول صاحب مجمع [illegible] البالغة عن الغزالی [illegible] ان النصوص الواردة بالعذاب فی [illegible] کلمات القرآن [illegible] فی [illegible] القرآن و [illegible] مسطور [illegible] حتی [illegible] ذلک [illegible]

لایکون محل الایمان والمعرفة بلکه اورا برای بقا ابداً آفریده اند و عاقبت او سعادت ابدی است یا شقاوت سرمدی همه انبیا و اولیا و علما و حکما برین متفق و جمله
کتب سماوی بدین معنی ناطق اند پس ازان که کسی بحقیقت روح بکلی ازین دو طریق مذکور اطلاع افتد شرع رخصت نداده است که با وی سرّ روح در میان
نهند چه روح با وصافی متصف است که بیشترین خلق آن را در حق خالق تعالی و تقدس تصدیق نمیکنند در حق خلق او چه قسم تصدیق خواهند کرد منشا
انکار آنکه خلق محجوب بوهم و خیال محجوب اند موجودی که خارج عالم و داخل عالم نبود و با عالم متصل و از عالم منفصل نباشد فهم نمی توانند کرد و این معنی
در طور عقل باشارتی فهم توان کرد اما کشف سرّ روح موقوف بر طور ورای عقل است و چون سرّ روح بالتمام مکشوف شود محقق گردد که روح یکی از
و او را مظهرها و موطنهاست در هر عالمی و نشأتی مظهری لائق آن نشأت است چنانچه آب محسوس را بحکم اجزاء هستی ازلی از هواها گزیر است با آنکه
آب جوهری است و هوا جوهری دیگر همچنان روح غیر محسوس را نیز از مظهری ناگزیر بود با آنکه روح جوهری است و مظهر جوهری دیگر اما ملاقات
روح و مظهر بطرزی دیگر است و ملاقات آب و هوا که هر دو جسم اند بطوری دیگر لیس من شرط المثال المماثلة من کل وجه مقصود آنکه روح را از مواطن
و مواطن چاره نبود بعضی مخصوص بارواح سعدا و بعضی مشترک در سعدا و اشقیا پس از موطن الست تا زمانی که روح در هیکل جسمانی متصرف شود در
یعنی میثاق و دنیا و برزخ و بعث و دوزخ ۱۲ — یعنی جنت ۱۲
و لذائذ عاجله و احکام طبیعت وارد هر حالی که هنگام تعلق بدنی طاری گردد آن را نشأت حسی عالم دنیا می خوانند و هی التی نحن فیها الآن و حکم
این نشأت از زمان ولادت بود تا وقت مرگ چون علاقه بدنی منقطع گردد و از لذائذ و احکام طبیعی باز ماند هر حالی که از هنگام انقطاع تا ابد بر وی
طاری شود آن را آخرت می نامند و روح در آخرت چهار موطن دارد و بیان آخرت و مواطن اربعه اگر خدا خواهد در فائده تالیه خواهد آمد اما توجه روح
بحظوظ و لذائذ دنیوی بر سه قسم است قسم اول توجه بنفس حظوظ بود و وحی الهی از وی بلفظ هوی تعبیر می فرماید
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی قسم دویم توجه باعیانی بود که مواد حصول حظوظ اند و اعیان
یعنی جو کوئی ڈرا اپنے رب کے سامنے کھڑے ہونے سے اور روکا اوس نے جی کو چاہ سے سو بہشت ہی ہے اوسکا ٹھکانا ۱۲
مثل جماد برای زیور و نقود و ظروف و نبات برای قوت و تفکه و تداوی سیوم حیوان برای اکل و رکوب چهارم انسان برای نکاح و استیلاد و
و حکم حق جل شانه مجموع این معانی را درین آیه بیان میکند زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل
المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا قسم سیوم توجه باسباب و تحصیل اعیانی بود که مواد حظوظ اند چون حرفها و صناعتهای مختلفه
و حیل و مشغولیتهای متنوعه که مردم بسبب آن مشغول اند و مبدا و معاد خود را فراموش کرده اند نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون
و کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة وصف حال اینهاست پس از آن
باید دانست که دنیا منزلیست از منازل راه دین و مسافران حضرت رب العالمین بازاری است بر سر راه نهاده تا مسافران
ازین بازار زاد آخرت برگیرند و در آنجا بکار برند آدمی را ناقص و ساده آفریده اند و لیکن استعداد و قابلیت داده اند تا تحصیل کمال کنند و صورت

خدا ونید و عالم پست منزل او و غذا از تن اگر زیاد و از حد خویش بود سبب هلاک شود اما حق سبحانه شهوت را آدمی موکل کرده است که تقاضای طعام و جامه و مسکن
کند تا تن که مرکب جان است هلاک نگردد و این شهوت بر حد خویش نمی ایستد و مستوفی می باشد بنابران حق تعالی و تقدس عقل را داد تا بر حد خویش دارد و بر زبان
انبیا شریعت را فرستاد تا حد وی پیدا کند پس دنیا بنفسها مذموم نیست تعلق و محبت وی تجاوز از حد و شهوت مذموم است کما جاء فی الحدیث الشریف
حب الدنیا راس کل خطیئة چه اعیان دنیا گاهی با علی علیین برد و گاهی باسفل السافلین کشد هرکه نظر از استیفاء حظوظ فانی بر دارد و برای خدا از دنیا
سوا و نجوای ان لله عبادا ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم عند الله بصورت در دنیا و بدل در ملا اعلی بود و اعیان دنیا را آلت راه دین سازد مذموم نیست بلکه اعیان
او را در سلوک صراط مستقیم معاون عظیم بود و در جهان مرگ موجب زاد و برگ گردد نعم المال الصالح للرجل الصالح مثنوی [illegible] چیست دنیا از خدا
غافل شدن نی قماش و نقره و فرزند و زن مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال صالح خواندش رسول آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر
کشتی پشتی است چونکه مال و ملک را از دل براند زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند کوزه سر بسته اندر آب زفت از دل پر باد فوق آب رفت باد درویشی چو در باطن بود
بر سر آب جهان ساکن بود گر آب تواند مر او را غوطه داد کش دل از نفخ الهی گشت شاد گر چنین کس را استعمال اعیان دنیا زیان ندارد مثال وی مثال حکیمی بود
که برای ازاله مضرت سموم افعی نفس افعی استعانت جوید و بمقتضای علم و وفور دانش بطریقی معین افعی را صید کند و سر وی ببرد مقدار معین
بیندازد و بقایا اجزا را بجوشاند و بحسب قوانین علم طبی ترکیب تریاک نماید از امام حجة الاسلام محمد غزالی قدس سره پرسیدند تو میگویید ذم دنیا می کنی
و مردم را بقطع علائق تحریص نمایی و تو خود چنین طویله اسپ نشتر بسته این سخن چگونه بود جواب داد من میخ طویله در گل زده ام نه در دل ان الله تعالی
لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم در دل بجز از یکی نشاید که بود در خانه اگر هزار باشد شاید و هرکه همه همت و اوقات
خود در تحصیل مطالب دنیا دنیه و لذاید نفس اماره مصروف دارد و برای هوا زید نه برای خدا و بمقتضای یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة
هم غافلون راهی این عالم فانی و سرای ظلمانی عالمی دیگر بود و اعیان دنیا را آلت راه نفسانی سازد مذموم باشد و از جهان مرگ بی زاد و برگ رود و بر گام جحیم حاصل و نقد
او عذاب الیم بود و انما اموالکم و اولادکم فتنة غمی باشد عظیم و درین مجال که در مزبله قصر شد فراموش شده چنین کس را استعمال اعیان دنیا زیان دارد
مثال وی مثال سفیهی بود که فریفته لین ملمس افعی و تماشای الوان و نقوش جلد وی گردد و جهل العمی است با افعی [illegible] الاصل
برای تحصیل اعیان دنیا اشتغال و تعلقات بسیار و حیل و شبکات بی شمار اند اصل اول این همه کار طعام و جامه و مسکن است همه کار برای این سه چیز می باید و این
چیز برای تن می باید و تن برای دل می باید تا مرکب او شود و دل برای حق می باید ولیکن باینجا که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار در تعهد مرکب کند
اکثر مردم خود را و حق را فراموش کرده اند و همه دل در پرورش مرکب تن مشغول اند و عمر عزیز را در گرفتاری های لاطائل دنیا که عمری تبه میکنند بر باد می دهند و خاک بر
بی منفعت و طلب اسباب حقیقت می بافند و در تحصیل باطل زائل دنیا می روند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا

تو گویا ہم بتا دیں ... کی ... دنیا کے زندگی میں اور وہ سمجھتے ہیں کہ خوب

بسیار کس هر که او را از دور بیند دیوانهٔ وی میشود و چون چادر از وی باز کند فضایح وی می بیند و پشیمان میشود و در خبر است که دنیا را روز قیامت
بر صورت عجوزهٔ زشت سبز چشم دندانهای وی بیرون آمده بیارند چون خلق در وی نگرند نعوذ بالله چیست این فضیحت و زشتی گویند این آن دنیاست
که بسبب آن با یکدیگر حسد و دشمنی ورزیدید و خونها بریختید و قطع رحم کردید و بوی غره شدید پس وی را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجااند دوستان
من که با من بودند پس حق سبحانه فرماید تا ایشان را نیز بدوزخ برند نعوذ بالله منها از جمله آنکه خود را دوست تو نماید تا ترا عاشق خود گرداند و وانماید که
با تو موافق خواهد بود و با دیگری موافقت نخواهد نمود ناگاه از تو بگردد و با دشمن تو شود و همچون زن بدکار مفسده که مردان را بخویشتن غره میکند تا عاشق خود
گرداند آنگاه بخانه برد و هلاک کند عیسی علیه السلام دنیا را در مکاشفه خود بر صورت پیرزنی دید گفت چند شوهر داشته گفت از بسیاری عدد نیاید گفت همه مردند
یا طلاق دادند گفت نه بلکه همه را بکشتم گفت عجب ازین احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه می کنی باز در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند و ایضا از وی علیه السلام
مرویست که در سفری با رفیقی روان گردید و بر کنار نهری رسیدند سه رغیف با خود می داشتند دو را بخورد آوردند و یکی باقی ماند و برای آشامیدن آب به نهر رفت چون
واپس آمد نان نیافت از رفیق پرسید من اخذ الرغیف جواب داد نمیدانم پس از آنجا روان شدند در راه آهو بچه یافت او را بخواند پس ذبح کرد و بریان نمود
بخورد آورد و استخوان آهو بچه جمع نمود قم باذن الله پس زنده شد و رفت پس رفیق را گفت [illegible] بالذی اراک هذه الآیة من اخذ الرغیف جواب داد نمیدانم
پس از آنجا [illegible] گرفته بر بالای آب رفتند چون از رود گذشتند رفیق را گفت [illegible] بالذی اراک هذه الآیة من اخذ الرغیف
جواب داد نمیدانم پس از آنجا روان شدند و بصحرای رسیدند و خاک آنجا جمع کرد و گفت طلا شو باذن الله پس طلا شد و بر سه حصه نمود و گفت حصه برای
من و حصه برای تو و حصه آن کس راست که رغیف گرفته است آن [illegible] رفیق گفت من گرفتم پس عیسی علیه السلام فرمود هر سه حصه تراست و از رفیق جدا شد پس از آن
صحرا دو کس [illegible] رسیدند [illegible] قصد قتل وی کردند [illegible] گفت بیننا اثلاثا پس یکی را از ایشان برای خریدن طعام بقریه فرستادند
و این کس در دل آورد که این مال را چرا تقسیم باید ساخت و در طعام زهر انداخت و هر دو حصه دار وی در دل آوردند که این مال را چرا تقسیم کنیم بلکه چون طعام آرد
قتل کنیم و مال را بالمناصفه بگیریم پس آن مرد طعام مسموم آورد و هر دو حصه داران او را قتل نمودند و طعام مسموم خوردند و مردند و مال در صحرا بحال خود ماند
و این سه مقتول گردیدند و مال در حالت عیسی علیه السلام بر آنها گذشت با اصحاب خود گفت یا اصحاب هذه الدنیا فاحذروها فانها غرارة مکارة
اللهم اعصمنا من شرها اینجاست که سرور عالم صلی الله علیه و سلم میفرماید اتقوا الدنیا فانها اسحر من هاروت و ماروت همه اندر زمین هاروت
بترسید از دنیا چه دنیا ساحرتر است از هاروت و ماروت
که طفل خانه رنگین ست پس از آن باید دانست که هرچه در دنیاست نه مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آنها از دنیا نیست چه علم و عمل در دنیا است و از دنیا نیست
که در صحبت آدمی باخرت رود و اما علم بعینه با وی بماند و اما عمل اگر چه بعینه نماند ولیکن اثر آن بماند و اثر آن دو قسم است یکی پاکی و صفای جوهر دل که بترک معاصی حاصل شود
دوم انس بذکر حق تعالی که از مواظبت عبادات حاصل آید پس علم و عمل از جمله باقیات صالحات است کما قال عز و جل والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و لذت علم و لذت مناجات

وانست بلکہ حق تعالی از ہمہ لذتہا بیشتر است و آن در دنیا است و از دنیا نیست پس ہمہ لذتہا مذموم نبود بلکہ لذتی کہ بگذرد و نماند آن نیز جملہ مذموم نبود و این دو قسم است
یکی آنکہ وی اگرچہ از دنیا بود و پس از مرگ نماند و لیکن معین است بر کار آخرت بر علم و عمل و بسیاری مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن کہ بقدر حاجت بود
و این چون طالب راہ آخرت باشد ہر کہ از دنیا برین مقدار قناعت کند و قصد وی از آن فراغت کار دین بود وی از اہل دنیا نباشد دوم آنکہ مقصود وی از آن امور کار دین
نباشد بلکہ سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود درین عالم و نفرت گرفتن از آن عالم وی از اہل دنیا باشد و صاحب دنیا مذموم بود و برای ہمین سرور عالم
صلی اللہ علیہ وسلم فرمود الدنیا ملعونۃ و ملعون ما فیہا الا ذکر اللہ وما والاہ یعنی دنیا و ہرچہ در آن است ملعون است الا ذکر خدای تعالی و آنچہ معاون آن کند فافہم
در بیان حقیقت آخرت ابدی بدانکہ روح انسانی چون از علاقہ بدنی منقطع گردد و از لذائذ و احکام طبعی باز ماند ہر حالی کہ از ہنگام انقطاع تا ابد بر وی طاری شود آن آخرت
می نامند قال اللہ تعالی والآخرۃ خیر و ابقی یعنی آخرت ہمہ نیکی است ابد الآباد و در آن محل گنجایش نیست بخلاف زندگانی دنیا کہ ہر چند نعمت و دولت و جاہ و حشمت
گذرانیدہ شود آنا و رد و رنج و فکر و غم لازم ذات است و ہیچ نعمت بی نیاد دیدہ نمیشود و الالم و ضعف و اضمحلال در پہلو یا در دنبالہ دارد و اگر بالفرض دنیا
نیز نیکبار شود و ہیچ وجہ و بدی در آن گنجایش نکند اگرچہ این فرض محال است باز ہم دنیا قابل آن نیست کہ او را بر آخرت ترجیح دادہ شود زیرا کہ آخرت دنیا
فانی است و آخرت باقی است بقاء دنیا ہرچند دراز و طویل باشد لیکن فنا در دنبال دارد و بقاء آخرت را غایۃ فنا است و نعم ما قیل ع حاصل دنیا کہن تا ننگ
چون گذرندہ است نیرزد بجو و مطلوب دنیا ہمین است کہ او را وسیلۂ آخرت سازند کہ الدنیا مزرعۃ الآخرۃ کذا فی تفسیر العزیزیۃ وقال صاحب الانسان
الکامل فی الباب الحادی والستین اعلم ان محسوس الآخرۃ اقوی من محسوس الدنیا و ملذوذہا اعظم لذۃ من لذۃ الدنیا و مکروہہا اعظم کراہۃ من کراہۃ
الدنیا و سبب ذلک ان الروح فی الآخرۃ متفرغۃ لقبول ما یرد علیہا من المحبوب والمکروہ بخلاف دار الدنیا فان الجسم بکثافتہ یمنع الروح من قوۃ التفرغ
للملائم وغیر الملائم فلا یجد منہ الا طرفا کما لو اکل الشخص طعاما ملذوذا او ہو غیر متفرغ البال بل مشغول بامر اہمہ فانہ لا یجد لذلک الطعام ما یجدہ غیرہ من اللذۃ
و سبب ذلک الاہتمام المانع لہ من التفرغ لقبول الوارد فلہذا کانت الدار الآخرۃ اشرف من الدار الدنیا ولو کانت اقبہا ولا تعجب من ہذا لکن اثرہا الا ولا
اشرف من الدہ والدنیا ولو کانت اصلا للآخرۃ فان الآخرۃ افضل منہا و اشرف عند اللہ لما تقتضیہ حقیقۃ الآخرۃ فی نفسہا الا تری الی اللفظ کیف کان
المعنی المفہوم منہ اشرف و اعلی قدرا من اللفظ بالاتیان علی ان المعنی نتیجۃ اللفظ و فرعہ ولولاہ لم یفہم حقیقۃ المعنی فکذلک الدار الآخرۃ ولو کانت نتیجۃ
الدنیا فانہا افضل و اشرف و اوسع منہا و سبب ذلک انہا مخلوقۃ من الاجسام والاجسام کثائف ظلمانیۃ ولا شک ان اللطائف افضل من الکثائف ثم ان
الآخرۃ دار العزۃ والقدرۃ یفعل فیہا من سلم من الموانع ما یشاء کاہل الجنۃ والدنیا دار الذلۃ والعجز لا یتہیأ لمن فیہا علی وفق ارادتہ منہا وعلی ہذا ایضا
فیحاسبون بنعیمہا و نعیمہا زائل و نعیم الآخرۃ یعقبہم کل نعیم حسن مما کانوا فیہ فان عطاء اللہ تعالی فی الآخرۃ من غیر حساب و عطاؤہ فی الدنیا بحساب الترتیب
الحکمۃ الالٰہیۃ وقال ایضا فیمن حکمت علیہ حقائق تلک الدار کان فی النار لان اہل النار محکوم علیہم تحت فعل الانقہار ومن حکم علی حقائق تلک الدار کان

و در جهنم بماند و بحرکات غیر منتظم متحرک بود کذا نقل صاحب احوال الساعة عن الشیخ قدس سره پس حد دوزخ از مقعر فلک منازل تا مرکز خاک بود و سموات سبعه در آخرت از درکات دوزخ خواهند بود و اما نزد حکمای اسلام حد بهشت از مقعر فلک اطلس تا محدب فلک القمر است و حد دوزخ از مقعر فلک القمر تا مرکز خاک کذا فی شرح جام جهان نمای لابن شیخ شطاری قدس سره اشقیا و کفار مخلد را پس از نشأت حشر بجز نشأت دوزخ نشأت دیگر نیست انواع عذاب روحانی و جسمانی منقلب خواهند بود و تفصیل این موطن نیز از کتب مذکوره طلب باید نمود بالجمله اقوال و افعال و عقائد و اعمال انسانی ظهورات متنوعه دارند یکی آنکه در همین عالم بصورت ملائکه رحمت یا عذاب صورت می گیرند کما ورد فی الاحادیث و بعض حکما نیز در شعشعان نبوت پی باین معنی برده اند چنانچه بهاء الدین لاهیجی در رساله عالم مثال از حکیم فیثاغورس سموسی پیشوای طبقه حکمای اشراقیه نقل میکند که هر ملکه که انسان کسب کند سبب وجود

سموس جزیره ایست از جزایر یونان [illegible]

ملکی است یا شیطانی که بعد از قطع تعلق از بدن مصاحب ملائم اوست دویم آنکه در صحف ملائکه کاتبین صورت میگیرند سیوم آنکه صور عالم برزخ میگیرند که منتهای آن سدرة المنتهی است چهارم آنکه صور حشر و نشر و جنان و نیران میگیرند کذا نقل صاحب السبحات عن الفتوحات هذا انتهاء ما قصدنا فی تحریر هذه الرسالة و آخر ما اوردنا فی تقریر هذه المقالة والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی محمد و آله و صحبه و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً ۞

اقل الخلیقة بل لاشیٔ فی الحقیقة عبد اللطیف المعروف بمحی الدین [illegible] از تالیف و تسوید رساله جواهر الحقائق بیازدهم رجب ۱۲۶۲ هجری فارغ گردید لله الحمد و المنة علی جمیع النعمة ۞

کتبه سید حسین عفا الله عنه

جدول اول در بیان مقادیر میل های درجه طول بلد که در سمت خط استوائی هر درجه از نود درجه عرض بلد واقع است

درجه طول بلد	میل ها	دقائق صدم میل	درجه طول بلد	میل ها	دقائق صدم میل	درجه طول بلد	میل ها	دقائق صدم میل
١	٥٩	٩٦	٣١	٥١	٤٣	٦١	٢٩	٤
٢	٥٩	٩٤	٣٢	٥٠	٨٨	٦٢	٢٨	١٧
٣	٥٩	٩٢	٣٣	٥٠	٣٢	٦٣	٢٧	٢٤
٤	٥٩	٨٦	٣٤	٤٩	٧٤	٦٤	٢٦	٣٠
٥	٥٩	٧٧	٣٥	٤٩	١٥	٦٥	٢٥	٣٦
٦	٥٩	٦٧	٣٦	٤٨	٥٤	٦٦	٢٤	٤١
٧	٥٩	٥٦	٣٧	٤٧	٩٢	٦٧	٢٣	٤٥
٨	٥٩	٤٠	٣٨	٤٧	[illegible]	٦٨	٢٢	٤٨
٩	٥٩	٢٠	٣٩	٤٦	٦٢	٦٩	٢١	٥١
١٠	٥٩	٨	٤٠	٤٦		٧٠	٢٠	٥٢
	[illegible]	٨٩	٤١	٤٥	٢٨	٧١	١٩	٥٤
١٢	٥٨	٦٨	٤٢	٤٤	٩٥	٧٢	١٨	٥٥
١٣	٥٨	٤٦	٤٣	٤٣	٨٨	٧٣	١٧	٥٤
١٤	٥٨	٢٢	٤٤	٤٣	١٦	٧٤	١٦	٥٣
١٥	٥٨		٤٥	٤٢	٤٣	٧٥	١٥	٥٢
١٦	٥٧	٦٠	٤٦	٤١	٦٨	٧٦	١٤	٥١
١٧	٥٧	٣٠	٤٧	٤١		٧٧	١٣	٥٠
١٨	٥٧	٤	٤٨	٤٠	١٥	٧٨	١٢	٤٨
١٩	٥٦	٧٣	٤٩	٣٩	٣٦	٧٩	١١	٤٥
٢٠	٥٦	٣٨	٥٠	٣٨	٥٧	٨٠	١٠	٤٢
٢١	٥٦		٥١	٣٧	٧٣	٨١	٩	٣٨
٢٢	٥٥	٦٣	٥٢	٣٧		٨٢	٨	٣٥
٢٣	٥٥	٢٣	٥٣	٣٦	١٨	٨٣	٧	٣٢
٢٤	٥٤	٨١	٥٤	٣٥	٢٦	٨٤	٦	٢٨
٢٥	٥٤	٣٨	٥٥	٣٤	٤١	٨٥	٥	٢٢
٢٦	٥٤		٥٦	٣٣	٥٥	٨٦	٤	١٨
٢٧	٥٣	٤٤	٥٧	٣٢	٦٧	٨٧	٣	١٤
٢٨	٥٣		٥٨	٣١	٧٩	٨٨	٣	٩
٢٩	٥٢	٤٨	٥٩	٣٠	٩٠	٨٩	١	٥

جدول دویم در بیان عرض بلد مبادی و اوسط و اواخر اقالیم سبعه و نیز در بیان نهار الطول و وسعت مسافت و عدد جبال و انهار عظیم اقالیم مذکوره و ما یتعلق بها ماخوذ از شرح چغمینی و حاشیه برجندی

اسامی	اقلیم اول	اقلیم دوم	اقلیم سوم	اقلیم چهارم	اقلیم پنجم	اقلیم ششم	اقلیم [هفتم]
عرض بلد مبادی اقالیم	۱۲ درجه ۴۰ دقیقه	۲۰ درجه ۲۷ دقیقه	۲۷ درجه ۳۰ دقیقه	۳۳ درجه ۳۷ دقیقه	۳۹ درجه ۵۴ دقیقه	۴۳ درجه ۲۲ دقیقه	[illegible] ۴۲
عرض بلد اوسط اقالیم	۱۶ درجه ۳۷ دقیقه	۲۴ درجه ۵ دقیقه	۳۰ درجه ۴۰ دقیقه	۳۶ درجه ۲۲ دقیقه	۴۱ درجه ۱۵ دقیقه	۴۵ درجه ۲۱ دقیقه	۴۸ درجه ۳۲ دقیقه
عرض بلد منتهای اقلیم هفتم	+	+	+	+	+	+	۵۰ درجه ۲۰ دقیقه
نهار الطول مبادی اقالیم	۱۲ ساعت ۴۵ دقیقه	۱۳ ساعت ۱۵ دقیقه	۱۳ ساعت ۴۵ دقیقه	۱۴ ساعت ۱۵ دقیقه	۱۴ ساعت ۴۵ دقیقه	۱۵ ساعت ۱۵ دقیقه	۱۵ ساعت ۴۵ دقیقه
نهار الطول اوسط اقالیم	۱۳ ساعت	۱۳ ساعت ۳۰ دقیقه	۱۴ ساعت	۱۴ ساعت ۳۰ دقیقه	۱۵ ساعت	۱۵ ساعت ۳۰ دقیقه	۱۶ ساعت
نهار الطول منتهای اقلیم هفتم	+	+	+	+	+	+	۱۶ ساعت ۱۵ دقیقه
پس فرق مابین نهار الطول هر اقالیم بقدر نیم ساعت بوده است							
وسعت مسافت اقالیم	۷ درجه ۴۷ دقیقه	۷ درجه ۳ دقیقه	۶ درجه ۷ دقیقه	۵ درجه ۱۷ دقیقه	۴ درجه ۳۸ دقیقه	۳ درجه ۵۰ دقیقه	۳ درجه ۸ دقیقه
لون اهل اقالیم	اسود	مابین سواد و شقرة	اشقر یعنی گندم گون	مابین شقرة و بیاض	ابیض یعنی سپید رنگ	اشقر یعنی سپید سرخ	مابین شقرة و بیاض
شقرة بالضم گندم گونی و آن رنگی است میان سپیدی و سیاهی شقر گلگونه لاله شقرة یکی شقرات جمع اشقر مرد سپید سرخ وانکه سپید او را سرخی غالب باشد شقرة بالضم سرخ سپید کذا فی ترجمة القاموس							
عدد جبال عظیم اقالیم	۲۰	۲۷	۳۳	۲۵	۳۰	۱۱	۱۱
عدد انهار عظیم اقالیم	۳۰	۳۷	۲۲	۲۲	۱۵	۴۰	۴۰
عرض بلد مبدا اقلیم اول بقول بعضی	خط استوا	+	+	+	+	+	+
نهار مبدا اقلیم اول مذکور	۱۲ ساعت ابدا	+	+	+	+	+	+
عرض بلد منتهای اقلیم هفتم بقول بعضی	+	+	+	+	+	+	۶۶ درجه
نهار الطول منتهای اقلیم هفتم مذکور	+	+	+	+	+	+	۲۴ ساعت

جدول سیوم در بیان بلندی جبال مشہورہ از سطح دریا

اسامی	بلندی بحساب میل یا قدم انگریزی		حصہ چہارم از حصص آن اقالیم	ضلع
ہمالیہ	۵	میل	ایشیا	نیپال
انڈیس	۴	میل	امریکہ جنوبی	چلی
الپس	۳	میل	یوروپ	برحدود اتالی و فرانس و سوئیزرلانڈ
طنریف	۲	میل	آفریقہ	جزیرہ ایست کلان ترین جزائر سبعہ کنری [illegible]
کوہ اتنا آتش فشان کہ آنرا جبل الابوہ گویند	۲	میل	یوروپ	جزیرہ سیزلی
ارارات یعنی جبل جودی	۱	میل	ایشیا	ترکمانیہ یا ارمنیہ
لبنان	۱	میل	ایشیا	شام
بین نویس	۴۳۰۰	قدم	یوروپ	اسکاٹ لانڈ
سنوڈون	۳۶۰۰	قدم	یوروپ	ویلس
کیپ گوڈہوپ یعنی راس امید	۳۵۰۰	قدم	آفریقہ	ہاتنٹوس یعنی کافری

جدول چہارم در بیان طول انہار نامدار

اسامی	طول رودہا بحساب میل انگریزی		حصہ	ضلع دہانہ رود
امیزان	۴۰۰۰ عرض دہانہ یکصد و پنجاہ میل [illegible]	میل	امریکہ جنوبی	برازیل
مسیسپی	۴۳۰۰ جہاز کلان [illegible]	میل	امریکہ شمالی	مسیسپی
ڈلاپلاٹا	۳۰۰۰	میل	امریکہ جنوبی	بوینس آیریس
سینٹ لارنس	۳۰۰۰	میل	امریکہ شمالی	کنڈا
کیانگ	۲۱۰۰	میل	ایشیا	چین
والگا یعنی اتل	۲۱۰۰	میل	یوروپ	حاجی ترخان
نیل	۳۰۰۰	میل	آفریقہ	مصر
دانوب	۱۵۰۰	میل	یوروپ	بلغار
گنگا	۱۵۰۰	میل	ایشیا	بنگالہ
فرات	۱۴۰۰	میل	ایشیا	عراق عرب
سند	۱۲۷۵	میل	ایشیا	سند

جدول سوم در بیان صوبجات بلاد ہندوستان مع شہر کلان و عدد نفوس آن مرقوم از جانب مشرق بلاد و ماخوذ از کتب جدول ششم.

اسامی صوبجات ہندوستان	عدد صوبجات	شہر کلان صوبہ بعدد نفوس مردم آن
بنگالہ	۱	کلکتہ ۵۰۰۰۰۰ ؛ ڈھاکہ ۱۸۰۰۰۰ ؛ مرشدآباد ۱۵۰۰۰۰ ؛ بردوان ۵۴۰۰۰ ؛ چھپرہ ۴۳۰۰۰
اوڑیسہ	۲	کٹک
بہار	۳	پٹنہ کہ آن را عظیم آباد نیز گویند ۳۰۰۰۰۰ ؛ بہار
اودھ	۴	لکھنؤ ۳۰۰۰۰۰ ؛ اودھ
الہ آباد	۵	بنارس ۶۰۰۰۰۰ ؛ مرزاپور ۱۰۰۰۰۰ ؛ الہ آباد
برار یعنی صوبۂ ناگپور	۶	ناگپور ۱۱۵۰۰۰
گولکنڈہ	۷	حیدرآباد دکن ۲۰۰۰۰۰
آگرہ	۸	آگرہ ۶۰۰۰۰ ؛ فرخ آباد ۷۰۰۰۰
دہلی	۹	دہلی ۱۵۰۰۰۰ ؛ بریلی ۶۶۰۰۰
کرناٹک	۱۰	مدراس مع حوالے ۴۶۲۰۵۱ ؛ بنگلور ۵۰۰۰۰ ؛ اناگندی
بیجاپور	۱۱	بیجاپور
احمدنگر	۱۲	اورنگ آباد ۶۰۰۰۰
خاندیس	۱۳	برہان پور
مالوا	۱۴	اجین ؛ اندور
اجمیر	۱۵	اجمیر
لاہور	۱۶	لاہور
کشمیر	۱۷	کشمیر ۱۰۰۰۰۰
گجرات	۱۸	احمدآباد ۱۰۰۰۰۰ ؛ بڑودا ۱۰۰۰۰۰ ؛ سورت ۱۶۰۰۰۰ ؛ بمبئی ۱۷۰۰۰۰ ؛ پونہ ۱۱۰۰۰۰
ملتان	۱۹	
کابل	۲۰	کابل ۸۰۰۰۰
سندھ	۲۱	ٹھٹھہ ؛ حیدرآباد سندھ

۱۱

ضمیمه جدول یازدهم در بیان قطعات بلاد هندوستان و حوالی آن که مردم انگلش در عرصه دو صد و چند سال از حکام متفرقه اخذ نموده اند و در نتیجه ترقی و دانش و علو همت و اتفاق مردم انگلش با وجود قلت قوم و صد ها ضرر و مضرت نه با بلیت تسخیر بلدان بعید است و انحطاط و غفلت و تن آسانی و بی همتی و نا اتفاقی مردم هند با وجود کثرت نفوس و وطن و اتحاد ملت تماشا کردنی احکم الحاکمین معز یا مذل فی الملک من تشاء و ینزع الملک ممن تشاء

اسامی	عدد اسامی	میل مربع	ماخوذ از کدام	تاریخ اخذ
مدراس یا چینیه	۱	در طول ۵ میل در عرض ۱ میل	از راجه کالستری	۱۶۳۹ عیسوی
جزیره بمبئی	۲		از پرتگال	۱۶۶۴
بنا کردن سنت ڈیوڈ بر ساحل کرناتک	۳			۱۶۸۶
بیست و چهار پرگنه	۴	۱۸۸۲	از نواب بنگاله	۲۰ دسمبر ۱۷۵۷
چهپا بندر وغیره	۵	۵۰۰۰	از نواب حیدرآباد	۱۴ مئی ۱۷۵۹
بردوان و مدنی پور و چاٹگام	۶	۱۳۲۴۰	از نواب بنگاله	۲۷ دسمبر ۱۷۶۰
بنگاله و بهار و چهار سرکار	۷	۱۱۹۸۵۰	از مغل بتنه	۱۲ اگست ۱۷۶۵
جاگیر کمپنی جنگل پیٹ وغیره	۸	۳۰۰۰	از نواب کرناتک	۳۰ اگست ۱۷۶۵
شمالی سرکار یعنی راجمندری و سیکاکول وغیره	۹	۲۷۷۵۰	از نواب حیدرآباد	۱۲ نومبر ۱۷۶۶
زمینداری بنارس یعنی اجاره	۱۰	۱۲۰۰۰	از نواب لکهنو	۲۱ مئی ۱۷۷۵
جزیره سالسیٹ	۱۱		از پیشوا پونه	۲۲ مئی ۱۷۷۶
ناگور	۱۲		از راجه تنجاور	۱۷ جون ۱۷۷۶
سرکار گنٹور	۱۳	۴۹۰۰	از نواب حیدرآباد	۱۸ ستمبر ۱۷۷۸
جزیره پولو پناتگ	۱۴		از بادشاه کوئیڈا	۱۷۸۶
ملیبار و ڈنڈیگل و سیلم و بارامحل وغیره	۱۵		از ٹیپو سلطان	۱۸ مارچ ۱۷۹۲
سرنگاپٹن و کویمبتور و کنرا و وینار وغیره	۱۶	۲۰۰۰۰	از ٹیپو سلطان بجنگ	۱۹ جولائی ۱۷۹۹
تنجاور وغیره	۱۷	۴۰۰۰	از راجه تنجاور	۲۵ اکتوبر ۱۷۹۹
ضلع کڑپه و بلاری وغیره که در سنه ۱۷۹۹ عیسوی ماخوذ از ٹیپو سلطان بود	۱۸	۲۵۹۵۰	از نواب حیدرآباد	۱۲ اکتوبر ۱۸۰۰
کرناتک	۱۹	۱۷۲۵۰	از نواب کرناتک	۳۱ جولائی ۱۸۰۱
روهیلکهنڈ و بریلی و مرادآباد و شاهجهانپور وغیره و بالا و پائین دوآبه و قطعه فرخ آباد و اله آباد و کانپور و گورکهپور و اعظم گڈه وغیره بعوض ادائے زر خدمت افواج	۲۰	۳۲۰۰۰	از نواب لکهنو	۱۰ نومبر ۱۸۰۱
قطعه بوندیلکهنڈ	۲۱	۴۶۸۵	از پیشوا پونه	۳۱ دسمبر ۱۸۰۲
کٹک و بالاسور و جگناته وغیره	۲۲	۱۰۰۰۰	از راجه برار	۱۷ دسمبر ۱۸۰۳
دهلی و آگره و دوآبه بالا و هریانه و سهارنپور و میرٹه و علیگڈه و اٹاوه	۲۳	۲۲۰۰۰	از دولت راو سیندهیه	۳۰ دسمبر ۱۸۰۳
حصه فوج از جزیره سرندیپ	۲۴			۱۸۰۳
قطعه از گجرات	۲۵		از گائیکواڑ	۲۱ اپریل ۱۸۰۵
قطعه مفتوحه از نیپال مع زمین کوهستانی که در میان ستلج و جمنا و کرواں و کماؤں واقع است	۲۶		از راجه نیپال	۲ دسمبر ۱۸۱۵
جزیره سرندیپ یعنی سیلان	۲۷	۲۷۷۳۰	از راجه کینڈی	۱۸۱۵
انجار و منڈاوی و دیگر نواح کچ	۲۸			۱۸۱۶
ساگر و ہٹا و دهاڑوار و ستارا وغیره	۲۹	۱۰۰۰۰	از پیشوا پونه	۱۳ جون ۱۸۱۷
زمینداری احمدآباد یعنی اجاره آن	۳۰		از گائیکواڑ	۶ نومبر ۱۸۱۷
خاندیس وغیره	۳۱	۱۲۶۳۰	از هولکر	۶ جنوری ۱۸۱۸
اجمیر	۳۲		از دولت راو سیندهیه	۱۸۱۸
پونه و کوکن و بلاد جنوبی مرہٹه	۳۳	۴۰۰۰۰	از پیشوا پونه بجنگ	۱۸۱۸
نربدا و سمبل پور و سرگوجه و گرا منڈلا در راجپوتانه	۳۴	۸۵۷۰	از راجه برار	۱۸۱۸
قطعه در کوکن جنوبی	۳۵		از راجه ساونت واڑی	۱۷ دسمبر ۱۸۱۹
قطعه در بیجاپور وغیره و احمدنگر	۳۶	۵۰۰۰	از نواب حیدرآباد	۱۲ دسمبر ۱۸۲۲
جزیره سنگاپور	۳۷		از راجه جوهور	۲ اگست ۱۸۲۴
ملاکا	۳۸		از قوم یعنی ولنده	۱۹ اپریل ۱۸۲۵
آسام و کاچار و منی پور و جنگله مرتبان و تواتی و تاسرم و مرگائی و چند جزائر وغیره	۳۹		از بادشاه آوا	۲۴ فبروری ۱۸۲۶
پتنه و قطعه بر نربدا وغیره	۴۰		از راجه برار	۱۸۲۸
کورگ وغیره	۴۱		از راجه کورگ بجنگ	۱۸۳۴
سند	۴۲	۲۴۰۰۰	از حکام سند	۱۸۴۰
لاهور و ملتان وغیره	۴۳	۳۹۰۰۰	از سکھ	۱۸۴۶

صحت نامہ دائرہ وجودیہ

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
بقا، صفاتی وافعالی	بقا، ذاتی وصفاتی وافعالی	التحوق	التحقق	ذاتی وافعالی وصفاتی درا	[illegible]

صحت نامہ اغلاط جواہر الحقایق

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۳	دورنی	درونی	۱۰۲	۷	فینفصب	فینصب	۱۳۴	۱۵	اسکنہا	دہشتکنہا
۵	۱۲	سیرین	سیبرین	۱۰۲	۱۳	اذا ما ظہر	اِذا ما ظہر	۱۳۵	۸	بصورۃ ثامن	بصورۃ ثامن
۱۲	۲۰	زبانی	زمانی	۱۰۲	۲۱	للحق	للخلق	۱۳۵	۱۱	والفاظہ	والالفاظہ
۱۴	۴	درمظاہر علمی وہر چہ	درمظاہر علمی ہر چہ	۱۰۳	۹	جوہر چہ ہا	جوہرہا	۱۳۵	۱۲	للفناء	للفناء
۱۸	۱	کہ ازعرش تا انسان مسطور	ازعرش تا انسان مسطور	۱۰۴	۱۸	ولا یتعدد	ولا تتعدد	۱۳۷	۳	جاید یری گردد	جاید می گردد
۲۳	۶	للعلم الصحیح بحقیقۃ	العلم الصحیح بحقیقۃ	۱۰۶	۹	والانبیاء الشرائع	ولانبیاء الشرائع	۱۳۷	۹	سشم الحی	اسم الحی
۲۷	۳	استبناہ	استباح	۱۱۰	۱	ازحرکت وی	درحرکت وی	۱۳۷	۱۹	لموجود النغمات	لوجود النغمات
۲۷	۴	مادی مرکب	مادی و مرکب	۱۱۰	۲	کاین الاعلم	کاین الاعلم	۱۳۹	۴	کہ ازیکی	کہ یکی
۲۷	۵	عالم مثال	وعالم مثال	۱۱۰	۳	ازتولی	اذ تولی	۱۴۰	۱۱	اِثنا لی	اثنا لی
۲۸	۱۴	والک	ومالک	۱۱۰	۳	لعین النور	کعین النور	۱۴۰	۲۱	درنظر می آیند	درنظر نمی آیند
۲۸	۱۷	چنگل	وچنگل	۱۱۱	۵	الف ستہ	الف ستۃ	۱۴۳	۶	از منہ	اذ منہ
۳۰	۱۸	باجسام	باجسام	۱۱۱	۱۴	فیجاء	فیجاء	۱۴۳	۱۹	متضا لفقین	متضایفین
۳۶	۵	سبب	سبب	۱۱۲	۱۶	خفقت	خففت	۱۴۶	۱۹	بدون	بدن
۳۸	۳	محتفظ	محتکمز	۱۱۲	۱۹	گنجی لیش تا آن	گنجایش آن	۱۴۹	۷	جامع	کہ جامع
۴۷	۴	عبادت	عبادت	۱۱۵	۱۴	برہنست	برہنست	۱۵۲	۲	تفرع	تتفرع
۵۰	۱۶	مرأت	درمرأت	۱۱۷	۳	شاک	سماک	۱۵۲	۲۱	من العالمین	من العالمین
۵۲	۱۸	وامتناع رجوع	وامتناع رجوع	۱۱۹	۷	کلیل	اکلیل	۱۵۳	۱۴	علی حجر آخر	علی امر آخر
۶۳	۱۸	پی بنرد	پی برد	۱۲۰	۱۵	منفی بہ	متقاربہ	۱۵۳	۱۶	عزیز الدین	عز الدین
۶۳	۲۱	ستن یعرفہا	یعرفہا ستن	۱۲۱	۳	بروج	ببروج	۱۵۳	۲۰	بعرض لہا	بعرض لہا
۶۵	۴	حضرت انبیاء	حضرت انبیاء علی نبینا و	۱۲۱	۴	آفتاب بروج	آفتاب بہ بروج	۱۵۴	۱۵	جمیع	جمع
۷۳	۶	اجسام	اجسام	۱۲۱	۲۱	جایہ جیم سیذوس	جار جیم سیذوس	۱۵۹	۲	ہیئش	بیشں
۷۴	۱	غیر وجودی	غیر وجود وی	۱۲۱	۲۲	ستارات	ستیارات	۱۶۰	۲۰	جمیع	جمع
۷۴	۱۰	عرب است	عرب عبارت است	۱۲۲	۲	بروز بین	بدور بین	۱۶۲	۱۱	رحمۃ	الرحمۃ
۷۴	۱۳	عقول	معقول	۱۲۲	۱۹	مدار دو زہرہ	مدار عطارد و زہرہ	۱۶۳	۴	حتما	ختما
۷۵	۳	کسی	پس	۱۲۴	۱۱	پس قمر	پس از آن قمر	۱۶۳	۱۴	جزاو عالم	اجزاء عالم
۷۵	۱۶	درانکہ	درآنکہ	۱۲۴	۱۲	تبدی اختلاف	تبدی اذا اختلاف	۱۶۶	۷	وجودہ بہا	وجودہ بہا
۷۵	۱۷	درمثل	درتمثیل	۱۲۴	۱۹	وابرحشش	وابرحسس	۱۶۹	۵	یتقدم لم العالم	لم یتقدم العالم
۸۷	۳	باین مسئلہ شدہ	باین مسئلہ متکلم شدہ	۱۲۴	۲۱	این نظام اول	این نظام نظام اول	۱۶۹	۸	فاعطینا	فاعطینا
۹۰	۷	درتعلقات	درتعلیقات	۱۲۴	۲۱	این نظام اول	این نظام نظام اول	۱۶۹	۱۹	تحقوق	لحوق
۹۳	۲۳	درعقل کل	درعقل کل	۱۲۶	۲	جان را	جہان را	۱۷۰	۲	چونگر	چونکہ
۹۴	۱۷	صدرہٗ	صدورہٗ	۱۲۶	۱۳	ومردما	ومردم را	۱۷۰	۴	بالظاہر	بالمظاہر
۹۵	۱۰	مبدأ خود	ومبدأ خود	۱۲۸	۷	الالہیۃ الہیۃ	الالہیۃ	۱۷۱	۱۰	میرروند	میروند
۹۵	۱۸	حی الذات	حی بالذات	۱۳۰	۷	ہذاکوکب	ہذا الکوکب	۱۷۱	۱۶	اور بنان	اور ابنان
۹۷	۱۹	الاستقال	الاستقلال	۱۳۰	۱۱	یکوبون	یکولون	۱۷۷	۱۵	الآخرۃ مشرف	الآخرۃ اشرف
۹۸	۱۳	نفوس کل	نفوس نفس کل	۱۳۲	۲۰	لعنصری	العنصری	۱۷۸	۹	بدین مواطن	در بین مواطن
۱۰۰	۱	والاجرام	والاجرام	۱۳۳	۱۴	الثامن والتعین	الثانی والسنین	۱۷۹	۲	ہوالعظیم	ہو العظیم
۱۰۰	۳	عبارات	عبارت	۱۳۳	۲۱	فاخر فیہا	فاخرہ فیہا	۱۸۰	۵	لکن این نامہ	لیکن این نامہ
۱۰۲	۱	نز	نزد	۱۳۴	۲	الرقائق	الرقائق	۱۸۰	۷	اندون	اندرون

صحت نامۂ اغلاطِ حواشی جواہر الحقایق

صفحہ متن	سطر حاشیہ	غلط	صحیح
۱۵	۱۱	مشتزیع سنہ	منتزیع
۱۸	۲۹	این مقدمہ اگر	این مقدمہ اگر خدا
۳۵	۴۳	حزانہ	خزانہ
۳۶	۳۲	میگردد	جادمی گردد
۳۶	۶۹	اذانی کل حالۃ	اذ فی کل حالۃ
۴۴	۵۵	منظیرہ بذا	ریظہر بذا
۴۴	۶۵	طالب	طالبت
۴۴	۶۸	نقول لملاحی آنہا	نقول لملاحظی آنہا
۴۵	۱	چنانچہ نقاش نعل	چنانچہ نقاش درعمل
۷۹	۶	تحقیق مصنف	تحقیق مجدد

صفحہ متن	سطر حاشیہ	غلط	صحیح
۸۱	۲۵	والاعراض	والاغراض
۸۱	۲۵	انما لعلو	انما ہو لعلو
۹۱	۲	کواکب	کوکب
۹۳	۴۲	بما ہو	نیما ہو
۹۸	۴۷	من الذی	من ذالذی
۱۰۱	۱	فی الفائدۃ الثانیۃ	فی الفائدۃ الثامنۃ
۱۰۶	۱۹	آنہاآن	یعنی آنہا
۱۱۵	۴	کنارہ سست	کنار راست
۱۳۳	۱۴	احصا بالکثر	احصا بالکسر

صفحہ متن	سطر حاشیہ	غلط	صحیح
۱۳۴	۳	کرستاسب	کرشناسب
۱۳۹	۴	آنرا ملا تنگ	آن را ملا تنگ
۱۵۰	۲۷	نہ کلام ما	کہ کلام ما
۱۵۰	۲۸	وح	روح
۱۵۴	۷	بادجود	باجود
۱۵۵	۲	امانت	املاکانستہ
۱۶۹	۱۹	علاوہ محققین از حکما محققین صوفیہ و متکلمین	نزد محققین از حکما محققین از صوفیہ و متکلمین
۱۶۹	۳۵	ازنفس بدن	ازنفس وبدن
۱۷۸	۲۴	جیع	جمع

صحت نامۂ اغلاطِ دوائر وجداولِ جواہر الحقایق

صفحۂ متن ۱۲۳

صفحۂ متن ۱۲۴

غلط

اسامی	قرار ض
اقطار	۲۱۸۰ میل
ابعاد از سیارۂ اولی	۴۲۰۰۰
ادوار گرد سیارۂ اولی	دورۂ واحدہ تابلالیت یا اجتماع ۲۹ روز ۸ ساعت ۱۸ دقیقہ

صحیح

اسامی	قرار ض
اقطار	۲۱۶۰ میل
ابعاد از سیارۂ اولی	۲۴۰۰۰
ادوار گرد سیارۂ اولی	دورۂ واحدہ تابلالیت یا اجتماع ۲۹ روز ۸ ساعت ۱۸ دقیقہ

قطعه — از نتایج افکار شاه عبد الحی صاحب واعظ خلیفهٔ مصنف المتخلص باحقر

چو سید محی دین قطب زمانه — بهار روضهٔ فیض خلایق
کتابی در حقایق کرد تصنیف — گل گلزار اسرار دقایق
باحقر سال ختمش بلبل دل — چه خوش گفتا گل باغ حقایق

[illegible]

قطعه — از نتیجهٔ افکار مرزا عبد القادر صاحب خلف الصدق واعظ موصوف

امام الوری القطب الهمام المحقق — وشیخ الشیوخ العارف قدوة العصر
علی رفیع القدر بحر وفیضه — کشمس الضحی والقمر فی لیلة البدر
سراج الهدی عبد اللطیف هو اسمه — دعی بمحی الدین علامة الدهر
بجواهر اسرار الحقایق صنفا — فصیح بلغة الفرس خال عن الهذر
مصون من الغاز اللغون مهذب — کلاما وفی تنقیح غیر مقصر
کتاب علی کل العلوم قد احتوی — بسیط وسیط ثم فی الحجم مختصر
لان مجتهد فی کل ظهر وبطنه — تجده کبحر فاق کلا من البحر
وما من کلام عنده الا وتحته — رموز وحرف لیس یخلوا عن السر
کبدر منیر فی الحقایق کیف لا — ومد بحر ابدا فی اللیالی یجری
سری بتحریر من اقلام اجفن — علی صفحة الاحداق بالذهب فی التبر
فان کنت فیه ناظرا خلف شرعنا — فلا تجحدن واطلب من متبحر
لانک لا تدری اصطلاح حقایق — فقل هل تری درا بلا الغوص فی البحر
سرایره تخفی علی غیر اهله — اذا لست اهلا کیف تعرف بالبصر
زنوا افضل کل الکتب وفضله واحدا — تروه رفیعا الف وجه من القدر
فیشرب ارباب الحقایق کاسه — لیحظی بلا حظ منه لمنکر
تفحصت عن تاریخ تکمیل طبعه — سمعت کذا من هاتف صاحب الخبر
بلا مین ذالک لب علم الحقایق — فطوبی لما صادفته غیر منکسر

[illegible]

از حاجی محمود حسین صاحب نانوتوی متخلص بعلام

مرشد محی الدین و الملت — یعنی عبد اللطیف بی همتا

فہرست فوائد و لواحق رسالہ جواہر الحقائق